

حاجتین رو سیوری

بیک شریف کلمه فتوحه زارعی و گریان
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال

ربنا اغفر عیبنا الیٰه مد فضلک ما عفو
یا الیهی انت یقبل حسنه يوم النشور

۲۵۲

برای سینه گرمی
حجری

ایچ بئش پوزی قان دردی عید حاحه یارب
شعیر ایلیم جینی انوار خود منی عفویت عیب

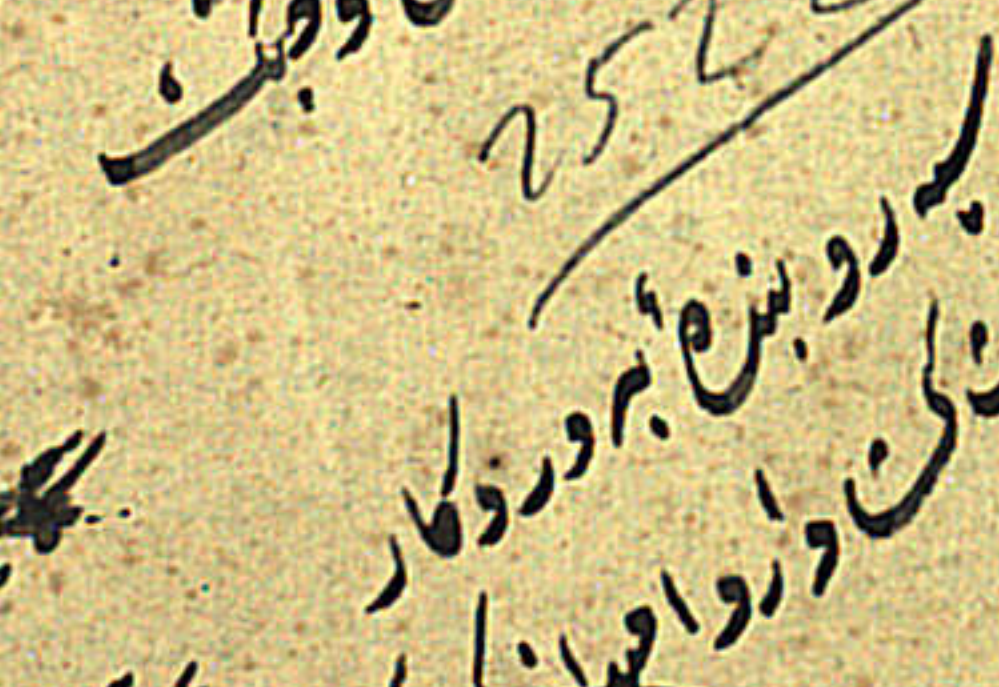
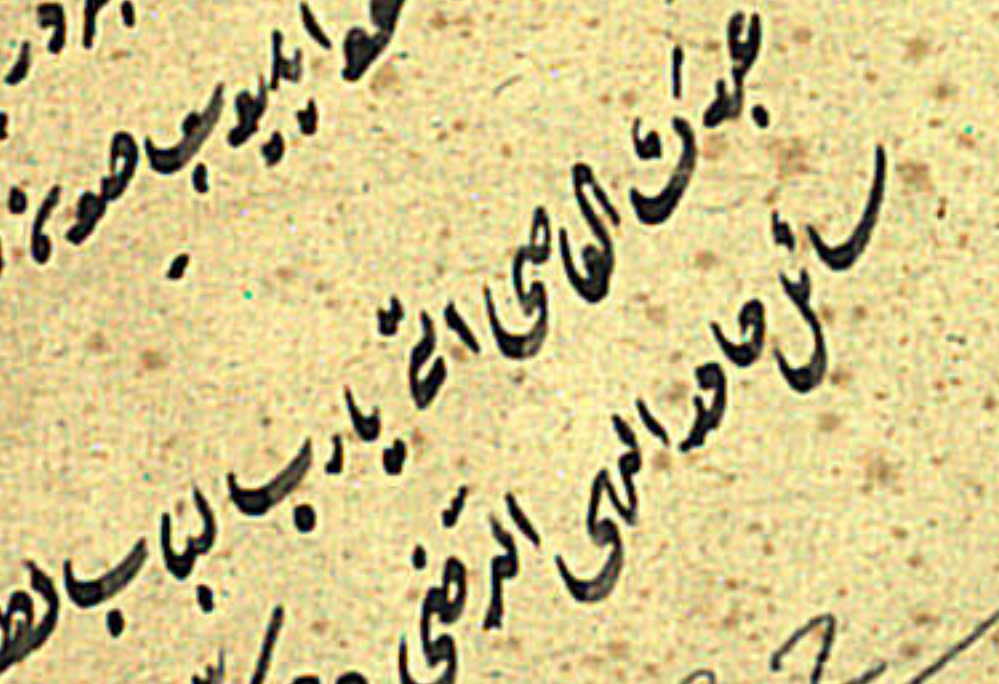
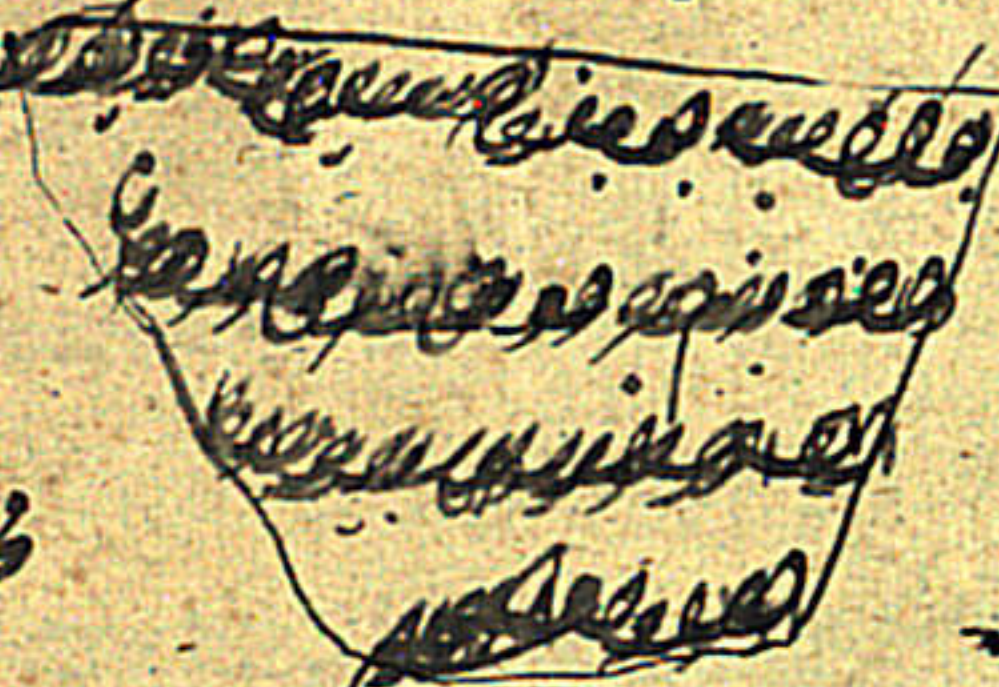
حاحه بولسا ای خالق آکرال
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال

حاحه بولسا ای خالق آکرال
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال

حاحه بولسا ای خالق آکرال
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال

حاحه بولسا ای خالق آکرال
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال

حاحه بولسا ای خالق آکرال
عشق ایلیم بو حاحه بولسا ای خالق آکرال



۲۵۲۲



بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و سپاس به خدايي را که علیم و حکم و قدیر و پادشاه
 به شریک به وزیر در و شکر و شای لا یعد قادر بر اتم مبدع
 بدایع مصنوعات و مخترع صنایع موجود است مشقوی
 مبدع هر چه هست وجودیش هست مخترع هر چه وجودیش هست
 لعل طرار کمر آفتاب خلم که خاک و حل نید آب زین صانع که
 باغ آنک صنع بهارستان از مار کواکب ایل بهر برستان و در و در
 زمین آنک قدرت نثارستان در و این آثار ایل بهر برستان در
 جل جلاله و نعم تو اله که آنک فیضی عمی خواص و عوام بلکه جمیع ذرات فیض
 و حیوان و زهره در و میزاران صلوات زاکیات و تحیات نامیات
 بر محمد مصطفی باد که سرور انبیا و رسل و سید کونین و عبادی سبل
 و صدر نشین صفه صفا و صاحب مازاع البصر و ماطنی در مشقوی
 شمه نه مسند هفت اختران ختم رسل خاتم پیغمبران احمد مرسل
 که خرد خاک اوست بر دو جهان بهشت و فراق اوست و حکم و
 حقایق روضه سنک طوطی شکر خای و اسرار دقایق گلشنی نکه
 عندلیب دستان سرای در قطعه زین حادی که از نور هدایت
 زدود از غصه کتی ضلالت امیرلی مع الله خاصه اوست
 از ان برتر که باشد جلالت و سرود تحیت فراوان و درودی
 گران بر آل و اصحاب او باد که شرع شریفک معین کرد در رضی الله
 تعالی عنهم بیعت بنا شروع و دین استوارش متین ارجار کنی
 چار یارش بر کون اخوان صفا و حلان وفادان بر پنج صاحب دل
 و صاحب نظر که لر ایل مصاحبت ایدر کنی طالع دون دن
 و وزیر کار

Süleymaniye U. Kütüphanesi

İsmir

it No.

516

و روزگار بوقلمون دن حکایت بلکه حد دن زیاده شکایت ایلدوم
 اول مجمع ده حاضر بر صدیق صادق و مجروح خاطر طیب
 حاذق بو حقیر که حد دن بیرون الم واضطر این کورپ زیاده
 ترجمندن پریشان خاطر اولوب لطفه خطاب ایدوب
 ایتدی الم و خیرتک کریان و نالان و وادی فقر و محنتک حیوان
 و سرگردان نیجون زمامیت و سعادت سبب اولور برایش
 شروع و مبارزت ایدوب جد و جهد اتمزین فقیر ایتدم نیه قوم
 و اقدام که آنک سببی ایلد آسوده حال و مرقة البال اولوب
 قدرت سیزلق مختلرندن خلاصی بولام اول راست گفتار و
 راست کردار یار ایتدی مولانا عبد الرحمن جامی حضرت تکریمک
 بهارستان نام کتابی که کلمات سناد دقایق و حکم حقایق ایلد
 کتابدر آن وزیر اعظم حضرت تکریمک نام شریفینه شرح ایدوب
 جناب سعادت مابلرینه ایلدوب عظمی ایلک امید در که اول
 کافه انام احسان ایدن سرمایه سعادت دن باب احسان
 فتح اولوب آنک سبیل فقر و فاقه خزانندن خلاصی بولوب
 نشاط قدرت بهارستان و وصول بولاسین بو فقیر قلیل البضاع
سمیع بیچاره دخی الفال علی ماجری حسنی اول صاحب معاد
 نامه شرح اتمکه شروع ایلدوم بیعت جویند نامش محمد ذات محمد
 همیشه در دو عالم هست معبود ظهر بر سلطنت مشیر تدیر
 مملکت کرامت الفقرا ملاذ الغریبا محب الاقربا و الصالحین مربی
 العلماء و الالکین ناصر الدوله و الدین غیاث الاسلام و
 المسلمین منبع اللطف و الکریم معدن الجود و الهم مدوح اکابر



افاق مکارم اخلاق صاحب الاحسان والخیرات حفظ الله
عن الافات بواو صاف حمیده ایلده موصوف و بوالقاب مرضیه ایلده
معروف اولان صاحب سعادت محمد با شاخصه در دامت سعاده
ودولته و اولاد الکرام الی یوم البعث والقیام که دستور اعظم
سلطان السلاطین قهرمان الما و الطین جامی نفود الاسلام
مالک از مة الانام المؤید من الملک العلام النافع للخواص والعوام
ناصر العدل والاحسان ماحی الظلم والطغیان اعدل سلاطین الزمان
سلطان مراد خان ابن سلطان سلم خان ابن سلیمان خان
ابد الله تعالی و دولته و اید الله تعالی سعاده خلافته الی انتهای
الزمان و انقراضی الدوران بیت بدور او هم عالم بیا سود
که شد ذات شریف او هم سود معلوم اوله که بوشور حده هر محله
الفاظ تفریحی اولتار بلکه اکثر موضعده معنای محل اوزره شرح
اولنه که در معنی التغات اتمشی دیو دخل التمدیر

چوموغ امرزی بالی زاغاز امرزی باله منسوب اولان قوش
چونکه ابتدادن نه از نیروی حمد آید به پرواز حمد قوتندن پرواز
کلمه بمقصد نارسیده پر بریزد اول قوش مقصده ایر شمش
ایک قنادی دو کیلور بعد دخی خوب در قنادی دو کر برودنی جایز در
مقصده ایر شمش ایک قنادی دو کیلور قندزان سان که مرکز بر بخیرد
آنکه که دن حکم دوش که کیرو قالقر بعض نسخه مرکز برینه دیگر واقع
اول شمش

اول شمش حاصل معنای او هر که کل امرزی بالی بیدای محمد الله
فره و ابترواجدع حدیث شریفه حبیبی برزی شان و ذی شریف نسبه
که حمد الهی ایلده شروع اولنمیه اول نسبه نام تمام و ناپسندیده در
که خالق و نه مخلوق قنده مقبول و مرغوب در ابتدایم بریده که
قویرو که کلمشی اجدع قولایغ و دوداغی و بورغی و الی کلمشی
معنانه در مصنف کل امرزی بال حدیثی مرغی تشبیه ایدوب که
لوازم دن ایک نسبه اثبات ایلدی که بری پرواز و بری بر در
مرغی تشبیه در امرزی بال تشبیه در بال بونده شان و شرف معنانه
بعض محله قلب و حال معنانه دخی کلور آغاز ابتدا و نیرو قوت
مقصد صادق کسره ایله بونده اسم مکان در شهر یاریر چند که
رعنا و سیه قد باشد که بعناق نکوی نکلند بد باشد میزاران داستان
حد و ثنائیک حمد و ثناء دستا از زبان مرغان بهارستان عشق وفا
عشق و فایه بارستان قوشلرینکه دلندن که از منابر ان عصان فصل و
احسان که فصل احسان شاخری منبر لرندن بحسن اصوات
و طیب الحان علی الاوام خوانند حسن صوتلو و لطیف الحان
ایله دوام اوزره او قورلر و بمبا مع حاضران مجامع قدسی
و عالم قدسی مجمع لری حاضر لری که سمع لرینه و ناظران مناظر انشی
وانشی منظر لری ناظر لری که کوشی لرینه علی قر الشهور و الاعوام
شهور و عوامک مورری اوزره رسانند ایر شودر لر مرغان
بهارستان عشق وفادن مراد عشاق در اغصان جمیع غصن در بودق
معنانه در منابر جمیع منبر در اغصان منابر تشبیه اول شمش
اصوات جمیع صوت در الحان جمیع لحن در ترنم معنانه در مسامع جمیع
سمع در کوشی معنانه در مجامع جمیع در مناظر منظر در قدسی و

انسی دن مراد قرب الهی در حاضران دن مراد ملائکه در ناظران دن مراد
 اولیاء الله اولیای روشن در کسور جمع شهر آبی معنای در احوام جمع عام در
 پیل معنای در رسانند کلمه سنگ فاعله مرغان در قطع صانعی را که
 کلماتی سپهر هزار دستان حد ثنائی صانع اولسون که فلك
 کلماتی باشد از کلمین صنعتی و رقی آنکه صنع کلیندن بر ورق در کلین
 نخل فدای در اصل بنی کل در بلند بونکه محله ادا زمانیه در است
 معنای کور یا بود بهر ثنائی فاعله یا خود سپهر کلماتی آنکه
 ثنائی خواندن اهوری پر ثنائی از در و کوه طبعی در و کوه در دن بر ثنائی
 بر طبق در بود بونده دخی است معنای در بود که معنای بومصر
 ثنائیه قید اولدن کسولت معنای بیخون از بونده می بیانیه معنای در
 زیرا اسم وزر و لعل و کوه که اطلاق اول نور از در و کوه ذکر ایله ثنائی
 نه نوعین ایدو که روئی اولدی جدت عظمت جلالت آنکه جلالت عظمیه
 جلیل اولدی و عدت طعمه کماله و آنکه کمال کلمه عالی اولدی مراد
 آنکه عظمت جلالی دائم بر حال اوزره ایدو کنی استعاره در و کمالی کلمه
 مرکز علودن متفک اولدوغنی بیاندر مایه فاعله و بقاست ملامت
 و تقدسی تراست **نعت رسول و هزاران سرود تحیت و درود**
 و هزاران تحیت درود و درود که بونکر سلام و اسنکه در از کلمی
 عند لیسان بوستان برای فضل وجود فضل جود بوستان برای
 عند لیبارینکه بوغازندن مطربان بزم شامه که اول عند لیبار مشایخ
 بزمینکه مطربلری و مغنیان عشرتخانه و جود و جود بند و جود
 جود عشرتخانه سنگ مغنی لری در شامه بونده شامه تقدیر نده در
 مطرب با زنده مغنی کونید بزم ایرلی و جود زیاده و جود اولدی
 حالدر اکثر نسخه و جود دن صکنه و او عطفه واقع اولدی عند لیبار دن مراد
 مقامات طریقت و مراتب حقیقت اسرارندن مترنم و کویا اولان
 مکرر در

این کلمات
 در بعضی نسخه
 ها در بعضی
 نسخه ها
 در بعضی
 نسخه ها

مرند در قطع بر کل روضه ابلاغ که هست هزاران
 تحیت و درود سرود رسالت و ابلاغ روضه سنگ کل اوزره اولسون
 بو کلردن مراد حضرت رسالت پناه در کل این باغ زر ویشی عرقی
 بو عالم باغینکه کل آنکه مغور یوز دن بر عرق در سنگ معنای مصراع
 ثنائیه قید اولدن نیست ز اوراق چمن مرغان چمن اوزاقتدن مرغلره
 بجز اوصاف جمالی سبغی آنکه جمالی اوصافندن غیر بر در کس
 بو قدر کویا مرغلر اوراق چمندن آنکه جمالی اوصافندن در سینه اوقور
 نیست کلمه سنگ معنای بو مصراع ثنائیه قید اولدن و علی الله و صبح
 و اول تحیت و درود آنکه آل و اصحاب اوزره اولسون المقربین من
 مشکوة علومه و احواله اویله آل و صبح که آنکه علوی و آنکه احوالی
 مشکوئندن مقبیل و مستفید در مقبلی قبس الیج آتشی باره سید
 مشکوت چراغ علوم ایله شریعت و احوال ایله طریقت و حقیقت اشارت
 ایاز سبب تالیف شروع ایلدی **اما بعد** / ما بومذکور کردن صکره
 نموده ایید کور غشی کور بعینه زیاده ظاهر در که درین وقت دلیند
 که بود لبند و مقبول وقت ده مراد اول طفولیت در که تعلم زمانی در
 فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف عزیز و محترم فرزندم که لقبه ضیاء الدین
 نامی یوسف در عصمه الله تعالی حضرت آخه حفظ ایسون عیاضیه الی
 التلخیص و التالیف اول نسخه دن که آنکه اول نسخه تالیف و تالیف
 ایرشد و در تالیف تحیر تالیف تحیرن آرج عزت و حرمت ارجمند عزت و
 حرمت معنای در عصم فعل ماضی در که موقع دعا و واقع اولمش در
 یفقی باب افعال دن فعل مضارع در با موختن مقدمات کلام عرب
 کلام عرب مقدمات آنکه تعلم و اندختن قواعد فنون ادب و علم عربیت
 فن لریکه قواعدی کسبه انتقال کور ستردی مراد علوم تحصیلیه
 شروع ایلدی دیگر ابدن مراد بونده علم عربیت در مستور و محقق قلم
 که طفلان نور سیده و کوز نازنج نادیده را یکه از غشی او نقل کرد

ورنج الم گورمش او غلانی که از تعلیم اصطلاحات شول اصطلاح حرکت
تعلیمند که مافوق طباع و مالموف استماع ایشان نیست که انکر طبعی
مافوق و سمع لرینک مالموف دکلر یعنی هنوز طبع لرینه قوت کلمه در زیر
مقدما استماع لر او لمشد استماع سمع جمعی در کوشش معنای در طباع
طبع جمعی در بردل بار خوشی و بر خاطر بنابر دهشتی قی نشیند قلب لر
اوزره بر و هشت یو که و خاطر لر اوزره بر دهشت توی او نور مراد
تعلیم انیس اولمیان اطفال که قلوب اصطلاحات و قواعد حصولند
الم اضطراب ابر شور دیکر نور سیده را ورنج نادیده راده اولان را
بر دل و بر خاطر مصروف در دل و خاطر ده جمع معنای اعتبار اول نور
اطفال و کودکان اعتبار یله باریو که و دهشت حیرت معنای در
از برای تلطیف بر و تشنید خاطر و فرزندم یو فکر قلبی تلطیف
و خاطر تیز اتمک ایچون بونده سر قلب معنای و تشنید تیز کردن
معنای در تلطیف بر و تقدیر نده در کاه کاه در کتاب کلستان
کاه کاه کلستان کتاب نده از انقاس مترک شیخ نامدار استاد
بزرگوار که اول کلستان نامدار شیخ و بزرگوار استاد که مبارک
نفس لرندن در یعنی کلستان آنک تصنیفی در مصلح الدین سعدی
شیرازیت یعنی مصلح الدین شیراز منسوب اولان سعدی در
مصطفی به مصلح الدین دیر بلخصی سعدی اسم شریف مصطفی
رحمة الله علیه اللهم رحمتک آنک اوزرینه اولسون مشغولی
به کلستان که روضه بهشت کلستان دکلر بلکه جنتدن
بر روضه در خار و خاشاک او عبیر گرسنت آنک خار و خاشاک
خوش قو قو لودر بابرهایش بهشت را درها آنک بابر جنتک
ابوابی در بوم دخی جائز در جنت ایچون بابر در جنت سکیز
اولوغی کیه کلستان دخی سکیز باب در فیض ده قصه هاش
کوشیا آنک فیض و بریجی و حیات بغضایچی قصه لر کوشلور
نکته هاش

نکته هاش نهفته در پرده اول کلستان که پرده ده مستور اولان
نکته لر رشک حوران ناز پرورده عز و ناز ایل بهلمش حور بلر که
رشک در بعد انلردن خوب و مرغودر بو مثال ترکیب این روضه رشک
حورست این محبوب غیرت حورست دلکش اشعار او بلند اشعار
آنک دلکش و مقبول اشعار یو که در خنلدر از نطف تحت الانوار
آنک لطافت نمندن اول اشعار که البته ابر مقلد وار در سطر چند
خوانده می شد بر قاج سطر او قونش اولدی در ان اثنادر خاطر آمد
اول اثناده خاطر کلدی یعنی کلستان بر قاج سطر او قونش ایدی
خاطر کلدی که تبرکات بانف سه الشریفه که آنک انقاس شریفه ایل
و متبعا لا شعاره اللطیفه و آنک اشعار لطیفه سه متبعا و رقی چند
بر ان اسلوب اول اسلوب اوزره بر قی ورق ان کلستان نه را بعد
ساخته شود مرتب اول و جزوی چند بر ان منوال و اول منوال اوزره
بر قی جزء برداخته دوزنکی تا خاطر ان راد استانی و غایب انرا ارمغان
یابد تا حاضر اولنله برداستان و غایب اولنله بر ارمغان اوله
چون این معنی با انجام رسید چونکه بو معنا آخره ایدر شدی و این صورت
با تمام انجامید و بو صورت اتمام ایلد آخر اولدی مراد چونکه خاطر
اولان نیت و فکر اوزره بو کتاب تمام اولدی زیر امصنفر که
حادثی در دیباچه می کتابدن صکره پیدا ایلر **قطعه**
با حذر کفتم چه سازم ز نور انی نوعی عظمه ایدم بو نوعی عظمه زب زب
دو زب تا بچشم خواستگارانش فراید زب زین تا که اول زبور آنک
طالب لرینک چشمینه زب و زینت زیاده ایده زب زبور زینت معنای
نوعی شدن مراد بو کتاب در گفت در وی ثنای شهر یار کا عظم بکا
ایندی اول نوعی عظمه زینتنی کا عظمه شهر یار که شناسی در لرینه ایلد
نصرت الدنیا معز الدوله لطف الحافقین دنیا خلقنک معینه دولتی عزیز

شرق و غرب یک مغاره سه بعنه مشرق و مغربیه اولان خلقک پناه خافین
 فائک کسه س ایل تشبه درک حالت رفع خافان حالت نصیب دجری خافین
 شرق و غرب معنانه در کف مغاره اعتر بوج خلالت کور درج ظرف برچینک
 احزی سمع بزم دوده تیمور خان سلطان حسین تیمور خانک دوده
 بزمک شمع سلطان حسین در کج بوا و صاف ایل موصوف در دوده
 بر قاج معنای تلور اقا بونده نسل و قبیل مراد در آسمان قدری ک
 چون خور حال ذرات جهان اول سلطان حسین بر آسمان قدر در
 جهان ذراتک حالتی باشد از چشم عنایت دیدن او را فرض عین
 عنایت چشمندن اکا کور مک فرض عین در ذرات جهان دن مراد قفرا
 وضعفادر فرض عین اولدر که بعضی کسک ادا سندن بعضی مک دن
 ساقط اولاصولن جنانه کبه دین دان در ذمت خودش هم حاجات
 خلق جمیع خلقک حاجاتنه آنک سخا به ذمتنه فرض بل
 کی بسند وجود او در کف خود عار دین آنک جودی کند و کردنی
 اوزره فرض عارینه فنی بکنور دان پیل عار عیب معنانه در بعضی نسخه
 عاریریه بار واقع اولور اعز الله تعالی انصاره الله تعالی حضرت آنک معنی
 لرغ عزیز ایلون وضاعف اقتداره و آنک قدرتنه ایک قش ایلون
 و ادام الله تعالی اولاد الکرامه و آنک اولاد الکرامه دائم ایلون
 تحت ظلال ملکه و سلطانه آنک ملکه و قوه سایه لرنک آلتنده ملکه
 سلطنت سلطان لق معنانه در و انام کافه الانام فی کیف عدله و
 و جمیع خلقی آنک عدل و احسان صفند و سینه او یوتسون بعینه حق تعالی
 حضرت دنیا ایلنه آنک عدل و احسان کولک سنده اسوده حال ایلون
 قطعه کلستان کوه سعدی کرد ازین پیشی کتاب کلستان کوه
 اگر چه شیخ سعدی حضرت بوذن اوک بنام سعد بن زنگنه تمامش
 زنگنه او غل سعدک نامنه آنی تمام ایلدی کردک معنانه مصرع ثانیه

فید اولنری

فید اولنری بهارستان من نام از کس یافت اما نیم بهارستانم بر
 مک دن نام بولدی بعنه بر کسنه تک نامنه ایلدی ک یاند سعدی
 زنگنه غلامش ک سعد بن زنگنه آغا غلام اولور بوج دخی جایز در آنک
 غلامی اولور بعضی نسخه یاندیرینه شایذ واقع اولور لایق اولور معنانه در
 قطعه بهارستان جافی یافت کجی بنام آسمان قدری ک دائم
 جوجایی و جومعدوشی هزاران شب و روز آستانش را ملازم
 قطعه کوری کنی برین بهارستان بوج بهارستان بر کذر ایله قایه بینی در
 کلستان اول بهارستان کلستان کوره سینی و زلطافت بهارستان و لطافتدن
 هر بهارستانه رسته کلها دمیده ریحانه اسطر بتمشی ریحانه لفظا هر اولمشی
 بهارستان جای اکو بویله در اما کلستان سعدی ایل اصلا مناسب یوقدر
 و ترتیب این بهارستان و بوج بهارستانک ترتیبی بهرشت روضه اتفاق
 اوفتاده است سکن روضه ایله اتفاق در و هر روضه بهرشت
 آیین و هر روضه جنت کیه مشتمل بر تک دیگر از شقایق و بوی دیگر از ریاسین
 شقایقدن غیر رنگ و ریاحندن غیر ریاحنه به مشتمل در ریاحین جمع قوقول
 نه شقایقش را از باغمال باد حزان پز مردک آنک شقایقنه خزان بیلنک صولت و
 باغمالنک بزمده لک یوقدر و نه ریاحینش را از دست بردی بردی افسرده
 دخی آنک صوق شدی النذن ریاحینه افسره لک یوقدر یا خود آنک ریاحینه
 صوق شوکر صوق شدی النذن طومکلی یوقدر بعنه بروجه لاندن زیان
 ایر شمر بر د طفر و غلبه و صوق دی قیش بعنه جانشین قطعه
 دمیده مرغ زاروشی بر جوانب اول روضه تک اطراف لری اوزره مرغ زاروشی
 شکفته لاله زاروشی در نواهی آنک اطرافنده لاله زار آجلشی مرغ زار
 چمن لک لاله زار لاله لک زار بولک کیه محله مبالغه معنانه در کلزار کیه
 ز شبنم لاله را خوی بر بنا کوش لاله تک بنا کوشی اوزره شبنم دن عرق وار
 زباران غنچه را می در صراحی غنچه تک صراحی سنده یا غنچه شراب وار
 یا غنچه در دن

اما نیم بهارستانم بر
 کجی بنام آسمان قدری ک دائم
 جوجایی و جومعدوشی هزاران
 شب و روز آستانش را ملازم
 کوری کنی برین بهارستان
 بوج بهارستان بر کذر ایله
 قایه بینی در
 کلستان اول بهارستان
 کلستان کوره سینی و
 زلطافت بهارستان و
 لطافتدن
 هر بهارستانه رسته
 کلها دمیده ریحانه
 اسطر بتمشی
 ریحانه لفظا
 هر اولمشی
 بهارستان جای
 اکو بویله در
 اما کلستان
 سعدی ایل
 اصلا مناسب
 یوقدر
 و ترتیب این
 بهارستان و
 بوج بهارستانک
 ترتیبی بهرشت
 روضه اتفاق
 اوفتاده است
 سکن روضه
 ایله اتفاق
 در و هر
 روضه بهرشت
 آیین و هر
 روضه جنت
 کیه مشتمل
 بر تک دیگر
 از شقایق و
 بوی دیگر
 از ریاسین
 شقایقدن
 غیر رنگ و
 ریاحندن
 غیر ریاحنه
 به مشتمل
 در ریاحین
 جمع قوقول
 نه شقایقش
 را از باغمال
 باد حزان
 پز مردک
 آنک شقایقنه
 خزان
 بیلنک
 صولت و
 باغمالنک
 بزمده
 لک یوقدر
 و نه
 ریاحینش
 را از دست
 بردی
 بردی
 افسرده
 دخی
 آنک
 صوق
 شدی
 النذن
 ریاحینه
 افسره
 لک
 یوقدر
 یا
 خود
 آنک
 ریاحینه
 صوق
 شوکر
 صوق
 شدی
 النذن
 طومکلی
 یوقدر
 بعنه
 بروجه
 لاندن
 زیان
 ایر
 شمر
 بر
 د
 طفر
 و
 غلبه
 و
 صوق
 دی
 قیش
 بعنه
 جانشین
 قطعه
 دمیده
 مرغ
 زاروشی
 بر
 جوانب
 اول
 روضه
 تک
 اطراف
 لری
 اوزره
 مرغ
 زاروشی
 شکفته
 لاله
 زاروشی
 در
 نواهی
 آنک
 اطرافنده
 لاله
 زار
 آجلشی
 مرغ
 زار
 چمن
 لک
 لاله
 زار
 لاله
 لک
 زار
 بولک
 کیه
 محله
 مبالغه
 معنانه
 در
 کلزار
 کیه
 ز
 شبنم
 لاله
 را
 خوی
 بر
 بنا
 کوش
 لاله
 تک
 بنا
 کوشی
 اوزره
 شبنم
 دن
 عرق
 وار
 زباران
 غنچه
 را
 می
 در
 صراحی
 غنچه
 تک
 صراحی
 سنده
 یا
 غنچه
 شراب
 وار
 یا
 غنچه
 در
 دن

هنرست بولور و مغلوب و مقهور اولور مخالفان دشمنان معنای در
که بونده مراد نفسی و هواد را ضافت بیانته اعتباری ایله **قطع**
مجموع نفسی و هوای که سیاه شیطانت نفسی و هوای که هجوی که
اندر شیطانیان عسکرندیدر چون زور بد دل مرد خدا پرست آرند چون که
خدا پرست ابرو که قلبیه اوزره زور کتوره لر بجز جنود حکایات رهنمایانرا
مشایخه حکایات عسکر لر نزنن غیر ایله چه تاب آن که بران رهنمایان
مشکست آرند آنگاه طاق که اول یول اورچی لر اوزره صنفق
کتوره لر و منزه ایده لر تاب طاق معنای در رهنمایان مراد
نفسی و هواد در خدای تعالی بار اول خود میکند صلی الله علیه و سلم خدای تعالی
کنور رولنه که حبیب اکرم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم خطاب ایله برایت کریمه ایله
و کلا نقض علیک من ابناء الرسل ما نبئت به فوادر یعنی میخوایم بر تو
قصصهای پیغمبران یعنی سندن اول کلمتی پیغمبر لر که قصه لرنی سکا و قورور
وانلر که احوالته سکا عیان و بیان ایده روز تادله ترا ثابت کردیم بر آنچه
یسته تو بران تا سنکه قلبیک ثابت و محکم ایدم اول سنه اوزره که
هنوز انک اوزره که سن که مراد توحید و اعتقاد در یسته ده یا خطاب
ایچوندر **قطع** چه صورت بدلت سازی از ارادت راست
چونکه راست ارادتندن قلبیکه بر صورت دوزه سین زنج صورت دم عارفان
حیاتش ده عارف که نفس صورتک نفسند اول صورت حیات ویر
مراد اولیاء الله که پیغمبر نفسی ایله ارادت صورتیه احیا ایله در بکدر
و کرمود متزلزل دلت زجنبش طبع دخی اگر طبعک حرکتندن قلبیک
متزلزل اوله بشرح قصه صاحب دلان نباتش ده صاحب کوللر که
قصه سه شرحیه آنگاه بر نبات ویر یعنی اگر اول ارادت میل سببه ایله
بر ضعف عارض اوله که کولل انذن اضطراب ایلیه آن کلمات مشایخ
ایله محکم ایله پیغمبر هرات خواج عبدالله انصاری قدس سره پیغمبر هرات
که مراد خواج عبدالله انصاری در قدس سره هرات امم شریک در اصحاب
خود را

خود را وصیت کرده است کند و اصحابه وصیت ایلمشدر که از هر پیری
که هر شیخ دن سخن یاد گیرید بر سوز یاد طوکلوز و حفظ ایلمکوز
و کرموتوانید و اگر آنگاه دیر اولمیه سیر نام ایشان بیاد آرید باری
انلر که نامنه یاد کوز کوز و حفظ ایله کز تا برده یا بید تا فایده
یولاسیر **رباعی** آنی تو که از نام تو می بار د عشق سن اوسن که
سنکه نامکدن عشق یا غر و ز نام پیغام تو می بار د عشق و سنکه نام
و خبر کدن عشق یا غر عاشق شود آن کسی که بتویت کز د عاشق اولور
اول که که سنکه محله که مرور ایله آری ز درو بام تو می بار د عشق یله
سنکه درو بامکدن عشق یا غر در قیو بام طام معنای در بور و بیایده
خطاب الله تعالی حضرتنه در در حضرت که خدای تعالی حدیث توفیقده وارد که
الله تعالی حضرتی فردای قیامت روز محشرده یا بنده از مغالسه و چه مایل
شمرنده مفکی لکندن و سرمایه سر لکندن یعنی عمل سیر لغندن بر قوله آو تانر
گوید فلان دانشمند یا عارف را دیه فلان عالمی یا فلان عارفی در فلات
محله می شناخته فلان محله آنگاه ای که گوید آری می شناخته بنده بلی
آنگاه دیم دیه فرمان رسد حق تعالی حضرتندن اول بنده به فرمان ابرشته که
ترا بوی بخشیدم که سنکه آنگاه با غل لادم شنیدم که در روز امید و بیم
بدانرا به نیکان بخشیدم شنیدم که کونده خوف او میدی برانز لر ایولر که
با غل لادم **قطع** قدرین در صف عشق تو زان پست ترست
سنکه عاشق لر که صفنده بنم قدرم آندن ادنی و آنچه رکدر که زیم کام ارادت
بمقامات وصول که قوب وصول مقاماتنه ارادت کامنه او رام خطاب خود ایم
مراد بود که اولیاء الله زمره سینه منسلک اولمغه لیا قتم یو قدر دیو تو واضع ایلمر
کام آدم در دم نفسی شده نام کدایای درست سنکه قنوک کدایایک نامی قلبیکه
نفسی او کس نبی بود نامه اعمال مرام قبول بنم اعمال نامه سنه قبول مرام قبول مرام
کافیدر خطاب خدایه در کدایان مراد قبول لا اله الا الله در کدایایک ضمه که ایله
سری سقطی قدس سره جنید را کاری فرمود سری سقطی قدس سره
جنیده برایش پیور دی بموجب دلخواه وی قیام نمود جنید اول ایست



اول شیخ ایدری یاد و النون از هر چه آمد که ای ذوالنون ندان او توری کلمش سی
اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی اگر کلمش ایست که اولین و آخرین علمین
او که نه سین آنرا روی نیست آگاه امکان و قدرت یو قدر این همه خالق داند زیرا
بود و کلمه خالق بود و کلمه اولی بود و کلمه خالق بیلور و کلمه آمده که او را جویی
و اگر کلمش اینست که خدای طلب ایدری آنجا که اول کام برفته اول یرده که اول
ادم آنکه او خود آنجا حاضر بود اول الله خود آمده حاضر ایدری **رباعی**
زین پیشی بیرون ز خویشی بند نیست سینه کند و پریم که نه پاینده ظن ایدم اکنون که تو یافتم
آنی دانم شدی که سینه بولدم او سن بلورم کاندر قدم تحست بکذا شمت که سینه
اول قدمه قودم مراد والله معکم همیشه یاری تعالی به مکان بر مکنده حاضر
ایدو کین اشعار در پیر هرات **قدس سره گوید پیر هرات** که مراد خواجہ عبداللہ
انصاریدر قدس سره او با جو بنده هرات است الله تعالی حضرتی کند و نک طالبی همراه
بوجه داغی جائز در دست وی گرفته طالبک الین طومش در طلب خود می تازند
کند و نک طالبند سکر تدر مراد طالب و مصل هم آنک لطف و توفیق ایلد میسر او بود
دیگر بیت نه خودی رود هر که جو پای اوست بعنفشیشان می رود لطف
دوست **رباعی** لایکه نه نام بدست است مرا زونه نشان اول الله که اندن بنم دکنده
نه نام نه نشان وار در برگرفت مراد عقب خویشی کشان برگرفت دست مراد عقب
خویشی کشان بنم الون طومش کند و آرد پیچگی در اوست دست من و بانزیر
جای رود او در بنم الوم و یا غم دخی هر یرده که کیده رآنک عقبندن پای کویان و دست
فن کیده رم مراد رقص و سماع ایدر که شوق زوق ایلد آنک طلبندن دایم اصلا
زحمت و الم دن خبر دارد کلم دیگر **فیصل عیاسی قدس سره** می گوید
فیصل عیاسی قدس سره ایدری حق سبحانه و تعالی را که بن حق سبحانه و تعالی
بدوستی پرستم دوستی سبب ایلد طایریم نه شکیم که نه پرستم صبر ایدری
که طایم بعضی ازین طایفه را بر سید و شاخ طایفه سندن بعضی مکسب بر دیل
که سفله کپست که سفله کپس گفت آنکه ایدری اول مکسب در که حق را بریم
و امید می پرستند

و امید می پرستند حق تعالی حضرتت خوف ورجا و زین عبادت ایدری برین طاعت
دورخ خوفندن و جنت او مید ندان او توری ایدری پس گفتند که تو چون پرستی
پس آنک ایدر که سن نجه عبادت ایدری گفت بمرود کوی ایدری محبت
و دوستی سبب ایلد عبادت ایلد اصلا دورخ خوف و رجاست رجاست
ایلد عبادت ایلد که مرود دوستی و مراد خدمت و طاعت دارد که آنکه
دوستی و محبت بنه خدمت و طاعت او زره طو تار **رباعی** جانان
جانان ز در خود و رشتانم بود ای جان سنک قهر کن ابراق اولمعه قادیر دلم جانان
مراد خدا در قانع بهشت و حور نتوانم بود جنت و حور ایلد قاناعت ایدری دلم
یعنی قانع اولمعه قادیر دلم سر در راه تو بحکم عشقم نه بجزد باشی سنک قهر که
عشق حکیمه در ثواب حکیمه کلدن زین در جلم صبور نتوانم بود بوقیودن نه
ایلمیم صبور ایلد قادیر دلم **قطعه** کی شود سوز قنیت کشته زیر
تیره خاک سنک مقتولک سوز و کداری قره طبراق التند قچی بویونور
ز آنکه این آتش ز جان روشن او خاستست زیر بو آتشی آنک روشن جانند
ظاهر او لمدر جمدن ظاهر او لمش که جسمی کبیر محو اولد حق تواند عشق
از طوق و فایت سر کشد عشق سنک و فاک طوق کدن باش حکم و
طاعت کدن اعراض آنکه نجه قادیر اولور قمری آس طوق او از کردن او
خاستست حالا که آنک طوق قمری کبیر گردانندن ظاهر او لمشدر
قمریکه گردنده طوق ذاتی اولدنی کبیر سنک و فاک طوق انلره ذاتیدر
ایدی زایل اولماز طوق بوینی بو غامی در خطاب خدایه در معروف
کرجی قدس سره گفته است که صوفی اینچام همانست
معروف کرجی قدس سره ایتشی در صوفی بونده هماندر تقاضای همان
بر میزبان جفاست قونقک تقاضای قونق آیدری او زره جفا در همان
که باد بود منتظر بود نه متقاضی قونق که ادب ایلد اول منتظر اولور
تقاضا ایدری اولماز تقاضی بر سنک او زین سیر کل معنایه **قطعه**
همان توام در صف ارباب ارادت سنک قونق غم ارادت اربابنک صغندره

سویونور

بنشستم بر چیز که آید ز نور راضی راضی و قانع او نور ششم بر نشسته که سندن کلور
یعنی سندن مهره کلور که راضی و قانع بنهاد بخوان گزمت دیده امید سنده
که مکه خوانند امید چشمنه قوشم انعام ترا منتخلیر و نه متعاضی سنده
انعامه منتظم متعاضی دلم خطاب خواب در انعام جمع نعمت و درت ایقل و حیوان
بایزید بطلای را قدسی سوره پرسیدند بایزید بطلای حضرت
سور دیکر که سنت کدامست و فرض کدام که طریقه سنت قنقی و فرضی
قنقی در فرمود که سنت ترک دنیا است بیوردی که سنت ترک دنیا در
و فرض خدمت مولی و فرض حق تعالی که خدمت در **رباعی** ای که در شرع
خداوندان حال ای که که اصحاب حال که طریقه خداوندان حال مراد
اصحاب طریقت در میکنند از سنت و فرض سوال سنت و فرض دن بکا
سوال ایدرس سنت آمد و ز دنیا یافتن دنیا دن یوز جور که سنت سندی
فرض راه قرب مولی یافتن فرض حق تعالی که قرب یول بول بول سندی
او در فرض بود **شبله را قدسی سوره شوری افتاد** شبله حضرت نه قدس
بر جبهه دخی جنون دوشی یعنی واقع اولی بیمارستانش بزدند بیمار
ایچون بیمار خانیه ایلمت لرجع بنظره وی رفتند بر طایفه آنی که کور که کبیر
پرسید که شما چکار کنید شبله انلو صورتی که سینه نه که سینه گفتند
دو شاق سنده دو ستر کوز دیدر سندی برداشت و برایشان جمله کرد
شبله حضرت یزدن بر طاشی قالدری و آنکه اوزرینه جمله ایلدی جمله
بلر بختند جمیع تجدید گفت باز آیدای مدعیان ایدی ای کذاب
کیو کلوز که دوستان از دوستان نکر بزدی دو ستر دوستلردن قحیر
و از سنده جفاء ایشان نیر بزد و آنکه اوزرینه جمله ایلدی جمله
ایلمز **قطع** است دوستدار که هر چند دشمن دوستدار او در که
بر نه قدر بیندزد دست بشن شود دوستدار تر دوستلردن دکنکه زیاده دو

اوله پیشی بونده بایر عینی ایلد زیاده معنایه در بایر فاسه ایلد او ملق جانی در که
شود رود معنایه اولاد و شمنه نکه معنایه مصرای ثانیه قید اولندی
بر سر یزار سنده ستم کر خور ز دوست اگر دوستدن باشه اوزره بیکه ظلم طایفه
بیم یعنی حددن زیاده جفا کوره کورد بنای عشق از ان استوار تر آنکه علف
بنایه اول طاشلردن محکم رک **اوله** اوله اصلا حلال ایر شمیم بیت
در دوسته ملاحظه مرکز و عزیت نیست دشمن به از که نمیرد برای دوست
و هم از وی منقولست و هم اندن او در منقولدر که وقتیه بیمار شده بود
که بر وقت حسه اولشی ایدی خلیفه بغداد طبیب تر سانی بهعالیه او فرستاد
بغداد خلیفه بر تر سانی طبیب آکا علاج آنکه کوندردی طبیب از وی پرسید
که ای شبله خاطر توجه میخواهد طبیب اندن صورتی که ای شبله خاطر که
نه استر گفت آنکه تو مسلمان شوی شبله ایدی آنکه کن مسلمان اوله سین
توسا گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک شوی تر سانی ایدی اگر من مسلمان اولام
کن ایو اولور من سین و از بستر بیماری بر جیزی و حسه نکه دو شکیلند قالقد
میبین گفت آری شبله ایدی بایر بسی بروی ایمان عرضه کرد بسی
حضرت شبله تر سانی ایمان عرض ایلدی چون ایمان آورد چونیک تر سانی
ایمان کتوردی شبله از بستر برخاست شبله دو شکیلند قالقدی و بروی
ار بیماری اثرخ و آنکه اوزره حسه کلدن بر اثر یوق بسی بر دو همراه پیش
خلیفه رفتند بسی ایکی بودای خلیفه نکه حضورینه کتدیار و قصه باز
گفتند و اولان حکایه کوردیدر خلیفه گفت خلیفه ایدی بنزاشتم که
طبیب پیش بیمار فرستاده ام صاندم که طبیب حسه نکه قنقه کوندش
قطع هر کس که از هجوم محبت مریض شد هر او که که محبت
مجموعه مریض اولدی داند طبیب خودیش لقای حبیب را حبیبیک
لقای سینه کند و به طبیب بلور لقای الحلیل شفاء العلیل چون بر سرش طبیب
بر سینه نه قدم چونیکه طبیب وارلق ایلد یعنی وجود کبر ایلد آنکه طرفه علاج
ایچون ایاق قوی بخشد شفا ز علت هسته طبیب را و جو کبر مرصندن

طبیعی شفا بخش حضرت سید ترسایه کفر مرصندن خلاصی اندو که کینه
سرایل عبد الله استر قدسی سره می گوید تشره منسوب اولان
سرایل عبد الله قدسی سره ایدر تشره بریر که اسمیدر هر که با ممداد
کند و همت او آن باشد که چه خورد هر که صبح لیه و آنکه صبح اول اول که
به پی دست از وی شوی آندن ال یوی که هر که اول اصلاح کلز قطع
هر که بزند با ممداد از خواب و نبود در سرش هر که صبح ایقودن قافله و آنکه
باشنده چرخ خیال خورد ازو آیین بیداری مجوس بیکه ایچک فکرندن غیر
اولی اول که دن ایا نفلق و سعادت مند لک عادتتیه استیه مان
و آنکه شود دست رو چون پای از زیر کشید و اول که که چون
دو شکندن قلعه الیه و یوزینه یوی تا بچوان سفره ارد دست از وی بوی
تا که طعام و سفرایه ال کتوره آندن ال یوی یعنی آندن فلاح و سعادت
امیدنی طوعه نه که حدیث تربیعه وارد رقی عبد الدنیا نفس عبد الدنیا
نفس عبد دینه نفس عبد فرج نفس عبد حمیه نفس بلاء اولدی معنا
ابو سعید حر از قدسی سره گوید بوی سعید خراز قدسی سره ایدر که
در اول حال ارادت مرید که حالیک اول نرنده محافظت وقت خود میکردم
کند و وقتی محافظه ایلدم تا احوال طریقته قصور افزره اولمیم روزی
به بیابان در آمدم و می رفتم بر کون بر بیابان کلام و کیدر دین ناکاه از قاف
من آواز چیزی بر آمد ناکاه نیم قفامدن بر نشسته نک آوازی دل خود را
از التفات بآن وحشم خود را از نظر کردن بآن کند و کولوی آکا التفات
دن و کند و کوزوی آکا نظر ایلمدن ناکاه داشتم ناکاه دو تدم و کند و
تغیر کتور مدم آن چیز بسوی من آمد اول نشسته نیم جانبهم کلامی تابنی
نزد شد تا که باکایقین اولدی دیدم که دو سبع عظیم کوروم که
ایک عظیم بر تنی بر دوش من بالا آمدند نیم او موزم اوزره چوق و نشسته
ونه او موزم دن اشقه انک و نشسته **قطعه** کیمیت دانی

۱۶
کیمیت دانی صوفی صافی زرنگ تفرقه تفرقه و تشویشی رنگندن
صافی صوفی کیمیدر بیلور منین انک در درو بیکی رنگی درین کاخ خود
اول که در که بویایک رنگو چار طاقده یوزنه یک رنگلکه طویله مراد جمیع خصوصه
توجه همان خدای تعالی اوله تفرقه برانکه لک دور رنگدن مراد بوعالمدر
دور رنگلک اضداد اعتباریه در که حیات و ممات و وجود عدم و سرور غم و
ظلمت و نور کیمیک نکلدر سر نشسته تشرش زجانان کوبغرضی آنکه سر و صحبت بر کشته
سے جانا نندن منقطع اولمیه اگر فرضا راه برو کیدر زیک سو تیر و زیک سو
پلنک بر جانیدن آرسلان و بر جانیدن قیلان آنک یولنه طویله شعر
کوزوی درد بان تیر و پلنک نخورندت مکر بروز اجل و هم وی نقل
کرده است وینه اول نقل ایلمدر که هر که کمان مرده که بگویش
توان رسید که هر که ظن ایلمده که سی ایله حق تعالی حضرتنه و هر مراده
ایر شکار عملدر رنجی کشیده پیروده عبث بر رنج چلندر و هر که
تصور کند که بکوششی توان رسید دخی هر که تصور ایلمده که کسی نیز
ایر شکار ممکن در راه ازو پیروده آرزو و هوای طریقته کتشد پیروده
اولی معنائنه در که بونک کیمیک محالدره کتشی معنائنه در بیست
از رنج کسی بانیج و صیلت نرسید رنج و سعی دن بر که وصال کفینه
ایر شمدی وین طرفه که رنج کسی آن کیمیک نذیر و بوعجب که رنج و سعی نیز
که اول کیمیک کورمدی هر کسی که دوید کورنه کوفت بدست بر که
که صحرا ده یلدی و کیک طویندی اول که دن غیری که یلدی و سعی ایلم
لیکن نکرفت کور جز آنکه دوید اما کیک طویندی اول که دن غیری که یلدی
و سعی ایلمدی **ابوالحسن فوری قدسی سره گوید** ابوالحسن فوری
قدسی سره ایدر هر که خدای تعالی خود را ازوی بیوشاند هر که الله تعالی حاضر
کند و نشسته آندن سر و پنهان ایلمده هیچ دلیل و خبرا و بوی نرساند هیچ دلیل

و غیر آن خدایه ارشد برز وصاله وسیله اولماز چو دلبر من زبهره رو نماید
چونکے نیم دلبرم برده دن یوز کو ستر میه کسی نتواند که برده زو بکشا ید
که قادر اولماز که برده بی آذن رفع و کشف ایده و ز جمله جهان برده شود با
نیست و اگر جمله جهان برده اوله اصلا باک یو قدر آنجا که بی جلوه جمال آراید
اول برده که جلوه ایچون جالنه زینت ایده دلبردن مراد باری تعالی در جمالت
مشایده سے کند و نکه تجلی سندن غیر ایله میسر اوله جلوه تجلی در اول او
ابوبکر واسطی قدس سره گوید ابوبکر واسطی قدس سره ایده واسطه برادر
آنکس که گوید نزدیکم دورست او که که خدایه یقینم دیر لیرا قدر و نکه گوید دور
و اول که که خدایه ایرانم دیر به نیستی خود در هستی او مستور کند و نکه
یو قلغی ایله اول الهیک و جود نده مستور و محبوب در **قطعه** هر که گوید که بآن
جان جهان نزدیکم هر کم دیر سه که اول جان جهان یقینم جان و جهان دن مراد باری
تعالی در بیلند آن دعوی نزدیک او از دوری آنکه اول یقین دعا و ایستادن اولور
زیرا دعوی مانع قرب در و آنکه گوید که بآن از دوریم دوریم او و اول که که آندن
ایرانم دیر آنکه اول ایراقله نیست در برده نزدیک او مستور اول خدایه آنکه
یا قینم برده سنک اما مستور لوق جا بیدر **ابوالحسن قوشنجی قدس**
سره گفته است ابوالحسن قوشنجی اینست در قدس سره در دنیا
کلیج چیز ناخوشتر از دوستی دنیا ده بهج اول دوستدن ناخوشتر که و قبح
رک نیست یو قدر که دوستی و غرضی یا غرضی بود که آنکه دوستی
بر غرض یا بر غرض ایچون اوله بیست عاشق که زبهره دوست وادی خواهد
عاشق که معشوقینک فراقندن مثالم اولوب بر وادی استر قایم در
وصالت استادی خواهد تا آنکه وصاله قیوسه اوزره بر اقامت
ایستر ناکی تر از او کسی نبود در عالم عالمه آندن ناکی رک و غلام
که اولماز که دوست بجز دوست مرادی خواهد که دوستدن دوست
غیر یله بر مراد استر بیست خلاف طریقت بود که اولیا تمنا
کنند

کنند از خدا جز خدا **ابوعلی دقاق را گویند قدس سره که در اخیر**
ابوعلی دقاق قدس سره ای دلبر که اخیر عمر نده چندان درد دیری بید آمد بود
آنکه اوزره اول قدر در دظا هیرا و مکندی که هر روز بر بام بر آمدی هر کون
طام اوزره هیردی در وی بافتاب کردی و گفته کوننه توجه ایدردی و
ایدردی که ای سرگردان مملکت که ای خلعت سرگردان امور چون بودی بوکون
نیچ اولدک و چون کذا را بیدی و نیچ کج کج و نیچ جایی بر اند کین تر ازین نافته
هیچ بوندن غمناک رک بریر یلیرا دکی و هیچ از زیر و زبهره کان این واقع
خبر یافته و یو واقع نکه زیر و زبهره او مکنی لودن خبر بولد که این واقع دن
مشق و در در هم ازین جنسی سخنان گفته هم بونک کبیدن نوزلر ایدرد
بوجه دخی چایز در هم بونک کبیدن نوزلر ایدرد تا آفتاب فرورفته تا کونش
غروب ایدردی **رباعی** ای مملکت نیست چون عالم کردی ای کونش
که سنجلین بر عالم دولاچی یو قدر زین ره رویم بخشی راه اوردی بویول
یور مکن بکا برار مغان بغله راه اوردی بول ارمفاخه در که بولدن کلندر و کلندر
کتور لرا موزر گوا دیدی که اندر ره عشق بوکون کیمی کوردک عشق بولنده
بر رخ بودشی کردی و در دل دردی آنکه یکانی اوزره بر طوز و کوکلنده
بر در اوله یعنی طریق عشق در دمندر پینک خبرینه کونشدن آرار
ابوالحسن جرقانی قدس سره روزی با اصحاب خود گفت
ابوالحسن جرقانی قدس سره بر کند و اصحابنه ایندی در عالم چه بهتر دیدی
ابوالحسن جرقانی قدس سره بر کند و اصحابنه ایندی در عالم چه بهتر دیدی
عالمه ایورک نه کورد و کز مریدان گفت عید لری ایندی بر شیخا هم شما فرماید
ای شیخ پینه یز یوزر کز گفت دلی که در وی هم مهر وی بود شیخ ایندی
عالمده اولانک جمیع سندن لاشون قلبدر که آنده دویله الله تعالی نکه محبت
اوله غیر اولوب **رباعی** دارم دلی که او هر اندیشه که داشت بر کوکل
طوتارم که او هر فکر که طوتدی جز یاد تو بر صغی خاطر نه نکاشت
خاطر صغی اوزره سنک یاد کدن غیر نقش ایلدنی یاد تو چنان

فرو گرفتاری که در آن سنگ یاد که اول کوکله انجیلین احاطه ایلدی که آنده
کنجانی هیچ چیز دیگر نه گذاشت غیر بنه به هیچ صنفی لوق کجیر مو
یعنی قوموی حلقه فدای در ابو سعید ابو الخیر قدسی سره را
پرسیدند که تصوف چیست ابو سعید ابو الخیر قدسی سره
صور دیگر که تصوف نه در گفت آنجه در سرداری بنهی ایلدی هوا و هو شدن آن
که باشد که طو تارین قویینه ترک ایلد و آنجه در کف داری بدهی و اول ماه و سباج
که الوکده طو ترسی رضاء لله ویر و آنجه بر تو آید از آن نه جهی و آلام بلیا شدن اول
نسنه که سنگ اوزر و که کلور تحمل و صبر ایلد نه جهی صحر امین در بیت
که کز کوه فرو غلط آسیا سنگ نه عارفست که از راه سنگ بر خیزد ریا
خواهی که بصوفی گری از خود برهی ایسترایس که صوفی لوق ایلد کند کردن
کبر و عجب دن خلاص بولاسینی باید که هوا و هو سی از سر بنهی کر که
هوا و هو سی باشد که قوی سینی و آن چیز که داری بکف از کف بدهی و اول
نسنه که الوکده طو تارین الکن آن قوی سینی صد زخم بلا می خویری از جا
نه جهی یوز بلا زحمته پیسین و تحمل ایدوب برگدن صحر امین روم تخی قدسی
سره گفته است روم تخی قدسی سره ایستدر جو انگری آنست جوان
مرد که اول در که برادران خود را معذور داری که کند و فردا نلرینه معذور
طو سینی از هر زلتی که از ایشان صادر شود هر بر خطا دن که آنلر دن صابر
اولور و با ایشان جنان معامله نلکنه و آنلر ایلد انجیلین بر معامله ایلمی
که ترا از ایشان عذر باید خواست که سکا آنلر دن عذر طلب اتمک لادم
کلور قطع جو انگری دو چیز است ای جو انگری اجوانی جو انگری لک
ایک نسنه در تبسوم کوش نه تا کویت راست نیم جانبم قولن قوسکا
دعوی دیم یک آن کز رفیقان در گذارن بری اولی رفیقار کون عفو ایده سین
اگر بر لحظه بنه صد کم و کاست اگر بر لحظه یوز عیب و نقصان کوره سین

دوم آن که

دوم آن که خونا بدیج کاهی الکنی اول که سندن بیج بروقت کلمه
چنان کاری که باید عذر آن خواست انجیلین برایشی که آنلر دن آنک عذر
طلب اتمک لازم کلمه آه و فغان زمانه دو سندر دن که هر آنده یوز جفا ایلر
و هر کز اعتذار ایلر بر بشیر حافی را قدسی سره مریدی گفت
بشیر حافی قدسی سره بر مریدی ایتدی جوانان بدست آرم چونیک
ایتمک الکتورم نمی دانم بکلام ناخویش بخورم بلنم آن قتی قتی ایلد بیم
بشیر گفت نعمت عافیت را بر یاد آر بشیر حافی اتمک ایتدی صحبت و
عافیت نعمتنه خاطر و کتور و آنرا ناخویشی انکارانی ناخویشی و
آخی ظن ایلد و تمام اشتها و سرور ایلد قطع جوانان خشک زند
پسی ناداری بر فقیر کند و او کنه قوری اتمک قوی نان خویش دن مراد
فتی در نان خشکدن مراد فتی نیز اتمک در ناداری دن مراد فقیر در که
روحه را دهد از جوان فقیر بروریشی که روجه فقر خواندن بروریشی ویره
بنان خویش جو شود طبعی آن زمان مایل اول زمان آنک طبعی جو
فانقه مایل و راعب اول جو کز عافیت نیست بیج ناخویشی
اتمک عافیت ز کوی کلبه بیج بر ناخویشی یو قدر شقیق بلخی قدسی
سره گفته است شقیق بلخی قدسی سره ایستدر بشیریز از
صحبت توان کران اغنیانک مصاحبندن بریز و اعراضی ایلد ریزاک
چون دلت بدو پیوند گرفت زیرا که قلبک آنک ایلد تعلق و اتسی
طو تدی و بداده وی خوسند تدی و آنک انعام و احسانی ایلد قانع
اولد که پسی بروردکاری گرفته غیر از خدای تعالی پسی حق تعالی حضرتدن
غیری بروردکار طو تدی جو خود کفر در العباد بالله قطع
گر در آید توانگری با تو اگر غنی سکا کلمه و سنگ ایلد دوستلق ایده هر روزی
ملنی بدو پیوند رزق دن او توری اتمک تعلق و اتصال ایلد

بمسک را کفیل خود شمار بر مسک کند و که کفیل صایم زیر کفیل از راق علی
 الاطلاق خدای تعالی در و مانی دانه فی الارضی الاعلی الله عز و جها مدبری را خدای
 خود میسر بر بد بخند کند و که خدای قبول ایلم یوسف بن الحسن
الاشعرى قدس سره فرموده است یوسف بن الحسن الاشعرى
 قدس سره میفرماید که همه نگویید در خانه است که دو کلمه ایلم بر خانه ده در و کلید
 آن تواضع و فروتنی و آنکه مغتالی تواضع و فروتنی لکدر و بیم بدیدار در
 خانه است و دو کلمه فنا لر بر خانه ده در و کلید آن مای و منی و آنکه مغتالی
 کبر و نخوت در بیت تواضع لر رفت اندازد تکریم خاک و اندر اندازد
قطعه جمعیت خیر همه در خانه هست همه جمع خیر لر بر خانه جمع
 آن خانه را کلید بغیر از فروتنی اول خانه تواضع دن غیر بر مفتاح یو قدر
 شریا بدین قیاسی بیک خانه است جمع لر بر یو قیاسیله بر خانه ده جمع در
 و آنرا کلید نیست بجز مای و منی و اما کبر و عجب دن غیر بر مفتاح یو قدر
 مراد تواضع سبب سعادت و کبر موجب شقاوت آید و کلمه استعاره در مد
 لان اختیار کن که نه لغزی ز راه خیر آگاه اول اختیار ایلم که غیر طریقند طریقه
 یعنی هر چه سینی و جفیه سینی خود را بصر طریقه تر نیکنند کند و که تر طریقه محله
 بر احمیه سینی **سمون محب قدس سره گفته است**
 سمون محب قدس سره ایتمشدر بنده را محبت خدای تعالی صاف بود
 بنده که محبت حق تعالی حضرت صافی الماز قازشته بر عالم نیکنند مادی
 جمیع عالم اوزره زشت لکه بر قیله یعنی حق دن غیر بر مریه واریه آگاه
 صبیح کور و نه اصلا بر سینه به میله اولمیه که کند جای بدل عشق جمال ازلت
 اگر جمال از لک عشقی سنک قلبیده یو ایلم چشم امید بخوان برشته شته
 برشته منسوب اولان هور بلره امید کوزینه قومیه سینی بخوان و خاطره که
 کور میسین بیت از در خویشی خدا یا بپر شتم مفرست کند یو قبول
 بینه جسته کند و ای خدا کی مسلم شودت عشق جمال از لک جمال از لک
 ینک عشق مسکافنی مسلم و میسر او لور جمال از لک مواد جمال اللهی در
 ناب افاق

۵
 ناب افاق همه تهمت زشته شتهی مادامک جمیع عالم اوزره زشت لکه
 تهمتی قومیه سینی بلک لازم اولان بود که جمیع سینه فراموشی انیده سینی
 افاق جمیع افتاد که کوزینه کفار معینه در اما عالم معنیه استمال اولنور
ابو بکر دراق قدس سره گفته است ابو بکر دراق قدس
 سره ایتمشدر اگر طمع را بر سر که بدو توکیست اگر طمع سوال ایلم لر
 که سنک بدو که کبدر کوبد شک در مقدورات که دکاری ایدر که الله
 مقدوراننده شکدر یو خود کفر در زیر اقدورات خدادن غیر
 نک مودله یو قدر و اگر کونیند پشته توچیست و اگر طمع دیسه لر
 سنک صنعت و خو یک ندر کوبد الکساب مذلت
 ایدر مذلت و خورلق قزلق و دوستک ایلم لر زیر من طمع ذل
 و اگر بر سیدن که غایت توچیست و اگر صور لر که سنک غایتک
 ندر کوبد محبت حرمان گرفتاری دیر بحر و ملق محبتی گرفتارلق
قطعه ابراهیم خواص قدس سره گفته است
 ابراهیم خواص قدس سره ایتمشدر رنج مکنی زحمت حکم در طلب
 آنچه که قسمت از لیس اول سنک طلبنده که قسمت ازلی در
 از برای تو کفایت آن کرده اند سندن او توری اول که کفایت ایلم لر در
 و آن روزیست و اول رزق در که روز ازل تقدیر شده است که ازل کوشنده
 تقدیر و تعیین اولمشدر و ضایع مکردان آن چیز و ضایع ایلم اول سنک
 که از تو کفایت آن کرده اند که آنکه کفایتی که سندن طلب ایلم لر در زیر
 اول سنک سنک اوزر که فرضی در و آن انقیاد احکام اللهیست و امر نواهی
 و اول سنک که آنکه کفایتی سندن طلب ایلم لر در اول امر نهی کردن
 اولان احکام اللهی به انقیاد در **بیت** مکن سعدی بر دست کسی
 که بخشنده برود در کارست بی **قطعه** قسمت رزقت زازل
 کرده اند سنک رزق از لک قسمت ایلم لر در جندی رزق براننده کی

برکنده قرزق ایچون نیچ بریلر سین که فایده زنده کیست بنده کیست
زیرا سنک دیرلکک فاعده سے قولق ایلمک در سر مکشی اثر قاعده بنده
قولق قاعده سندن باشی چکم بلکه جان و کولکون طاعت و عبادت
ایله زیر حق ثوابیور سدر که و ما خلقت الجنی والانس الالیعبدولک
ابوعلی رودباری قدس سره گفته است
ابوعلی رودباری قدس سره ایتمدر تنک ترین زندانها زندانلر که دارک
معاشرت اضداد است ضد لک مصاحبه در زیر اهر جنسی جنبه هایلر
بیت حاکم خواهم بدم این دلوق ریایی چکنم روح را صحبت ناچسبند
الیم **قسطه** که چه زندانست بر صاحب دلان اگر چه صاحب
کولکراوزره زنداندر هر کجا بوی زوصل یار نیست هر قنده که یارک
وصالندین بر رایچم یوقدر هیچ زندان عاشق مشتاق را مشتاق
عاشقه تنک تر از صحبت اغیار نیست اغیار که صحبتندن طار
رک هر هیچ زندان یوقدر هیچ زندانک لفظ صکره که مصراع حاتم معینا
ویرلر **شیخ ابو العباس قصاب قدس سره در توشی**
دید شیخ ابو العباس قصاب قدس سره بز دروشی کوردی که حرقه
خودرای دوجنت که کند حرقه سنه دیکردی و هر درزی که راست نیامد
و هر دیکر که راست کلیدی بکشدی و باز بدو خسته سوگردی و کور
دیکردی شیخ فرمود که آن بت نیست شیخ بیوردی که اول حرقه
سنک بکد در که اما مقید اولق ایله اول قدر زمان عبادت دن اراق
اولمش سین **ریایی** صوغ که بخرم دوزی بازار است صوغ که حرقه
دیکمک لقا ایله بر بازار و اردر کز بخیه بفقر میزن خوشی کار نیست
اگر اول حرقه به فقر ایله یا خود فقر دن نکلده اوره لطیف و مقبول برایشی در
ور جنبشی طبع دست او جنباند و اگر الی طبعینک جنبشی حرکت
کتوره و آنک اول خلافتیک ارزو و هو سبیل اوله قریبیه و رسته اش
بت و زنا نیست و اول حرقه تنک هر نکلده به بیت و هر ایلمک
بر زنا در **حضرت قدس سره گفته است** حضرت قدس سره

ایتمدر

ایتمدر المصوف هو الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی
صوف آنست صوف الذر که چون از وجود طبعی خود چون کز کند و نک وجود
طبعی سندن فانه شود فانه اوله و بعد از آن چون بوجود حقان آید
و اول قنادن صکره چونک وجود حق ایله بین کله و آنک ایله متصف اولم و بقا
بعد الفنا متحقق کرد و فنادن بقا متحقق وثابت اولم صوفینک کلماته
در بقا بعد الفنا ریایی خوشی آنک جو نیست شد ازین نقش مجاز خوشی
اولک چون بومجاز نقش دن یوق و محو اولدی دیگر بوجود خویشی نه آمد باز
تکرار کند و وجود بنیه کیر و سلمدی وجود دن مراد ریاضت و مجاهده دن اول اوله
و وجود زان پس وجود یافت زان مایه ناز آن دن صکره چون اول ناز
مایه سندن وجود بولدی مایه ناز دن مراد الله تعالی در جا و پیر و عدم
کشت فراز عدم قیوس آنک اوزرینه ابدی بسته اولدی یعنی بقلنشی
اولدی زان مصرع ثانیه مصروف اولق کرکه معنی بویل اولور چونک اول مایه ناز
دن وجود بولدی آن دن صکره آنک اوزرینه ابدی باب عدم بسته اولدی
زنده کلام چون صوف ریاضت و مجاهده سبیل طبعیت مرتبه سندن خلاص
بولوب اخلاق حمیده حصول ایله بر وجوده وصول بولور که ابدی فنا بیز
اولماز **خواجہ یوسف همدانی قدس سره وقت در نظامیه**
بغداد و عظمیافت خواجہ یوسف همدانی قدس سره بروقت
بغداد که نظامیه سنه و عظمیافت نظامیه بغداد دن مراد بغداد بر جامع
بر مدرس دخی وارد نظامیه دیر لک فقهی معروف باین سقا رفقیه این
دیغله معروف در میان مجلسی پای برخاست مجلسی اور تا سنه
ایاغ اوزره قالقدی و مسئله برسید و مسئله سوردی خواجہ
گفت بنشین خواجہ یوسف اما اییدی او نور که در کلام نور ایچ کفری
یابم که سنک کلام کفر ایچم سین بولورم و شاید که مرکه نور بر دین کلام
نبود و شاید که سنک اولومک اسلام دینه اوزره اولمیه بعد از آن بعدینه
ان فقیه نصرانی شد آن دن صکره بر مدینه اول فقیه نصرانی اولدی و در
نظر انیت سمر و نصرانی لکله اولدی **قسطه** هر که بنه که پس



از پرورش فقر هر کس کورس که فقر پرور شدن و ریاضت و
 مجاهده کند صلی در صف زنده دستان نام به ارس درود نای
 مشایخ صفه ارشاد ایل کیده یعنی مرشد ایل مشهور اول یاد
 دعوت بسراومبرای خواجیه مبارای خواجیه آنکه طرفه بخت دعوی
 یاد پنهان الله که از انچه ادبی دین تو بر باد رود اولمیه که اول اذین
 لکن سنک دینک یله کیده و کافر اول سین مباد معنائی مصرع ثانیه قید
 اولدی **خواجیه عبدالحق عجد و ان قدس سره روزی در**
ویشی پیش او گفت خواجیه عبدالحق عجد و ان قدس سره هر کون
 بر درویش آنکه او کیده ایندی اگر خدای تعالی مرا تخیر کرد میان بهشت
 و دوزخ اگر خدای تعالی حضرت جنت و جهنم حصو صیده بین منخیر
 ایله و رضای ستانم ایده منی دوزخ را اختیار کنم بنی جهنم اختیار
 ایده رم زیرا بهشت مراد نفس است زیرا جنت نفسمک مرادی در
 و دوزخ مراد خدای تعالی و جهنم خدای تعالی که مراد دیدر خود اولی در
 خواجیه سخن او را در خواجیه عبدالحق آنکه روزی ردا ایلدی و فر
 و فرمود که بنده را با اختیار چه کار و بیوردیک قولک اختیار ایله نه آتش
 و از الخیر یا حیاره الله هر کجا روید رویم الله تعالی هر چند کیت دیه
 کیده روز و هر کجا کوید باشی بهیم و هر قنده اول دیر اول روز قطع
 کار اختیار خواجیه مکن افندی که اختیار نسرا پیش ایلمه ای که
 داری به بنده که اقرار ای که که قول لغه اقرار طو تر سین هر کجا اختیار
 خواجیه بود هر قنده افندی که اختیاری اول بنده کار با اختیار چه
 کار قولک اختیار ایله پیش نه بیت دیلا عنان ارادت بدست
 دوست سپار درین مقام جو کار با اختیار تو نیست **خواجیه**
علی زامتنه را قدس سره پرسیدند که ایمان چیست
 خواجیه

خواجیه علی زامتنه حضرت بنده که لقبه عزیران در قدس سره مورد یار
 که ایمان ندر فرمود که کندن و پیوستن بیوردیک خلقدان انصاف و حق
 انصاف در **قطعه** هر که ایمان ترا کند و پیوستن هر ملک ایمان
 کندن و پیوستن در ناید که این قول پسندیده از وی پسندید که که یو
 بینامشی روزی آنکه قبول ایده سین حاصل معنا آن کندن و پیوستن
 چیست اول کندن و پیوستن نه در تقیض حاصل معنائی ندر یعنی از خلق
 کندن و پیوستن بیوردی یوز خلقدان کسمک و حق تعالی حضرت بنده متصل اولمیه
خواجیه برای الدین نقشبندی قدس سره پرسیدند
که سلسله شما یکی میرسد خواجیه برای الدین نقشبندی
 حضرت قدس سره مورد یار که سبزه سلسله کز قنده ایرشور فرمودند
 که از سلسله کس بجای نمیرسد بیوردیک سلسله دن کم بر بره و بر مرتبه
 ایرشور بلکه عمل و مجاهده ایله ایرشور **ریاضی** از دل و عصا صدق و
 صفای نرسد حرقه و عصا دن بر صدق و صفا ایرشور و ز سبزه به جز بوی
 ریاضی نرسد و تسبیح دن بر ریاضی قو سندن غیر یله یا خود غیر به ایرشور
 هر دم بجای رسد سلسله ات هر دم دیه سنک سلسله که قنده ایرشور
 کز سلسله هیچ کس بجای نرسد زیرا سلسله دن هیچ بر کم بره
 ایرشور **روضه دوم اینچنین روضه در شرح**
شقایق حکم حکم حکم که حکم دیر ملک بیاننده در کس بر شایات سحاب کرم
 که کرم بولوتینک ایرشور لوله از زمین قلوب حکما حکما آنکه کو کلمه یی برندن
 و آرا فی خاطرشان خلعت و آنکه خاطر یی بر لردن خاطر و هر و هر و او کس
 و شرح و بیان آن و اول دقایق حکم شرح و بیاید ایله مطاوع دفا ترشان
 ار استه آنکه کتاب و دفتر لری مداحی مزین و بر تفسیر حکم کس را کویند
 حکم شول کم به دیر که حقیقت چیز یار که نسبه لکه حقیقتی بآن قدر
 که تواند بداند اول قدر ایله که قادر اولور بیل و محل مقتضای انچه تعلق بعمل داد
 و اول نسبه که عمل تعلق طو تر آنکه مقتضای ایله عمل آنکه ملکه نفس خود کز داند

کندن انصاف
 پیوستن انصاف

کلمه اولی
 مطاوع مداحی

کند و نهد و ملک چوق بیدل
 خوشی آنکه بخاطر بقا ترک فایز بکنی خوش اول کسی که ابدی
 بقا آنکه خاطر ایل فایز اولان دویانی ترک ایلد کوشینی بکنی و هر چه بتوان
 دانست سعی ایلد سینی و هر نهی که بکنی قادی سینی دانه پس از آن
 هر چه توان بکنی بیل سینی آندن صلی هر نهی که قادی سینی ایلد سینی یعنی
 قدر تکه کوره علم مقتضای ایل عمل ایلد سینی **اسکندر روی در**
دران جهانگری اسکندر روی جهان طوخیلق زماننده بحیله تمام
 حصار را بک د تمام حیل ایلد بر قلعه آجری یعنی فتح ایلدی و ویران
 و ویران کردن فرمان داد دخی ویران ایلد امر ویردی گفتند اینجا حاکم
 اسکندر ایتدی اول قلعه ده بر حکم وارد در دانا و بر جل مشکلات
 توانا عالم و مشکلات حلنه قادی اورا طلب کرد اسکندر اول حاکم
 طلب ایلدی چون بیامد چون حکم کلدی شکل دید از قبول طبع دور
 اسکندر حکمده بر شکل کوردی طبعه قبولندن ایراق و طبع اهل قبول
 از وی نفور و اهل قبول کدی طبع نفرت اید بچی زیرا بدقیافت ایدی
 گفت این چه صورت مزیب و شکل غریب اسکندر ایتدی بون مزیب
 صورت و عجیب شکل در حکم از آن سخن براشت حکم اول سوزدن
 بریشان اولدی و چندان دران آشتی گفت و اول برشان قلعه
 کولرک ایتدی **قطعه** طعنه بر من مزین بصورت زشت قبیح
 صورتی سبب ایلد بکا طعنه اورم ای ای از فضیلت و انصاف
 ای فضیلت و انصافدن بوشی تی بود چون غلاف و جان شمشیر
 چون وجود قین و جان قلیج کیه در کار شمشیر بکنند نه غلاف
 اینهمه و مصلحت قلیج ایلر قین ایلر زیرا اعتبار سیرتده در صورت
 دکلر دیگر گفت کیر و اول حکم ایتدی هر که را خلق با خلق نه نیکوست
 هر که خلق خلق ایلد اید دکلر پوست بر بدن زندان او
 پوست آنکه بدنه اوزره آنکه زندانیدر و جهان از وجود خود در تنگنا
 و کند و نهد

و کند و نهد وجودندن انجلی طار لقه در سج زندان در جنب او تر شکاهست
 سج زندان آنکه یا ننده یعنی اما نسبت بر دلن بریدر زیرا بدخوی بر سبیل
 هر که ایلد خصوصیت ایلر سینی اما حضور و سرور سینی سر اولور **قطعه**
 کس با همه کسی خوی بد بکار برد بر کس دو طرکم ایلد **قطعه** بدخویلق ایلد
 ایلدر یعنی بدخویلق ایلد معاشرت و مصاحبت ایلر همیشه در کف صد
 غصه مختص دانستی دایم آن یوز غصه المنده مبتلا بیل بیست
 اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخو ز دست بدخوی بدخویشی در بلا باد
 هر و به شکی که زندان مقام او کرد شکی که آنکه مقامین زندان ایلد
 یا خود از زندان آنکه مقامی ایلد که پوست بر تن بدخو بیست زندان نشی
 زیرا بدخویک شنه اوزره پوسته اما زندان بند و دیگر گفت و کروایتی
 خود دهم در ریخت خود دایم رنج و الم ده در و با برور دکار
 خود سبز سخی دخی کند و برود کار ایلد عناد و جنک اید مجید
 هر چه دیگر از ادهدوی نیستد حق قضا حضرت غیر یکه هر نهی که ویرور
 اول بکنر و هر چه نه نصیب وی دل دران بند و هر نهی که آنکه
 نصیبی دکلر اما میل و رغبت ایدر اعتراضت بر احکام خداوند
 قدیم قدیم خداوند و حکم کس اوزره اعتراض در عادت مردود
 پیشه که خاکی بدی خود کس عادت که آنکه آنزین طلاق اولور
 تا سوا ایلد قادی اولمیه هر چه بیند بکف جز فغان بر دارد غیر کس
 المنده هر نهی که کورر فغان یوقارن طور یعنی ستر لفتدن فغان
 قالدر ریح جراد ایدوی چه سبب انرا نه بمنی که بخون سبب سیر
 آنی که ویردی بکا ویرمیدی **و دیگر گفت** و کیر و اول حکم ایتدی خردمندان
 کریم کرم اید بچی عاقل مال بردوستان شمارند دنیاده اختیار لریله مالی
 دوستلری اوزره صیار و صحرار و خردان کم دخی عقل سیر دخی لریلری
 دو دشمنان بگذرند اضطرار دنیاده دو دشمنانینه قورر حکمت

سختی

سختی

بر چه آمد بدست امیر و کریم کرم ایدیحی بکک الله هر نه که کلدی هم دریای
دوستان افند جمیع سنه دوستارک آیاغنه صاچدی و آنجه اندوخت
سغله طبع لیم و اول سنه که آنجه طبعلودن قزاندی و جمیع ایلدی
بعد مرکه از برای دوستان ماند موت مقرر اولوقدن صلی دو شمنلری نون
او توری قالدی و بوستانده شیخ سعدی حضرتلری دیمه بیت
براند از جهان باخود اصحاب رای فرومایه ماند بحسرت بجای و دیگر کف
دخی گرو اول حکم ایتدی باخردان در هزل و فوسس اوینختن یزل و غم
عوام خرد لرایه لطیفه و تعلق اشک آب روی بزرگ ریختن اولولفک
یوزی صوبین دو یکدر و غبار زلت و خوارین انکشتن و ذلت و خوراک
طوینیه قورمقدور **قطعه** ای که بر سغله میدری جامه ای کسمه که
آلفک اسبابینه بر ترسین و آکا جفا ایدرینی ترسم که بکر که نام خود برود
خوف ایدرم که کند و نامک قور تلخ ایلد کیدر یعنی ظالم ایلد مشهور
اولورین مشوافوس بیت باخردان کوچلا ایلد هزل و مقدر الحق ایتدی
اولم ورنه فر بزرگی خود برود یوحنه کند و اولولفک و ونفی کیدر دیگر
گفت کیر و اول حکم ایتدی هر که شیوه مشت زنی پیشی کیر دهر
مکله مشت زن لک شیوه سنه اوکنه طوینیه یعنی ضعیقلری رنجیده ایده
در لیکدوب زبردستان بچرد قور لک دیمه سنه التنده اطور لکدیم
کوب آلت قطعه دلاکوشی کنی ازین این نلکه خوشی ای کوکل بنون
بولطف نلکه ایست که ماندست در کوشم از نلکه دانان که نلکه دانلردن
بنم قولانم قالمشدر که هر کسی کشد تیغ نامرباخ که هر که که شفقت
سیر لوق قلچنه حله یعنی کسمه به ترسم انچه شود کشته تیغ نامرباک
شفقت سیر لک مقتول اولور مراد منی لایر جم حسیه بیت
نمی ترسم ای کور که ناقص خرد که رزی پلنیت بر هم در د چون
اسکندر

۱۹
اسکندر کوشی خود را چونکه اسکندر کند و قولانم از آن جواهر
پیداقت حکمت بر یافت اول حکمت جواهر نون دولو بولدی دهافنی را
چون کوشی خوشی بر از جواهر کرد آنکه آغزی کند و قولانم کسمه جواهر نون
دولو ایلدی و عنان از خردان ان حصار بتافت و اول قلعه نلکه خراب لفتدن
در کسمه جویردی یعنی اول قلعه که خراب ایلدن فراغت ایلدی **افزودن**
که در زمین شفقت فیر دون که شفقت بر نزه جز نغم نصبت
نه کشت نصبت تخمندن غیر ایلدی و فرزند ان خود توقیع جنین نون
دخی کند و اولولرینه نلکه بویله یازدی توقیع نلکه یاد شاه در کشفات
ایام صفیه اعمارست که ایام صفیه کرم عمر کصفیه در دران منویسید اند
بویاز ماده در جز آنجه بهترین اعمالست و آثار اندن غیر که اعمال و آثار که
یکره که در **قطعه** صفیه دهر بود دفتر عمر هم کسی دهر صفیه سیر دهر
کسمه نلکه دفترید انجینی گفت خردمند جو اندیشه کماشت عاقل بویله
دفتر ایلدی بکسمه فکره قودی حرم آنکی که برین دفتر پاک از هم حرف
دید چون بو حصه فکره قودی حرم آنکی که برین دفتر پاک از هم حرف
حرم و سعادتلو اول کسمه که بو جمیع حرف دن پاک دفتر اوزره رقم خیر کشید
انتر خیر کذاشت خیر رهنه جلدی و خیر انزین قودی بیت هر آنکی که آثار
خیرش نلکه بنشاید بی از بزرگشی الحمد خواند **قطعه** یک از حکما گفته
است حکما دن آیتشدر که جیل دفتر در حکمت تو مشتم که حکمتده فرق کتاب
یازدم و بان منقبع نه کشته و آنکه ایلد منقبع و مستفید اولدم جیل کلمه از آن
اختیار کردم اول فرق دفتر دن فرق کلمه اختیار ایلدم از آن نیز بهره بدست
نیاوردم اندن دخی بر نصیب و فایده الی کتور مدم چهار کلمه از آن برگزیدم
دورت کلمه او نون آیتلادم و اختیار ایلدم در آن دیدم آنجه میطلبیدم اول
دورت کلمه کوردم آنجه که طلب ایلدم **کلمه حسن** اول کلمه اولدر که
زنا نرا چون مردان محل اعتماد مکر دان زلری ار لکبه اعتماد ایلد زیرا زن اگر چه
از قبیله معتمدان آید زیرا که زن اگر چه معتمد لر قبیله سندن کلمه وی از آن قبیل

نیست که معتقد بیاستاید زن اول قبل دن دیکدر که اعتماد لایق اوله زیر از نان
 ناقصات العقل والدين در **قطع عقل زن** ناقصست و دینش نیز
 زن که عقل و دینش ناقصست هرگز شایسته کامل اعتقاد مکنی هرگز آنها کامل اعتقاد
 ایلم که بدست از وی اعتبار بکنی اگر اول زن فسق و فاجده شدن برون نامعقول ایسه
 آندن اعتبار طوتم و بر شیخ عدا تم و رینکو بروی اعتقاد مکنی دهنی اگر اول
 زن زهد و صلاح جهنم و معقول ایسه آنکه اوزره اعتماد ایلم زیرا
 زن شی قلیل ایلم اوله حالندن تغییر و انقلاب پذیر اولور **کلمه دوم**
 ایکنجی کلمه اولدر که بهمال مغرور مشو مال مغرور اوله اگر چه بسیار بود
 اگر چه حقوق اوله زیرا که عاقبت بایمال حوادث روزگار خواهد شد زیرا که عاقبت
 مال حوادث روزگار بایمال اوله کرک **رباعی** مغرور مشو بهمال چون بیخبران
 خبر نیز لکبه مال مغرور اوله که بود مال جوابر کز آن زیر مال کز ایدچی بولت کیه
 ابر کز آن اگر چه کوهر بار کز ایدچی بولت اگر چه کوهر یا غدر خاطر نهد
 مرد خرمند بران عاقل که آنکه اوزره خاطر قومز و اعتماد ایلم **کلمه سوم**
 اوچنجی کلمه اولدر که اسرار نهان داشته خود را کند و مکک کیز لو طو تلش
 سر لری که به هیچ دوست در میان من که هیچ بر دوست ایلم فاشی ایلم
 از آن جهت اول سبب دن که بسیار باشد در دوستی خلل افتد زیرا
 حقوق اولور که دوستلغه خلل و نقصان دوش و دشمنی بدل گردد و
 دشمنلغه تبدیل اولور اول وقت بهشمان اولور سین **قطع**
 ای پسر سر کشی از دشمنی نهان لازمست ای اوغل نول سر که آن دشمن
 کیز ملک لازمیور به که از افای آن بادوستان دم کم زنی یک که آنکه افش
 دوستاره دم اوره سین یعنی دوستاره سولیم سین دیده ام بسیار کز سیرلار
 نهاد کورشم جوق که اگر قویجی یعنی اگر دوجی فلکک سیرندن دوستان
 دشمن شوند و دشمنی دشمنی دشمن اولور لور و دوستلغری
 دشمنلک اولور **کلمه چهارم** اولدر که هر علی را فراندوزی اول علمدن
 غیر قزاقانین یعنی تحصیل ایلم سین که بتر که آن بوسند مبرای که آنکه

بنه کناه

ترک ایلم

ترک ایلم کناهکار اوله سین اول علمدن مراد عباداته متعلق اولان علم در
 تقیر و حدیث وفقه کینه بیت علم دینی فقہ است و تقیر و حدیث
 هر که خواند غیر ازین که در حدیث از فضول بکریز لازم اولمیان علم دن قاج
 و آنچه ضرورت در وی اویز و اول علم که ضروری و لازم در آبی یعنی جالشی
 و آن را کز کیریز بود جت و جو مکن و اول علم که آندن سکا کزیر و بد اوله یعنی لازم
 اولمیه جت و جو ایلم **حکمت** این مفتح کوید این مفتح که علما دن بر
 که در ایدر کتب خانه محلماء هند را هند حکما سنک کتب خانه
 بر صد شتر بار کز یوزده و بی یو کدر لردی ملک از ایشان است که در و راقصار
 کردن هندیشاهی اول کتب خانه جت اقتصار آنکه اندر دن طلب ایلمی اقتصار
 قلد رفق و کیر و طرغرق در ریده شتر بار اور دند اون ده و یو کیم کتور دیلر
 دیگر بار است دعا کرد تکرارینه اختصار طلب ایلمی یعنی دهنی از لستم که
 بر چهار کلمه قرار دادند دعوت کلمه علم اوزره قرار ویر دیلر غیر سین رفیع ایلم
کلمه اول در دلالت یک باق بعد الدلت اول علم باد شاه لری عدالت
 دلالت ایلمک بیاننده در زیر باد شاه لره احم والزم اولان عدالتدر
قطع چو کرد در عالم عدل بیت چو نکر شاه عالم عدل ضعت ایلم
 یعنی چو نکر در عالم عدل اوله شود آسایشی که همیشه خلق عالمک
 به شاه اولان حضور آنکه عدل سیمه ایلم دایم اولور چو نالدی دے
 از سینه زینتی چو نکر بر کوکل سیز کوکی یاراسندن ناله ایده بود دیگر
 زینتی ظلم کیشی ایلم اوچک بادشاهک ظالم لونیشتندن بر اوج اولور
 بدلدن مراد در دمندر سینه ریشدن مراد ظلم در زیده کلام هر در دمنده
 بر ظالمدن ظلم ایر شیمک ایلم بادشاهک ظلم لغندن بر اثر قلوب راکر بر اوج
 خلاصی را زد هر بیج بر بیج بو بیج بر بیج دهر دن خلاص لوق ایچون
 زشایان عدل باید دیگر هیچ شاه کردن عدل کوک عیدر هیچ شسته کز کفر
 بیج بر بیج قبیل الاضداد دن در که کاه مدح ده زیاده خوب و مرغوب و مقبول
 معناسنه استعمال اولور که بوسناک بیج بیتنه واقع اولمیه **بیت**
 بدو گفت کای دلبر بیج بیج زلفیا چه آورده گفت هیچ و کاه زنده زیاده

درخ و سفل و نامعقول معنای استعمال اولی و ثانی که بیست و نه واقع
 اولی بیست و نه دیدم چنین بیج بر بیج کسی مکن هیچ رحمت
 بر بیج کسی کلاه دوم در وصیت رعیت رعیت وصیت بیاتنه
 نیکو کاری فرمان بردار ایوایشه لغه و فرمان اوزره طوبی لغه یعنی رعایا
 لازم در ایوایش اوزره اولی اطاعت ایوایی اولی لرتا که پادشاه
 ظلمی اناردن ابراق اولی بیست و نه ظلمی نافرمان مردم بود ظلمی
 خلق که امری لغه در بیج امر طوبی که جوکار کیست حاصل آن کی کند
 بود چونکه ارباب که سین اولی قبی بوغدان حاصل اولی مراد خلق که
 خداوند امرینه اطاعت انچه که ظلمدن خلاصی بوغدن که پادشاه کیومر
 اوینچی کلمه در محافظت تحت ابدان بد نکر که محقق بیاتنه در العلم علی
 الابدان و علم الادیان تا که سنه شوی دست بطعام نبوی مادامکه آج اولی سین طعام
 ال ایلمیه سین و چون بخوری و چونکه بیست و نه ازیانکه به بیست و نه آیدن او که طوبی سین
 دست از طعام کسیر طعامدن الی حکم سین یعنی طوق او که از دن اول طعامدن فراغت
 ایلمیه سین ریاحی آن به سبب اسباب مرض برهنیز کردی اول یک که اسباب مرضدن
 برهنیز ایده سین و زنگه طبیبان دغل بگزینی و حیل باز طبیبان و کس عارندن قیاسی
 و اصلا آنکه محتاج اولی سین تا که سنه نهی معده بخوان به بیست و نه مادامکه معده و
 قرین حال اولی سین ایکن طعام او نور می بین زان پیشی که معده پر کنه بر خیزی آیدن
 او که که معده که و قرین طوبی ایده سین قلعا سین بیست و نه معده جوهر کس
 و شکم در دخت است سود ندارد همه اسباب راست کلمه چهارم در
 نصیحت زنان که چشم از روی بیکانه کان دور دارد و در بیج
 کلمه زنله نصیحت ایلمی که بیانچی کردن کوز لرینه ابراق طوبی که و زور
 از چشم نامحرمان مستور و نامحرمان که کوز لرندن یوز لرینه او توغنی طوبی
 بیست و نه نامحرمان چشم زن کور باد چون بیرون شد از خانه کور باد
 قطع زن آن بود که کسی که نیست محرم او زن اولی که هر که

که آنکه

که آنکه محرمی دکلدر اگر چه مردم چشمست روی ننماید اگر چه کوز یک در یوز کوز نه
 بیرون هر که نه جفت و نیست اگر چه بیج هر که آنکه جفت و زوی دکلدر اگر چه جفت
 بود جو ماه فلک طاق چشم نکند فلک آنی که طاق و لا نظیر اولی آنکه یوز نه
 کوز آجیه و التفات انچه بر روی که معنای مصرع ثانیه قید اولی غفلت اولی
 چهار کلمه است که چهار پادشاه پادشاه اند دور کلمه در که دور
 پادشاه اند دور پادشاه پادشاه و تکلم انچه در کویا یک نیست که از چهار
 کمان انداخته اند کویا یعنی دیرین اولی دور کلمه بر او قدر که دورت یایدن
 آتش لرد زبوا حقیقت ده دوری بر در اولی شاه کسیر گفته است
 اولی نو شیروان در که ایلمی در کسیر لفظ عربی در که عجم شاه لرینک گفته در
 معرب خسرو در که پادشاه معنای در علم خاص اولی خسرو که معرب دکلدر
 جمع الحاسره در کسیر ده کاف که قبی ایلمی کسیر نعمت در اما عجم کور آنکه کسیر
 ایلمی اما کسیر دن مراد نو شیروان در هرگز دشمنان نشده ام از انچه نگفته ام
 هرگز دشمنان او نمیشم اول سوزدن که آن سوزله ششم و بیست و نه از دشمنان
 آن در خاک و خون خفته و جوق سوز سوزله ششم که آنکه ندامتندن خاک و
 خونده یا ششم مراد حددن زیاد رنج و الم کور ششم دیکلدر قیصر
 خاموشی نشین که جمع نشین بخاموشی اینهم او نور زبوا ایلمی ایلمی
 جمع و آسود خاطر او نور مق بهتر گفته که بریش از آورد یکم که اول
 سوزدن که بر شاتلق و الم کور از سر بر دشمنان نشود که مستور و مخفی
 اولان سوزدن بر که بیست و نه اولی بیست و نه فاشی کشته سیر که دشمنان آورد
 جوق فاشی اولی سیر که صاحبیه بیست و نه کور سیر فاشی اینست کدن صحن
 سر بر مستور معنای در نه که حافظ که بو بیست و نه واقع اولی در
 بیست و نه ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بر بیست و نه کور شود
 دیوم شاه قیصر است ایلمی که شاه قیصر در که فرموده است
 که بیست و نه در قدرت من بر گفته که نیم قدرتم سوزله ششم سوز اوزره
 پیشی از آن است که بر گفته اندن زیاد آیدن زیاد در که سوزله ششم سوز اوزره

طاف محرم و صند

یعنی آنچه نگفته ام یعنی اول سوزی که سولیمم بتوانم گفت سولیمم قادریم
 و آنچه گفته ام نتوانم زحمت و اول سوزی که سولیمم آن سوز نهان انکه قادریم
 و آنچه آفتابی آن بود و نوار هر نه که ساجینی سین اول مشکل اولور با هر یک مکتوب
 مصاحبه که آن اسانلق ایله دیم کانیج و کون نهفته نتواند و آن که دیدگر کیز
 قادریم اولماز سین بیست سخن تانه گفته برودست هست و جو گفته شود
 باید او برودست **سیوم ساجینی حاقان** او چینی حاقان چین در
 درین معنی چین سخن را بدست بود معناده بو چینی سوز اینست در که بسیار
 باشد که خوف اولور که بر پیشانی گفتن سخت تر بود که سولیمم بر پیشانی لغت
 رک و مشکله اولور از یسما نه زحمت یسما نه ستر ایلمک **قطعه**
 هر تر سر بید که در خاطر افتد هر مستور کیز لو که سنگ خاطر که دوش سرعت
 مکن بلوغ بیانی نشانی آن بیان لوصه نقی انکه سرعت انتم ترسم شود
 غرامت اظهار آن ترا قور قورم آنکه اظهار نک غرامت و ضاری سکا مشکل تر از
 قدامت بود شیده داشتی اور تو غشی طو تنق ندامتدن مشکل رک و زیاده
 رک اولور شود معنایه مصرایه ثانیه قید اولندی غرامت زیاده معنایه در
چهارم شاه هند است دور دینی شاه هند در که بدین نکتة زبان
 گشاده است بو نکتة دینیه اچمه یعنی تکلم ایلمه که هر حرف که از
 زبان منی هست است که هر کلم که بنم دیدن صحرایش و ظاهر او مشه در
 دست تصرف منی خود بسته کند و سندن بنم تصرف الیه بعلشد زبنا اخفا انکه
 قادریم اولمازیم و هر چه نگوییم مالک اویم و هر نه که سولیمم آنکه مالک ام یاغ
 آما مالکم اگر خواهیم بگویم اگر استرسم سولیمم و اگر استرسم سولیمم
قطعه بخردی از راز فاشی و نهان بر عاقلک فاشی و نهان را زدن او توری
 مثل نیک بر زبان رفتست بر خوب مثل دیل او ز رینه کتفه یعنی برادر
 مثل دیندر دیل او ز ریه کیدر مراد ابو مثل هر بر ایل دل سولیمم جو تیرست مانده
 در قبضه قبضه ده قلمش بر اوق کیه در و آن جو تیرست کرکمان رفتست

اول

و اول بر اوق کیه در که یای دن کتشد **حکایت** ملکه هند هند
 یای دن بخلیفه بغداد بغداد خلیفه سینه تحفه افرستاد تحفه اگر کوز
 و همراه طبیب فیلسوف بهارت در طلب و حکمت موصوف طب و حکمت
 بهارت ایله موصوف بر طبیب ایله ایرال ایله فیلسوف که عالم و عاقل
 معنایه در بیستی خلیفه بر یای خاست اول طبیب خلیفه او کیده
 آیاق او زره قالقدی و گفت سه چیز آورده ام و ایندی او چینی
 کتور مشم که جزیه ملوک نباید که ملوک دن غیریه کرکز و جزیه سلاطین
 نباید دخی سلاطین دن غیریه لایق اولماز خلیفه گفت خلیفه ایندی
 آنها کدامست آنلر قنوقی در گفت طبیب ایندی آن خضایه که موی
 سفید را سیاه گرداند اول بر خضاب در که بیاض قیل قیل ایلر بوجی
 که هرگز متغیر نکرده بر وجهی که اول قیل هرگز متغیر اولماز دوم معجون که هر چند
 طعام خورده شود آیلنجی بر معجون در که هر نه قدر طعام یعنی اوله معده را
 کزان شدن نکذارد معده بی ثقیل اولمغه قوماز و حظم را مقوی باشد دخی
 حضمه مقوی اولور سیوم ترکیب است او چینی بر ترکیب در که پشت را قوی کرد
 که آرقه بی قوی ایلر و رغبت مباشرت آورد دخی جماعه میل کتور و از تکرار آن
 و اول جماعه تکرار ندن نه ضعف بصر خیزد و نه نقصان قوت نه بصره ضعف
 و نه قوت نه نقصان حاصل اولور خلیفه لحظه ثامل کرد خلیفه بر لحظه ثامل
 ایله و گفت دخی ایندی من ترا ازین دانا تر کمان داشتیم بنی سینه بوندن عالم
 ظن طو ندیم وزیر که ترا زین پیدا شتم و بوندن وزیر که صاندم اول آن
 خضاب که گفته اول اول خضایه که بعد که یعنی ایندی که سرمایه غرور و
 پیرایه کذب و زورست غرور سرمایه ویلان و زور سیراسه در و پیرایه
 زینت و سیاه موی ظلمت و حالاک قیلک قوه لطف ظلمتدر و سفیدان نورست
 و بیاضی لوق نور در زهر نادان که زهر آحق نول که که در آن کوشد
 که نور را بظلمت پیوسته انده جایزه که نوری ظلمت ایله اوته زهر قبیل الاضداد
 دن در سایه تحین و کاهی ذم ایچو فدر بونده مراد ذم در ایلهای کوی کند موی



سفید خود سیاه بر آفتق که او کند و نکر بیاضی قیلین قه ایده قیلدن مراد صقل
از بی بیرون جوانی راهی دارد امید بپر کردن صکره جوانی امید طوطی اول خود
حال در پیشی دانا یان که در بنو شکار دولتند دانا لکره ققتده که آنرا دوست
شکاری قید نده در گنجی بود ذراغ سیه را رونق باز سفید قه قرغه بیاض طوغه
رونق و اعتباری قتی اولور زباموی سیاه قه قرغه و موی سفید بیاض طوغه
منا به سنده در دانا لکره ققتده و اما مجوزی ذکر کردی و اما سول مجوزی ذکر
ایلد که منی از ان قبیل نیست بن اول زمره دن دلم که طعام بسیار چورام
که چوق طعام بی و بان لذت کیم و طعام چوق ایله لذت طوتام که از ان
ناخوشتر آندن قیچ رک نه در که هر لحظه بجای باید رفت که لحظه بر سره کتک
کر که در روی نادیده را باید دید که آنده کور که معقول اولینه کور مکر کر که
ونا سینه را باید شنید و این ششمی است ایست که کر که و نا بویده را باید
بویید و قوقونم سینه قوقونم کر که بجای دن مراد خلا در که آنده کشف عورت
و یاد قباحت و بوی نجاست لازم کور عاقل اولان بونله اختیار ایلمی ایلمی
حکما گفته اند حکما ایتمه لر در کرسنه بیمارست در فراج اچلق مزاجده
حسته لقر که شراب و طعام اورا ماده علاج که شراب و طعام آنکه
علاجی ماده سیدر نادان که که خود را با اختیار بیمار سازد نادان بر
که که اختیار ایله کند و سین مریضی ایده تا با خطر از بیمار کند تا
احظر از ایله علاج ایده اکل و اشرب و لا تسرف **قسط**
می کند کسب استنها خواجه استنها کسب ایلمی تابان رخنه در فراج کند تا آنکه
ایلم مزاجده کر که ایلم کر که بونده ضرر مراد در و آنکه آن رخنه از بخته و خام و آندن
صکره اول رخنه به بخته و خام دن یعنی صوق و خامدن بخته یوزله هر چه باید بان علاج
کند هر نه که بولور که آنکه ایلم علاج ایلم حاصل معنا اختیار ایلم کند و سینه حسته
ایلم استنها سببه ایلم صکره احظر از علاج مبادرت ایلم اکل و شراب ایلم دیکر
و اما آن ترکیب که فرمودی و اما اول ترکیب که بیور دو که اول دهن مقبول دیکر
اول سبیدن که باز نان شعبه است از جنون عورت لایله ایلمی اوزره اولمق جنون
که مبادرت باز نان شعبه است از جنون

و از قاعده خرد بیرون و عقل قاعیده سندن دینتی در زباده و رست که
خلیفه روی زمین بعید و بدیع در پیشی دختر که بدو زانو در آید ایله دینر ایله بر
قیز که او کتک و از ره شهوت بتعلق و جابلوسه نماید و شهوت طریقه سینه
شهوت سبیدن آتا تعلق و یلد قاتلق کور سینه **قسط** ای که زده لاف
خرد چند ز شهوت کرس ای عقل لافنه اوران که نه بر شهوت بر شلکدن
کیسوی شهادت زنجیر جنون جنبا دلبر کر کیسونه و جنون زنجیر سینه
تیره در سینی فارسی ده تزکیه و تأنیث اعتبار بر یوقدر مراد الجنون فنون حسنی
یعنی حددن بیرون زن دوستلق و شهوت بر شلک جنون بر بوداق ایلمی افکار در
بیت از اندازه بیرون مریضی زن نه دیوانه تیغ بر خور بیز **حکمت**
در مجلس کسری نو تر و آنکه مجلسنده که کسی از حکما جمع آمدند حکما دن
او جمع که جمع سدید یعنی حاضر اولدیلر فیلسوف روم رومک فیلسوف و حکیم هند
و هندک حکیم و بزرگچهر و نور و آنکه وزیر بزرگچهر سخن با بخار ساندند سوزی بوزایه
ایرشد لر که سخت ترین چیز چیست که نسنه لکره مشکل رک نه در روی
گفت روم ایلمی بیرون سینه باناداری بر لکره و ضعیف لکره و فقر لکره و قدر
قدر شکر لکره در کندی گفت هندی ایلمی تن بیمار با اندوه بسیار
چوق غصه ایله اولان حسته که بزرگچهر گفت بزرگچهر ایلمی نزدیک اجل
بادوری از حسن عمل حنی عملدن ایرا قلق ایلمی اجل یقین لفر همه بقول بزرگچهر
رضا دادند جمیع بزرگچهر که قولنه رضا و بر دیلم و از قول خویشی باز
آمدند و کند و قوللر بندن رجوع و فرغت ایلمی **قسط** بیستی
کسری خود مند حکما میرفت کرسنه حصونه عاقل حکما کندیلر سخن از سخن
توفیق چیز در لجه غم بوغم لجه سنده مشکل رک نسنه دن لجه غم دن مراد دنیا در آن
یک گفت که ناداری و آنده دراز بر ایلمی که حسته لکره و اوزون و چوق غم در و آن دیکر
گفت که ناداری و برست بهم و اول بری ایلمی که فقیر لکره و بر لکره در سینه گفت
که قرب اجل و سوء عمل او عجبیست ایلمی که قرب اجل و سوء عمل در عاقبت کشت
بترجیح سیم حکم حکم عاقبت حاکم حکم او عجبیست ترجمینه اولدی که مراد بزرگچهر
قول مقبول اولدی **حکمت** حکم را گفتند بر حکم ایلمی که آدمی بخوردن

کی شتابد که آدی بیکه فحن ایور گفت اول حکم ایندی توانگر هرگاه که گرسنه باشد
غیر هرگاه که آج اوله قدر ویشی هرگاه که یابد و درویشی هرگاه که بولا **قطعه**
بجور چند آنکه نهد خانه عمر اول قدریه که عمر خانه سه زیبیشه وکی رود در جزای
حوقلق دن و ازلق دن خراب لفه یوز قومیه نهد که معنای مصرع ثانیه قید اولند
مراد اول قدر حوقلیم که آنکه سببه ایلم مریض اولوب هلاک اولاسین و اول قدر
ازیم که اهل قدر هلاک اولاسین اگر دارنده هر که که خواهی اگر غنی و قادر
ایسکه هرگاه که ایسترنی به و کرنا داری هرگاه که یاج و اگر فقیر ایسکه
هر بر وقت که بولورسنی به **حکم باب بر خود گفت** بر حکم کندو
او غلنه ایندی باید که بامداد از خانه بیرون نیاید کر که صبح خانه دن
طش و کلیمه سین تا نخست لب بطعام نکشی مادامکه اول لبو طعام
آهیه سین زیر کمر سیر زبیرا که طوقلق نیم حکم و بر دبارست حکم و بر دبار لغه
تخی در بر دبار بر دبار که اسدر سنده و کر سینه مایه خنک مغزیه و سبکیار
و اهل عقله **قطعه** و قور مایه یور **قطعه** خور خود از روزه نیز مکن
صومدن کند و خویله نیز و بدایله کر هم حکم و بر دباری به زیاده و سندن حکم و
بر دبارلق یکدر چون شود روزه مایه آزار چونکه آزار و حدیه مایه و سبک اول
روزه خواری ز روزه داری به صایم لادن صایم اولحق یکدر نشتر بیس چون گنه
بانی بیس چونکه آج اولاسین هر آش و نان که بنه هر آشی و هر آش که کور رسین
از طبیعت فقر شہوت باشه سندن طبع لادن آنله میل و اشتها قالد و بالاشنا
پان نشنه و آشنا لایله که طعام او نورسنی طامعه تو در ایشان
او نیز سندن قوت طامعه آنله نعلق ایلم سین دخی بولور او طمعدن آنله که حصو
رنده سکا و طمع لازم کلور **قطعه** هر چه یاج بخانه از تر و خشک پاشو
قور دن خانه ده هر نه بولور سک به کران تا حد شمع بخوری یک که آندن طوینم
بیمین تا طعام کن هوس نکنه تا مک کر که طعامنه هوس ایلمه سین
وز عطای حان **حکمت** طمع نبی و ادنا احان ایلمی نک ایلمه
طمع ایلمه سین **حکمت** چون میزبان بر کار خوان نشیند جوگر
قونق آلان

قاری طوقلق

قونق آلان معنی او صاحب غره کناری اوزره انوره و خود را در میان بیند و کندو
اورته ده کوره معنی نان نعمت دیوب امتنا ایده طعمه از خبر خود خوری به که از نان او
فی الحقیقه کندو خبر کردن طعمه بیمین یک که آنکه ایتمکدن و شربت از خون خود لقای
به که از حیوان او کندو فاندن شربت ایلمه سین یک که آنکه سفره سندن شربت
ایلمه سین **قطعه** هر که کوید خون و نان من بکشی هر که که نیم نعمت و اتمکم دیه
و ایتمشانی ایده یای خویشی از طعمه خون و دست از نان او کندو آیا غلنه آنکه
سفره سندن و الو که آنکه ایتمکدن چک بکشی معنای مصرع ثانیه قید اولند
تره کر بوستان خود خوری سول تره که کندو بوستان لادن برین خوشترست
از تره بریان او آنکه بریان قور سندن خوشتر کر زیر امت سیز در پیست
حرمت بودن آنکس چشید که چون سفره ابر و برهم در کشید پیچ
چیز هر کسی که دادند هر که که بکشی نشنه ویر دیر زمام زنده که
خویش در دستش نهادند دیر لیکه **قطعه** و لایله آنکه النده قودیلر معنی سول مکده
که بوبشی نشنه اول مکده نکه دیر لیکه ذوق و صفاده در اول **صحت**
اول صحت بدندر **دوم** ایلمه سین ایلمی این که در مکده دن خوف او مکیه سوم
و **صحت** رزق او چینی رزق که و **صحت** در تمام قدرته مالک اولم چهارم
رفیق شفیق دور دخی **صفت** ایلمی و محبت ایلمی یولو اشدر **پنجم**
فرائی **صفت** فرائی و حضور قلب و هر کس را ازین چیزها محروم کرده اند
و هر که که بوشنه کردن محروم ایلمه سین در روزه کاف خویش بروی وی بر آورده
لطیف دیر لیکه قیوسنه آنکه یوزینه سندن ایلمه سین در که ابدی آسوده لک یوزنه کور
قطعه به بیمه سر اسباب زندگانی خویش لطیف دیر لیکه اسباب بیمه ایلمه
ایلمه سین با اتفاق حکمان شده آفاق عالمک مشهوری اولان حکمانک اتفاق ایلمه
فراغ و ایلمه سین و کفاف معاش فراغ و امن و صحت و معیشت کفایت ایلمه قدرت
و رفیق نیک سیرت ایلمه سین در **حکمت** هر نعمتی که بمرکز زوال پذیرد هر نعمت
که اولم ایلمه زوال قبول ایلمه سین در **حکمت** لغت نگیرد عاقل لرغت حاسبند

توجه و برین لای
که بوشانه اگر لای

طومار اگر چه عمر دراز بود اگر چه عمر او زن اول چون مرگ روی نمود چون که اول
 یوز کوسند از آن دراز چه بود اول او زو فلقد نه فایده نوح هزار سال در جهان
 بسر برده است نوح پیغمبر عم بیک پیل برانده بانه التمشدر امروز پنج هزار سال
 سالست که مرده است بگویند بیک پیل در که اولمشدر قدر تعجب را بود
 که جاودانه باشد نول نعمت قدر و اعتباری اولور که باقی اول و زرافت
 زوال بر کران و زوال افتدن کنارده اول **قطعه** بنزد مرد دانا نعت
 است دنا او که قمتنه نعت اولور که ز جانت بود جاوید مسرور که
 سنک جانتک آندن ابدی مسرور اول نه سیم و زر که چون کورت شود جای
 کومش دخی آلتون نعت دکلر چونک سنک یرک قبر اوله بماند هم سنک
 بر سر کور سم زر قبر بانه اوزه اولان طاشی کیه سندن دیش را تو جدا قلو
 بلا نعت و دولت اعمال صالحه در که متفک اولمایوب ابدی نعت
 و سعادت سبب اولور **حکایت** بزرگمهر را رسیدند بزرگمهره حور دیار
 که کدام پادشاه پاکیزه ترک قنق پادشاه پاکیزه رک و عادل در گفت اینک
 آنکه پاکیزه کان ازوی ایمن بنهند اول پادشاه که پاکیزه و صالح لر آندن امین اولور
 و کناه کاران ازوی بنرسند و کناه کار لر و بد بخت لر آندن قورقه لر پادشاه دور
 زمان کیه بیت شاه آن باشد که روشی خاطر و بخرد بود پادشاه اولور که
 روشی خاطر و عاقل اولور نیکوان را حال ازو نیکو بدان را بد بود ایولور که
 حال آندن ایولور بر امر لر که حال آندن بر امر اولور او مور شرعیه بی تمام اجبر الیه
حکایت حاج را گفتند حاجه ایندیلر از خدای تعالی بترس که
 الله تعالی دن قورق و با مسلمانان ظلم کن و مسلمانره ظلم ایلم بجنبر
 برآمد منبر اوزره چقدی ووی بغایت فصیح بود و اول حاج زیاده
 فصیح ایدی گفت ایتدی خدای عز و جل مرا بر شما مستلط کرده است
 خدای عز و جل بنه سیزک اوزر یکزه مستلط و حواله ایلم که کومین بمرم
 که اگر بنی الم شما بعد ازین سیز بندن صله از ظلم نخواهد رست
 ظلم دن

۷۵
 ظلم دن خلاصی بولیم سیز باین فعل که شما است بو فعل سببه الیه
 که سیزک ایچو ندر و خدای تعالی را جزین بنده کان هستند دخی الله تعالی که
 بنده غیر بنده لر و اگر چه بنده من بمرم اگر آنچلین که بن اولم یک برتر
 از من بر شما بکار د بنده بر امر لر و ظالم لر که بر بنده سیزک اوزر و زو
 حواله ایدر **قطعه** خواهی که شاه عدل کند عدل پیشه باشی استر
 که عدل ایدر سیز عدل پیشه اول و امره امتثال و نوا صیدن اجتناب
 ایتمک ایله در در کار خود معرکه کیر دار توست کند و ایستاده که سنک
 کیر دار و یک معرکه سیدر معرکه جنک و قتال اولان یردر کیر دار جنک
 محله طوت طوت معنانه در بعضی محله طنطنه و طوطی و سلطانت
 معنانه استمال اولور اما وجه اول بو محله ملایم در شاه آیین است
 هر چه هم بیند اندا و نه آیین در هر نه که کور رشی بر تو فکند قاعده
 کار بار توست سنک احوالک قاعده سه آنده بر تو بر قش و منعکی
 اولمش را اندا و معنانه مصراع فانیه قید اولندی **حکایت** پادشاه از
 حکم نصحت طلب کرد بر پادشاه بر حکم دن نصحت طلب
 ایلدی حکم گفت حکم ایتدی از تو مسئله برسم سندن بر مسئله سوزارم
 بی اتفاق جواب کوی اکار است و ایله یوز لول کیز جواب ویر زر را دوست
 فرداری یا خصم را آلتو می یا خصمی دوست رک طوقارم گفت چو نیست که آنرا تر
 زر را بادش ایتدی آلتو دوست رک طوقارم گفت چو نیست که آنرا تر
 میداری حکم پادشاه ایتدی نیجه که آخ یعنی زر دوست رک طوقارم
 اینجا بنهی بونده قورسین یعنی دنیا ده قویوه رسی و آنچه دوست نداری
 و آنکه دوست طومار سیز یعنی خصم یا خود بیری کند که ایله آخرت ایلدر سنی
 یعنی ظلم آخرت سنک ایله بیک کیدر قیامتده حق ثا حضورینه برابر شورید پادشاه
 بکوست پادشاه اغلری و گفت دخی ایتدی نیکو بندی دادی برای نصحت ویر
 که هم بنده دیرین در جنت که جمع بند لر بو بنده مندرج و موجود در **قطعه**



هزار گونه خصومت کنه بخلاق جهان جهان خلقیده بیک طو رلو خصومت ایلی
 از بی کسی و ز هوس سیم و آرزوی زری زیاده که کوشی هوسندن و آرزو
 آلتون آرزو سنده سیم تراست دوست و دشمن خصم صاحب آن کوشی
 و آلتون سنده دوست و مقبول لکر آنکر که صاحب سنده خصم
 و مینو سندر که کثر از کثی آنرا بظلم و حیل گری زیرا آنکر که الملان ظلم و
 حیل کرد که ایله آتدایار سیم نه مقتضای حرد یا دوستی عقل حرد که مقتضای
 و عقل که نتیجه دکر که دوست را بکدری و خصم را بپیری که دوستی
 دنیاده قویا سیم و خصم عقیبه ایله سیم حکمت است که
 یک از کار داناان اسکندر ایستجی کردن برین از عمل شریف عزل کرد بر
 شریف منصوب و روزی آن مرد بر اسکندر آمد بر کون اول که اسکندر که
 قتنه کلدی گفت چه کونه می بینم عمل خویشی را اسکندر آتدایار کند و عمل
 یعنی منصب که نیم کور رین گفت زندگانی پادشاه در از باد اول که ایستدی
 پادشاه که دیر که اوزده اولسون نه مرد بعمل بزرگ و شریف بکوشی منصوب
 ایله بکوشی و شریف اما از بلک عمل ببرد بزرگ و شریف بکوشی بکوشی ایله
 اول و شریف اول و پسی در هر عمل که هست پسی هر منصب که وار در
 در آن نیکو بپری باید و داد و انصاف بر او بپری و عدل و انصاف کر کرد
 این سخن اسکندر را خوشی آمد بکوشی اسکندر خوشی کلدی باز عمل
 خوشی را بپری داد که اول کند و منصب که طو تاردی بین آتدایار و پسی
 بایدت منصب بلند بکوشی سکا عال منصب کرد ایله سیم ایله تا
 بفضل و کثر کنه بیوند نام فضل و کثر ایله اولاش سیم نه بمنصب
 بود بلند مراد مراد که رفعت و بکوشی منصب ایله او اما از بلک

منصب بود

منصب بود ببرد بلند بلکه منصب از ایله عال اول و حکمت است که
 از سه گروه نشست آیده اوج ایست اوج طایفه دن قبیح طو ر تند از
 پادشاه پادشاه دن دار لقی دار لقی و حرص مال از دانا یان و علما
 دن مال حرص و بخل از توان کران و اغنیادن بخیللی این سه کار است
 کس نکار و زشت بواج ایست در که آتدایار نقش ایله از سه
 کس خامه نکارنده اوج که دن نقاشی که تند خوئی زیاده قوی قوی
 پادشاه دن قاقیغی قوی حرصی دانا و بخل دارنده عالم حرص و غنیه بخل
 حکمت حکمان گفته اند حکما را یتیم شد در که حکمان که جهان بعدل آبادان
 کرد که هم بخیلی که جهان عدل ایله معمر اول و بجر و بخیلی و بران شود هم بخیلی
 ظلم ایله و بران اول و عدل از ناحیت خویشی عدل کند و ناحیه سندن بکوشی
 روشنائی بکوشی بیک فرسخ دکی روشنائی بکوشی بیک فرسخ او نایک بیک آدیم در فرسخ
 آنکه معرجه در و جور از جای خود و جور کند و پیرندن هزار فرسخ تا یک دهد
 بیک فرسخ دکی قه گولق و پیر قه بیک فرسخ بیک صبح طلوع آیده فرسخ
 صبح آن طلوع کند عدل چالیس زیرا چونک آنک صبح طلوع آیده فرسخ
 آن رود تا هزار فرسخ اول معلوم و اسباب بیک فرسخ دکی کیدر
 ستم گری چو ظاهر شود بپری بر ظلم که ظلم چو تکی ظاهر اول و یوقاری کلور
 جهان زنده که و تلخ عیش و تنگ تیره لکن و آتدایار دیر لکن و دار لکن جهان بر
 اول و اصل از وق و صفا قلماز حکمت در روشنی قوی همت و قوی شوکت
 با پادشاه بر روشنی همت قوی صاحب شوکت بر پادشاه ایله طریقه اخلا
 بر اخلاط و مصاحبت طریقه سنی و سابقه انبساط داشت و بر انبساط
 و ملاطفت سابقه سنی طو تاردی روزی از وی نسبت بخود درویشی بر کون پادشاه
 کند و نسبت کثر از نفوس کرد نفقت و انقباض فهم ایله هر چند نجیبی نمود
 هر نه قدر که نجیبی کوشدی نجیبی خیر طلب ایله معتمد در جز کثرت و سبب
 آمد شد کلوب کثرت چو لفتدن غیر آنرا سبب نیافت آنکه بر سبب بولما
 دامن از اخلاط او در چید آنک مصاحبت اخلاطندن آنک دیر دی و بساط

انبساط در نور دید و لطیفه دو ششم دیده یعنی فراغت ایلدی روزی شاه را
 در راه با وی ملاقات افتاد بر کون بر پیاده باد شاه اول درویشی ایلد کور شملق
 اتفاق دوشوی زبان بمقالات او بکاد درویشی ایلد مصاحبه دل ایدی بویله دیو
 که ای درویشی موجب چیست که ای درویشی سبب نذر که از ما ببردی که بزد
 کسب کرد و قدم از آید و شدن مادر کشید و بزه ملوب کتمکدن آیا غلکه چلو که یعنی فراغت
 ایلد که گفت موجب آنکه درویشی ایلدی سبب اولدر که دانستم بدم که
 از جهت نا آمدن کلمه طرفندن به از جهت آمدن اظهار ملال آید بگذر که کلمه
 طرفندن ملائکه اظهاری کلمه **قطعه** بذر ویشی گفت آن توان کرد درویش
 اول غنی ایلدی همچون غنیدن مراد پادشاه در بیستم بیسی از دورها آمدی نیم حضور
 مدت مدید در صحنه کلام گفت این جهان آمدی پیشی من درویشی آما ایلدی همچون
 نیم قتم کلام و بیست بیست خوشتر است که چرا آمدی همچون کلام که دیم که خوشتر کردی
 همچون کلام که دیم کلام **روضة سیوم در بیان شکوفه شکوفه**
باغستان حکومت و ایالت او یعنی روضه حکومت عمالت باغستان
 باغستان که شکوفه لرینک آجلت بیاننده در باغستان مراد باغلق که تور که
 باغدر که متضمن میوبای نصفت و عدالت است که اول مذکور اولان شکوفه لر
 نصفت و عدالت میوه لر متضمن در ایالت امانت و زرخ اوزره حفظ طوطی
 معنای در که بونده و لایق و بیایق مراد در حکومت حاکم نصفت کثرت و زرخ اوزره
 انصاف و دار معنای در مراد بود در روضه سیوم بادین ملک حکم و حکومت
 بیاننده در که آنکه لازم اولان عدل و انصاف در **حکمت** حکمت در وجود کلاط
 سلاطینک و وجود ظهورنده حکمت و فایده ظهور نصفت و عدالت است انصاف
 عدل که ظهوریدر تا خلق عالم آنکه سبیل حضور و سرورده اولان ظهور نصفت
 عظمت و جلالت عظمت و جلالت صفت ایلد ظهور در کلام تا جلالت و کبریا ایلد متصف
 اولوب عدل و انصاف فراموشی ایلد لر فوئیروان با آنکه از دین بیگانه بود فوئیروان شونکه
 بر لم که دین دن بیگانه و ایراق ایدی زیرا آتش پرست ایدی در عادی و راستی یگانه بود
 عادل و راست قدی یگانه ایدی لاجرم سید کائنات اول بیدن کائینات سیدی علیه
 افضل الصلوات و اهل التحیات صلواتک افضل و التحیاتک اکیل افک اوزرینه
 السون

اولسون تقاضا کنان می گفت تقاضا ایدر که ایلدی ولدت انا فی زون السلطان
 العادل بن سلطان عادل زمانده وجوده کلام **مثنوی** بیبر که عمر دوشوی وان
 بیغیر حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم فوئیروان عادل زمانده برج کشت چشم و
 چراغ جهان منور جهانک چشم و چراغ منور اولدی که جمیع عالم طوبیت آندن ایلدی
 می گفت از **ظلم** از ان ساد اسم ایلدی اول سبیدن ظلم دن ساده و پاکم که در عهد
 انوشیروان زاده اسم که فوئیروان عادل زمانده طوغشم **مثنوی** چه خوشی گفت
 آن ناصیح نیک خواه اول ایلک استی ناصح نه لطیف دیدی بکوش دل آن ستمکار
 که اول ظالم شایک کوی قولا غنه مراد سوز آما صفا و فهم ایلدی در دیو بیکدر مقول قول بو
 ایلک بیت در **از ظلمت ظلم** ایلدی کنی که ظلم که قه کوفندن و ضرر زده فکر ایلد و قورق
 بی آزمون عدل را پیش کن امتحان و تجربه ایچون عدل عادت ایلد اگر عدل از ظلم
 ناید فره اگر عدل سکا ظلمدن فایده لو و فره کلمیه فره فضل زیاده لکن کنایت در دیگر باره پاد
 ره ظلم نه تکرار ظلم طریقین ایاق قوی یعنی ظلم شروع ایلد در تواریخ جهانست تواریخ
 آنجلین در که پنج هزار سال که بیگانه بیل سلطنت عالم عالمک سلطنت بکیران و مفان
 تعلق داشت کیر لره و مغله تعلق طوئیدی کیر آتش پرست و مطلق کافر بونده تان
 مراد در برامع آتش پرست معنای در و این دولت در خانه دانی ایشان بود
 و بود دولت آنکه نسلنده اولدی زیرا که بار عایا عدل کردند زیرا که رعایایه عدل
 ایلدی و ظلم زوانمید آشت و ظلم روا و معقول طوئیدی و در خبرست که خدای تقا
 و خبرده وار در که خدای تقا بد او علیه الصوات و السلام وحی کرد و آورده پیغمبر عم
 وحی ایلدی بویله هو که قوم خویش را بکوی کند و قوم مکه دی که پادشاهان عجم را بد
 نکویند که عجم پادشاه کلرینه نام معقول نویلیه لر و زم انقیه لر و دشنام ندهند و
 سولیمیه لر که ایشان جهان را بعدل آبادان کردند زیرا آنکه جهان عدل ایلد معجز ایلدی
 تا بنده کان منی در روی زندگانه کنند تا که بنم قولرم آمده دید که ایلد **قطعه**
 عدل و انصاف دانی نه کفر و نه دین عدل و انصاف بیل کفر و دین بیلد آنچه در حفظ
 ملک در کارست اول نسنه که ملک حفظنده ایلد در یعنی لازم و مهم در
 عدل و دین نظام عالم را نظام عالم کافر که عدل یا خود بوجه دخی جایز در

امتحان حکمت

نظام عالم همچون کافری عدلی بهتر از ظلم شاه دین دار است مسلمان باید بداند
 ظلمدن یکر کرد و مقبول رکدر **حکمت** قرین بادشاه حکیم فکر پیشه باید یاد شاه
 مصلحت و یقین صاحب فکر کرد نه ندیم هزل اندیشه باید هزل فکر و یاوه کوسه
 مصلحت گر کز **حکمت** از آن بدرجات کمال برآید زیرا که بادشاه اول فکر پیشه
 لوح حکم دن کمال در جانشه حق و ازین بدرجات نقصان گزاید و به هزل فکر و ندیم
 نقصان در کانتن میل ایلر زیرا الطیفة سارقه حسیب کتبک مصاحبه نه
 حال اوزره ایسه آقا دخی اوله حال دن البتة بزهره ایر شوز بره نصیب در **حکمت**
 هر نکته نماید از لب دانا چو کوهر بیست هر نکته بیلچی نک طوطی کلم بر کوهر کلم
 خوش آنکه ساخت کنج کهر درج سینه را خوش و عادت اوله که که سنه در جینه
 کوهر کنجی دوزدی بعینه سعاد تلوسول که که نکات و نصایح ایلد قلیبته پور ایلدی
 درج صدق نکات جمع نکه دانادل از جوهر حکمت خزینه اینست عالم کو کلام حکمت
 جواهر نزن بر خزینه در از خویشتن جدا مدار آن خزینه را اول خزینچ کند کن
 جدا طویته **حکمت** بامدادی بر صبح مؤید و مؤیدان با قباد شاه مؤید
 مؤیدان قباد شاه ایلد معنیان بود معنیان اولدی مؤید آفتاب پرستلر که اولو
 دانشمندی در جمیع مشکله آن دن سؤال ایدر لر و سوز لرینه آن دن ریوایت ایدوب
 تأیید ایدر لر دی اما جم شایع لرینکه شعر لرینده استعمال اولنان هر نکته اولو دانشمندی
 اطلاق اولنه بوز معقولدر زیر قباد آتش پرست ایدر حقا بود که مؤید مؤیدان
 ملت برینه کوره مفتی معنانه اولان که در جم مشکله برینه آن دن سؤال ایدر لر
 مرکب وی بدفع فضلات مؤید مؤید آنکه ترسه دفع ایلد بعینه کند و نکات نجاسته ایلد
 قوام خود را از دم تابستم بیاورد ایا قلیبته قویرو قدن ترنق لرینه دین
 بولا شدردی تشویر تمام بوی راه یافت که تمام حیا ملت یول بولدی بعینه او
 در آن اثنا قباد شاه اول انشاده قباد شاه بعینه اول آورده ویرا از اداب هم رکاب
 و معنائی سلاطین سواه کرد آقا ملوک که هم رکاب و هم عنایت آدابندن سوال ایلد
 گفت یکم آنست مؤید مؤیدان قباده ایتدی بری اولدر که در جم بامدادان
 سول که ده که علی الصباح با پادشاه سوار خواهند کرد سواران پادشاه

سواران

سواران ایلد لر کر کرد و خود را چندان علف ندهند کند و بنکینه اول قدر علف و بر سر
 که بامداد موجب تشویر را کب کرد که صبح مرکبک حیا لته سبب اوله قباد شاه
 کرد قباد آقا شحین و افرین ایلدی و گفت دخی ایتدی بدین حسن کیا است
 و صدق فرست بو حسن کیا است و صدق فرست سبب ایلد در که یافته آنجه که تافته
 که بوکشی آنکه بوکشی **حکمت** ناخرد مندر که بر قاعده طبع رود نادان که
 طبع قاعده اوزره کیدر و آنکه مقتضایه ایلد عمل ایلر هم آداب وی افتد
 زره صدق و صواب آنکه جمیع آداب صدق و صواب طریقتی و شرعی و صلا مقبول
 اولماز لیکه بخرد که بدستور خرد کار کند اما عاقل که عقلک قانون و رویشی ایلد ایش
 ایلر شود از حسن کیا است ادب آموز دواب حسن زیر کلکله حیوان لر
 ادب تعلیم ایدچی اولور کیا است زیر لک فرست فهم دستور و قانون عادت مقنا
 کلمه مقربان پادشاه چون که اند بادشاه هک مقرب لری تول که لر کیم در
 بگوئی بالایی روند بر یو کد طاعه چقار لر اما عاقبت بزلازل قهر و نوازل دهر
 اما عاقبت زلازل قهر و نوازل دهر سبب ایلد از آن کوه بزیر خواهد آمد اول
 طاعنه آنکه کلمه لر کر کرد زلازل زلازل جمیع عید نوازل نازل جمیع در که اینک
 معنانه کلور شک نیست که افتادن بلند تر آن شک و قدر که یو کس که لر که دو کس
 صعبتر خواهد بود مشکله اولیر در وزیر آمدن فرو تران و لغه رک که آنکه کلمه
 بر لست خواهد بود آن کرک اولیر در **مشق** بود ایوان قریب به والا
 که یکدیگر قریب ایوانی یو کس کدر بادشاه یقین لر یو کس که کور شک شبیه ایوان بران ایوان
 که یکدیگر قریب ایوانی یو کس کدر بادشاه یقین لر یو کس که کور شک شبیه ایوان بران ایوان
 مرو بسیار بالا اول کور شک اوزره جوق یو کس که کتبه که ترسم چون از آن ایوان افقی
 زیر اوقر قزم چونکه اول ایواندن دوشه سین زهر افتاده حکم تر افتنه هر بر افتاده دن
 حکم رک دوشه سین مراد قرب سلطان جای مولناک و ورطه هلاک در **مصراع**
 قرب سلطان آتش سوزان بود **حکمت** می باید که پادشاه با نزا سر کرد که پادشاه
 ندیمان منربان راست گفتار و راست کردار است قول و راست فعل و منربان ندیم لر
 بر کار باشند ایش و نجسی اوزره اوله لر تا احوال رعایا کما سیدکان پریشان

تاریخ یانک و انراوزره حواله و عالم اولمگر که احوال و اخباری بوی رسانند باری
از شدوره لگویند ایدر لر اردشیر بابکان بابکانک اردشیر بابکان برنسل در
که اندون اردشیر نام بر باد شاه کلمت در که اول داخی نسل کیومرذ در یادش هی آگاه
بود جمیع احوال دن آگاه و غیر بر باد شاه ایدی چون نرمان بامداد بیامدندی
چون نرمان صبح کلمه لری گفت فلان کس ایدردی فلان کس امشب چه خوردی
بوی که نه پیش و فلان زن و کنیز که فلان آورده و فلان چاربه ایله صحبت داشته
مصاحبت دو تن در و هر چه کرده بودی و اول کس مهر نه که ایلش ایدی
یک یک بگفت بر ایدردی نامردمان کمان بردند تا ارزن ایلر لردی که مکرار
آسمان فرشته می آید که مکر کوکدن ملکه کلور و اورا آگاه دهد و آگاه جمیع احوال
آگاه لری و بر و محمود سبکتگین نیز ازین قبیل بوده است و سلطان محمود سبکتگین
دخی بو قبیلر دن اولمگر قبیلر بلوکه معناسنه در **قطعه** چو راه را نبود آگاه
ز حال سپاه چون که بادشاه عسکر نک حالندن آگاه لری اولمگر کجا سپاه ز قهر وی
اخترا از کنند عسکر قنده اند که قهرینه اخترا ایدر لر بقصد ظلم هزاران نهانه پیش آرند
ظلم قصدینه بیکه نهانه کتور لر بچنگ فسق هزاران ترانه ساز کنند فسق چنگ ایل
بیکه لر ترانه ساز پیدا ایدر لر **حکمت** ارستطالیسی گوید ارستطون ایدر لر
بهرین پادشاهان است پادشاه لری بیکه اولدیر که بیکه کسی مانند که بیکه نه
که کرد او که آنکه اطرافنده مردار و حیفه در نه آنکه بمر دارماند او یله که مکر که پادشاه
حیفه بیکه نه که کرد او که کسی باشد که آنکه اطرافنده که کسی اوله یعنی وی باید
یعنی او که کرد که از احوال حوالی خود کند و احوالی سندر احوالندن بر خبرند
خبر اوزره اوله و حوالی وی از حال وی غافل شد و آنکه احوالی سندر حوالی
آنکه حالندن غافل اوله و حوالی وی از حال وی آگاه شد و آنکه حوالی سندر آنکه
حالندن آگاه اوله **قطعه** پادشاه باید که باشد همچو کسی باخبر پادشاه که کرد
که کسی کی خبر ایلد اوله زانچه افتاد است کرد اگر دشمن از مردار با اول نمند دن
که حیفه لردن آنکه اطرافنده دو ستمی در یعنی که کسی اطرافنده اولان
حیفه لردن

حیفه لردن خبردار اولدوغی کیب یاک نه لازمدر که اطرافنده اولان لری که احوالندن آگاه
اوله نه چومرداری که کردنی صف کشیده که کسی پادشاه اول حیفه کیب که مکر که کسی
آنکه چور ستم صف حکم لری و جمع اولمگر در نیز کرده بهر نفع خود بران منقار یا کند و نفع
او توری اول حیفه اوزره بورنلرینه کیب ایلد لری یعنی پادشاه عسکر و رعایا آنکه احوالندن
عافل اولمگر قباحث در بلکه ضرر محض در **حکمت** نوشیروان روز نوروز با ملاح
مجلسی داشت نوشیروان نوروز کونی ملاحان ایلد مجلسی طو ندی **بیت**
روز نوروز است مارا مجلسی افروزی چنین سالها شد که خدای خواستم روزی
چنین ملاحان وقت از اول از آنکه اون ایلنجی کوز که عجم لر اول کوته بیرام
ایدر لر دید یکی را از عزیزان نوشیروان اول مجلسه اولان لردن بر پشته کوردی که باوی
نسبت خویشی داشت که نوشیروان آنکه ایلد قرا بنده خصم لری نسبت طو ندی
یعنی کند و آفر با سندر ایدی جای زرین در قفل نهاد بر التون جای قو لغنده قودی
تغافل کرد افروزیروان اول خصوصه تغافل ایلدی که کویا کوریدی و هیچ نگفت
و اما هیچ نسبه دیمدی چون مجلسی بر شکست چون مجلسی آخر اولدی شرابدار
گفت ساقه ایتدی هیچ کسی بیرون نرود هیچ کس طاشه کشموند
تا جنسی کنیم تا خبر طلب ایلد ایلیم که یک جام زرین ما باید زیر ابر التوقا جام
که کرد مجلسی نباید اولمگر نوشیروان فرمود که بگذار نوشیروان بیوردی که قو
یعنی شرابداره امر ایلدی که تجسی ایلد که آنکس که گرفت باز نخواهد داد که اول
کس که آلدی کیم و ویر میسر در و آنکه دید غمازی نخواهد داد و اول کس که
کوردی غماز لری ایلد میسر در بعد از چند روز نجه کو تون صکره آن شخصی
بیش نوشیروان درآمد اول شخصی نوشیروان آنکه او کس مجلسی جامهای نوشیده
یکه اسپا بیکه کیشی و موز پای نو در پای کرده و آیا غنه یک چیز ملر ایلش یعنی کیشی
نوشیروان اشارت بجامهای کرد نوشیروان آنکه اسپا بیکه این است ایلدی که
اینها را است که بوجامه لر اول زرین جام دن در وی نیز دانی آموزه برداشت
او داخی آنکه موزه سندن قالدردی بویله دیو که ازین نیز از است که بود داخی

آندن در رینه اول جام دن در نو شیروان بخندید نو شیروان کولدی و دانست
که آنرا ضرورت برداشتم است و بیلدی که اول آلتون جامی ضرورت سببه ایله
کتور مشدر بیسی بغرمودی نو شیروان بیوردی تا هزار مشقال زر بوی دادند تا
آتا بیک آلتون ویردیله **قسط** برکنانه تو چو گناه شود شاه کریم کریم شاه چو
شک گناهک اوزره آگاه و مطلع اول معترف باشی بان وز کرشی عذر بخواه اول
گناه معترف اول و آنکه گنایک عذر نه دیله معترف بللو احسان ویرمک معاف
بونده احسان معاف الیور ملکی انکار کنه زانکه گناه دیگرست گناه انکار ایله زیراکه انکار
بر غیر گناه در بلکه بسیاری ازان هم بدتر انکار گناه بلکه انکار گناه هم اول
گناه دن چو قلی بر امر کر و قبیح رکدر **حکایت** مامون غلامی داشت
مامون خلیفه بر غلام طوئردی مامون هارون الرشید کر او غلام در کترب
آب طهارت بعهده وی بود که طهارت صوبی ترتیب انکه عهد سنده ایدی
اول غلام مامونک ابریق طاری ایدی بر چند روز طارسته و آفتاب کم می شد
هریر قاج کونده بر لکی ایله بر ابریق ضایع اولوردی یک روز مامون باوی گفت
بر کون مامون خلیفه اول غلامه ایدی کاشی آن آفتاب با طارست که زانجاوی بری
اول لکن ایله ابریق که بورادان ایلدرینی تا سکه هم بجا بفرشته نه اولایدی بره
صانک گفت همچنان کنم غلام مامون خلیفه ایدی اولیه ایدیم گفت
این سطل حاضر را بخیر غلام اول محله مامون خلیفه ایدی بو حاضر سطل
صانک ال گفت بجه میفرشته مامون غلامه ایدی بجه صانک سینی گفت
بدو دینار غلام ایدی ایله دیناره صانک بغرمودی تا ایله دینار دودیناری
بوی دادند خلیفه بیوردی تا اول غلامه ایله دینار ویردیله و گفت این سطل
از تو در ایمن شد خلیفه غلامه ایدی بو سطل سندن امن و امانده اولدی غلام
صکره بون آله گفت غلام ایدی بجه سندن صکره آلازم آفتاب ابریق سطل لکن معاف
قسط سیم زر بر خرید شک ملیر آلتون کوش او غلنجق اوزرینه طوطی یعنی آق ویر
تابان نفس او بیارامد تا کوشی و آلتون ایله او غلنجک نفس آسوده و فارغ
اول

اوله و اسباب بدن الی خیانندن قصه ایله تن با تلاف مال ازودرده اول قوله
مال اتلافینه رضا ویر تا با تلاف جان نه بنجامد تا عاقبت جان تلافینه سبب
اولیه **حکایت** میان عقیل ابن ابی طالب و معاویه دوستی بود
ابی طالب او غلام عقیل ایله معاویه نکره اوزرینه سنده بر دوستی و ارایدی
روزی در راه مودت ایشان غیبی نشست و آنکره چهره س اوزره بر طوز
خار دوشدی و بر چهره ایشان غیبی نشست و آنکره چهره س اوزره بر طوز
او توردی مواد پیلر نده بر کدورت واقع اولدی عقیل از معاویه بیرید
عقیل معاویه دن منقطع اولدی و از آمد شد مجلس او بای در کشید
و آنکره مجلسه کلوب کتملدن ایاغنه چکدی معاویه عذر خواها بوی نامه نوشت
معاویه عذر لر دلیر کره آتا نامه یازدی که ای مطلب اعلا بنه عبدالمطلب
که ای اولاد عبدالمطلبک مطلب اعلا سے وای مقصد اقصای آل قصی
وای آل قصی نک مقصد اقصای مقصد اصل صادک کسره س ایله
صادک فتنه سیله غلط در وای ایوی نافه کاشی عبدمناف وای عبدمنافک
نافه آهلی آهوسه وای متبع مکارم بنه هاشم وای بنه هاشمک اولاد لر بنک
خالصه و اگراملری آیت نبوت در شان شماست نبوت آیت سیرک و شکره
و عز رسالت در خاندان شماست و رسالت عز سیرک خاندانکرده در
کی شد آن همه بزرگواری و حلم بردباری اول دویله اولوق و حلم و یواشلی
قنده کندی بازای که ازافته پشمانم کیر و کل که واقع اولمشی حطادن پشمانم
و از گفته پشمان و کویلفشی سوزدن پشمان و بی حضورم **رباعی** نالی
هدف ناوکر کینی خواهم بود فحینه دکنی کینی اوقنه نشانه اولسم کرک
وز دوری وی بدل و بدینی خواهم بود و سکره فراق کدن کول سیز و دینی
اولسم کرک بر روی زمین پیش توام رو بر زمین بر یوزی اوزره سکره او ککره یوز
بر اوزره در میانه کما تواضع ایلام در زیر زمین نیز چنین خواهم بود بر آلتنه دخی

بویله اولسم کرکر عقیل در جوابش صواب چنین نوشت عقیل آنکه جوابه صواب
و معقول بویله یازدی **رایع** صدقت و قلت حقا غیرانی قولکر
صادق اولکر و حق دیدکر الا بوقدر واردر که تحقیق سن اقول ان لا اراد
ولا ترانی بوز کوردم که بن سنه کورمیم و بنی بنه کورمیم و سنست اقول سوء
فی صدیقی دوشم حقنه بن نامعقول سوز سوزیلر دلم و لکنه اصدا اذ جفانی
ولکن بن دوشم مفارقت ایدرم قحان دوست یکا جفا ایده ادا ای کیه
غیبت و مساویه شروع ایلزم و بکوی مهاجرت کراید و مهاجرت محلسه میل ایده
نه آنکه به بدی میان بند دوزبان بکاید آنکه التزم قباحته میل میان بغلیه
و دل آه یعنی آنکه حقنه غیب و قباحته شروع و ضرر و هلاکته قصد ایلزم
بلکه آنکه جمیع احوالندن فارغ اولور **مشتوی** چون شود باتو یار چنکه
اندیش جوئل یارک سنکه ایل چنکه ایدیحی اوله جز جدایی ملیر با او پیش
آنکه ایل جدالقدن غیری او کو که طوتم مراد همان مفارقت اختیار ایل
غیبت و ضرر قصد ایل جدالمن در خصومت بسیار حقوق خصومه جهز ایل
آنکی روی آتینه بکزار بر آزا حق صلح یوزینه قورنر اصلکی حیاالت واقع اولور
باز معاویه با عتزار معاودت نمود معاویه کیر و اعتذاره عودت کوستردی
یعنی تکرار اعتزار ایلدی اعتذار حدن کجکه و اعتبار ایلکه در و در التماس صلح
کشود و صلح ایلکه قیوسنه آجدی و هزار و صد هزار درم بدل صلح
فرستاد و صلح بدل یوز بیکه در طم عقیده کونزدی و بنیاد عهد نهاد و عهد
تملنه قودی **قطعه** عذر خواه بکن و عفو طلب یو جو فتد عذر استملک
ایل و طلب عفو اول جوئل دوشه قاعده یاری یاران قدیم قدیم یار آنکه یار
قاعده نه جوئل دوشه جو فتد معناسه مصراع نانه کرکر ورنیا ید بهم آن
رخنه بکفتار زبان و اگر اول رخنه کفتار دل ایل دورست کلمیه در
در عمارت کثری کوش بخت زرو سیم آنکه بونیادینه قطعه جلوش کوش
دخی التون

دخی التون کرک **حکایت** حجاج بن یوسف در سارکاه حجاج او علی
یوسف بر سارکاهده از لشکریان خود جدا افتاد کتوب لشکر کردند جدا شدی
بیلر بر آمد بر بوترلنی لای اوزره کلدی دیدی که اعراب نقشه کوردی که بر اعراب
کاف می چند و کتند که حرقه سندن بت لری دیرتر
او توشی و از حرقه خود کاف می چند و کتند که حرقه سندن بت لری دیرتر
و ستران کرد او میچرد و ستران آنکه حوره سنده او تلار چون ستران کرد او میچرد
چونکه ستران آنکه اهل غنده او تلر حجاج را بزدیدند حجاجی کور دیلر بر میوند
او رک دیلر اعراب کربالا کرد حشمناکه اعراب حشمناکه بختنه قالدردی و گفت دخی ایدری
کیست که ازین بیابان با جامهای درختان برآمد کم در که بویا باندن درختان جام
لر ایل کلدی که لعنت بروی باد که لعنت آنکه اوزرینه اولسون حجاج هیچ نکفت
و پیش آمد حجاج هیچ سوزیلدی و اعرابینک قتنه کلدی و گفت وایتدی السلام
علیک السلام علیک اعراب در جواب او گفت اعراب آنکه جوابنه ایدری لا علیک السلام
ولا رحمة الله ولا بركاته بوند معناسه بل در حجاج ازوی آب طلبید حجاج آندن صو
طلب ایلدی گفت فرود آی لشفه این و بذلت و حواری آب بخور و ذلت و خور لایله
صواب و الله من رفیق توفیقستم و الله بنی سنکه بولد آنکه دلم حجاج فرود آمد و آب خورد
حجاج آتندن لشفه اندی و صواب ایلدی بی گفت ای اعراب بهترین مردمان کیست صله
ایندی ای اعراب ارکر یکر که کمدر اعراب گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم برانم تو
اعراب ایدری رسول الله صلی الله علیه و سلم سنکه را غمکه باز گفت حجاج کیر ایدری چه کوی
در حق امیر المؤمنین علی امیر المؤمنین علی نکه حقنه نه دیرین گفت از کرم بزرگواری
ایندی اولوق کر منده نام وی در دیان نه کنجد آنکه نای آغزده صفا از بیسی گفت
چه میگوید صله ایدری نه دیرین در حق عبد الملك بن مروان او علی عبد الملك حقنه
هیچ نه گفت هیچ سوزیلدی حجاج گفت جواب من بکوی حجاج ایدری ای اعراب سوزمکه
جوابنه دی گفت بله مرد ایست اعراب ایدری فنا در گفت حجاج ایدری نیچون
گفت خطای ازوی در وجود آمده است اعراب ایدری آنکه خطا وجوده کلمه و بر قباحته
صادر اولمش که از مشرق تا مغرب ازان بر شده است که مشرق دن مغرب دیکر آندن

طول اولی گفت آن کد است حجاج ایتدی اول قنقے در کج بر مسلمانان کما شته است حجاج
 حجاج نماز اوزره حواله ایلدی حجاج هیچ نکت حجاج هیچ سولیدی ناکاه مرغی پرید ناکاه
 بر قوش اوچدی و اواری کرد و بر آواز ایلدی اعرای روی حجاج کرد و گفت اعرای حجاجه توجه
 ایلدی و ایتدی توخه کس ای مرد ای ارسنی نه مکس سینی گفت اپنی چه سوالست که میگن حجاج
 ایتدی بونه سوال درک ایلر سینی گفت اپنی مرغ مر خبر داد اعرای ایتدی بوقوشی پاکه خبریدی که
 لشکری می رسد که بر عکرا ایتدی که تو سرداری ایشان که سن انکر که سرداری سنی درین
 سخن بود بوقوزده ایدیلر که لشکریان وی رسیدند که آنک لک لک لک لک لک لک لک لک لک لک
 گفتند و حجاجه سلام دیدیلر اعرای چون آن بدید اعرای چون آن کوردی رویشی متغیر شد
 خوفدن آنک یوزی متغیر اولدی حجاج ویرا فرمود تا همراه بیدند حجاج بیوردی تا آنکه بله
 ایلدی یلر چون روز دیگر بامداد کرد چون آنک ایتدی که کون حجاج صبا حلدی یعنی صبا اولک
 مایکه نهاد و مردمان جمع آمدند صفرا قوندی و آدم لمر جمع اولدی اعرای را اواز داد
 حجاج اعرای آواز و بریدی یعنی طعام دعوت ایتدی چون درآمد چون کلدی گفت
 السلام علیک ایها الامیر ایتدی السلام علیک ای امیر حجاج گفت حجاج
 ایتدی من جنان نکویم که تو گفتی بن انجلین دینم که سنی دینک و علیک السلام
 حجاج و علیک السلام دیدی بیسی گفت طعام بخوری حجاج ایتدی بیسی طعام
 بر میسین گفت طعام تراست اعرای ایتدی طعام سنگور اگر اجازت میدی میخورم
 اگر اجازت ویر سیک بر می گفت اجازت دادم حجاج ایتدی اجازت ویردم اعرای
 بیسی نشست و دست دراز کرد اعرای ایلر و او قوردی و النی اوزادی و گفت
 بسم الله ان الله انج بعد طعام بیسی اید خیر باشد و ایتدی بسم الله ان الله انج
 که اول نشسته طعامدن صکره ایلر و کلور خیر اول حجاج بخندید و گفت حجاج کلدی
 و ایتدی هیچ میدانید که وی روز هیچ بیلور میسی که دونک کون ازین بر من چه گذشت است
 بوندن نیم اوزر و مه نه کچتر گفت اعرای ایتدی اصلح الله الامیر الله ان الله اصلح
 ایلون شری که دی روز شول سیر که دونک کون در میان من و تو گذشت است سنک ایل
 نیم اور تامده کچتر امروز افی آن میگن بکون آن افی ایلر سینی بعد از آن حجاج گفت
 آنک صکره حجاج ایتدی ای اعرای یل از دو کار اختیار کن ای اعرای ایلر ایشدن برین
 اختیار ایل

اختیار ایل یا بیسی من باشی که ترا از خواصی خود گردانم یا نیم قتمده اول که سنی کند
 خاصمدن ایلیم یا ترا بیسی عبدالملک ابن مروان فرستم یا سنی مروان او غل عبدالملک
 قتمده کوند ریم و آنج اورا گفته و آنک اکر بیسی سنی اعلام کنم اعلام ایلیم تا هر چه خواهد
 آن کند تا هر نه استر آن اید اعرای گفت صورتی دیگر نیز می تواند بود اعرای ایتدی بر غیر
 صورت دخی اولق ملکی در بر سید این کد است حجاج حوردی که بوقنقے در گفت
 آنک مرا بلذری اعرای ایتدی صورت آخر اولر که بنی قویه سنی تا سلامت بدییار خود
 روم تا سلامت ایلر کند و دیار مه کیدم که دیگر نه تو مرا بین و نه من ترا بینم که غیر
 نه سنی بنی کوره سنی نه بنی سنی کورم حجاج بخندید و فرمود حجاج کلدی و بیوردی
 تا ویرا هزار درم دادند تا آنک ایلر که آتی ویر دیار و بدیار وی فرستاد و دیار
 کوند ر دیار **قطعه** مرد باید که بلطف سخن و حسنی خطاب ار کر که لطف
 سوز ایلر و حسنی خطاب ایلر طبع ارباب ستم راستم باز آرد ظلم صاحب لری نک طبع
 ظلم دن منع و دفع ایدر هر لیم که ز احان و کرم در است هر لیم که احان و کرم دن
 ایرا قدر لیم یوز اصلو ملامت اید بی معنایه در بخون سخن اورا بکرم باز آرد
 سوز فون ایلر آن کیر و کرم کتوره **حکایت** یزد چرد بپر خود بهرام را یزد چرد
 کند و او غل بهرام یزد چرد عجم پادشاه لرنزن بر تنک آدیدر در موضع دید از حرم خود
 گفت و نک هر مندن بر می کوردی که مناسب نبود که اول موضعه مناسب و معقول
 دکل ایتدی ویرا فرمود که بیرون روی آتا بیوردی که طاشرا کیده و صاحب را سه
 تازیانه بند و بیجیه او ز فحی اوردی و از پرده سرای دور کنی و پرده سرای دن ایراق
 ایلدی و دیگر که رانام بردی بجای وی بنشان و غیر مکس دی آد ایلدی که
 آنک برینه نصب ایلر بهرام بموجب فرموده پدر عمل کرد بهرام بدرنگ امری مؤ
 جبیه عمل ایلدی اما هنوز سزده سال بیسی نبود اما بهرام هنوز اون اوج باشد
 زیاده دکل ایتدی ندانست که سبب غضب وی چه بود بیلدی که حاجیه شک
 غضبیک سبب نه ایتدی بعد از آن روزی آنک صکره بکون بهرام پدر پرده سرای آمد
 بهرام پرده سرای قنقے کلدی پرده سرای دن مراد پادشاه شک خاتون شک سر ایدر و خلعت
 که در آید و استدی که ایجیرویه کیده حاجب دوم دست بر سینه وی زد آیلجی



حاجب النبی را مک سنه سنه آوردی و نیکوشتی در آید و قوم دی که ایچو
کله و گفت و نهاده اییدی اگر بعد از آن برادرین موضع ببینم اگر آمدن صکره
بویره کورم تازیانه ات بزنم سما او نور مجی او و روم از جنت حیانتی که باغ
پسین کردی نول حیانتدن او نور کی او کی حاجبه ایلدک و سه دیگر از جهت حیانتی
که خواهی با منی کنی و او نور تازیانه دخی او و روم نول حیانتدن او نور کی که اکثری
بکا ایده سین ایچ خبر به یزد جرد رسید بوجیه یزد جرد ایر شدی حاجب دوم را
طلبید ایکنی حاجب طلب ایلدی و تحین کرد دخی تحین ایلدی و خلعت
داد و خلعت و پردی و مرتبه را بلند کرد و مرتبه سین بوقر و ایلدی **قط**
حفظ شه باید چنان کز آست او عبور یاد شاه آنجلین حفظ ایلمک
کرک که آنک آستانده کچک در ضمیر بنده و آزاد نتواند گذشت بنده دخی
آزاد که ضمیر و خاطریه خطور ایلمک ممکن اولیه ضمیر کو کلتده که نسینه و فکر و کیز کو
در هریم حرمت عزشی که سر دولست آنک عزت و حرمتی حرمتده که سر دولست در
مرغ نتواند پرید و یاد نتواند گذشت قوشی او چمکا قادی اولیه ویل
کچمکه قادی اولیه **حکایت** وزیر هر مزاین شایور شایور او غل
هر مرکز وزیر بوی نامه نوشت هر مزه بر نامه یازدی یعنی ارسال
ایلدی که بازار کانان دریا که دریادن کلمشی بازار کانان بار هوا هر بسیار
آوردند چوق چوا هر یو کینه کتور دیر و آنرا بصد هزار دینار خریدده ام
برای بادشاه و اول جواهری پادشاه ایچون یوز بیک دینار صاقون الم
شنیدم که پادشاه آنرا نمی خواهد استدم که پادشاه آنرا استیز اگر راست
اگر بوز کر چک ایسه فلان بازار کان بصد هزار دینار سود بخیر فلان
بازرکان یوز بیک دینار فایده ایله صتون آلور هر مز جواب نوشت
هر مز اول مکتوبه جوابنده یازدی که صد هزار دینار و صد هزار جندان
که یوز بیک دینار و یوز بیک اول قدر دینار پیش ماکدر دارد بزم
قیمتده بر قدر و بر اعتبار طومر چون ما بازار کان کنیم چونکه نیز
بازار کان

بازار کان لوق ایده وزیر پادشاه که کند پادشاه خلیع کیم ایله بازار کانان چه کار
کنند بازار کانان ایسی ایله نه ایسی ایلسونلر **قط** نه طور منصب
شاهان بود که بیع و شری و شکر که منصبک او سلوب و عادت و کلبه که بیع
و شراعی بقصد کتب معاشی خود اختیار کنند کند و لرینک معاشی کسبه
قصدمینه اختیار ایده لر چونه بیسته کند کار تاجران جهان چونکه پادشاه
جهان تاجیر لرینک کار بیسته کند و سنه عادت و صنعت ایده نو خود بلوک دیگر
تاجران چه کار کنند سن کند و دی که تاجیر لر کیر و نه ایسی ایده لر بیسته
نه کار ایلسونلر **حکایت** امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت خلافت خود
حضرت عمر رضی الله عنه کند و نک خلافتی وقتده در مدینه دیواری باطل میکرد مدینه
منوره ده کند و خانه سنک برد دیواری بالچی ایله پیاردی یهودی بیسی وی نظم کرد
بر یهودی آنک قنده قظم ایلدی یعنی ظلم دن شکایت ایلدی که حاکم بصره بصر
بزار درم که بصره نک حاکم بنزدن یوز بیکه اقیه به متاع خریده است بر متاع صتون
اکثر و در ادای آن ثمنی تعلل میکنز و آنک نهاسنه و بر مکرده بهانه ایله حضرت
عمر فرمود که کاغذ باریه داری حضرت عمر رضی الله عنه پیوردی که یا نکرده بر کاغذ باریه سنه
طومر میبین گفت که یهودی یوق دیدی سفال باریه برداشت حضرت عمر رضی الله عنه
بردن بر صقیه باریه سنه قالدردی و برانجا نکاشت و آنک او زرینه نقشی ایلدی
یعنی یازدی که شکایت کننده کان از تو ب حسابند که سندن شکایت اید بچیلر
حساب سیز در و شکر کناران نایاب و شکر اید بچیلر بولنما از امو جیات شکایت
بر هیز کنی شکایت سبب لرندن بر هیز ایله یا از مسند حکومت بر خیز یا حکومت
مسندندن قاق و در آخرش نوشت و آنک آخر نده یازدی کتبه عمر ابن الخطاب
که بوز عمر ابن الخطاب یازدی نه بران مهری زد آنک او زرینه مهر او رمدی و نه طغرای
رقم کرد و طغرا ایلمدی اما جندهای صولت عدالت و هیبت سیاست از وی
اما حضرت عمر دن رضی الله عنه عدالت حله ایلمک و سیاست هیبت اول قدر در
که خاطر هانشسته بود خاطر لرده او نور می ایلدی که چون یهودی ان سفال
باره را که چون یهودی اول سفال باریه سنه بچم بصره آورد بصره نک حاکم کتور
و وی سوار بود اول آتلو ایلدی از اسب پیاده شد آندن پایه اولدی و زمین

بیوسید دخی پیر او پدی و وجه پیر او دی را بتمام ادا کرد و پیر او دینک آفتی سینه بتمام
ادا ایلدی **قطعه** چون نبود شاه راعز سیاست چونک که سبک
عزته اولمیه کدر از دست کشتا خان ذلیل کشتا حاکم لندن خوارلق
چکر چوریزد شیر دندان و ناخن چونکه ارسلانک دیش و طیر نغی دو کیله خورد
از رو بایان لشک سبک افاق دلو کردن سبک پیر حکایت

هرم البازی بلعب به العصافیر
جوانی را بدوزدی گرفتند بریکت هر سوز لغه طوبذیلر خلیفه حکم کرد که دستش
ببردند خلیفه حکم ایلدی که آنک انک که که از مال مسلمانان کوتاه شود
که مسلمانانک مال لندن قصه اولم جوان بنالید و گفت اول یکت ایلدی و آیتو
مر ابدست چپ و راست چون خدا آراست چونک حق تقا حضرت صاغ و
صول الا الاله بنه بنه دی یعنی زینت ایلدی زو امدار که کرد و جدا چیم از
راست رواق طوبه که بنم صولم صاعمدن جدا اولم خلیفه فرمود که دستش ببردند
خلیفه تکرار بیوریکه آنک انک که که این حدیست از حد خدای تقا زیر ابو خدای
لقالینک حد لریندن بر حد در مساهله دران از مسلمانان نیست آتشاهله و مساهله
اشک مسلمانلق دن دکلر مادرش همراه بود آنک اناسه اول جوانیه بیل ابر
بر خولت و گفت ایاغ اوزره قالدی و ایتدی ای خلیفه این فرزند منست ای خلیفه
بوجوان بنم او غلم در بدستاری وی روز شب می آرم آنک معاونه ایلد کوفه کچه
کتوررم و از دست یاری او روزی میخورم و روزی آنک معاونه ایلدن یرم
فرزند بود جوان بنیهای او غلان انا ستمک جان کچه در ترهم ایلد بر جان من
ستم رسید بنم جانم ظلم ایر شیر سر ریشم روزیم گفت اوست بنم رزقمک سبک
و ایلک او چیدر آنک سوبله در مکنزار که آن شود برید قوم که اول کیله
زیر اخفقته بنم رزقم کسلور خلیفه گفت که دستش ببرید خلیفه
ایتدی که آنک انک که که من این کناه را از وی نمیکذارم که بنی بوکناهی
آندن عفو ایلنم و کناهی کارش ترک این حد بر خود روا نمیدارم و بوجد
ترکینک

ترکینک کناهی کارش ترک کند و اوزر روم و اطونمازم مادرش گفت اول جوانک
اناسه ایتدی این را یک از ان کناهیان طنی کنی بوکناهی اول کناه کردن بری ظن ایلد
که همواره از ان استغفار میکنی که دایم اول کناهی کردن استغفار ایلرینی
وامرزشی میخواهی و مغفرت استرسین خلیفه را این سخن خوش آمد خلیفه
بوسوز خوشی ملدی و بحکم حلاصیر فرمود و قطع بددن حلاصیق حکمنه بیوردی
قطعه ای خوشی آنان که پیش شاه دم لطیف آنک که شاه قتنده کاه قهر از نلکه
خوشی می زنند قهر و قتی لطیف نلکه دن دم او رر نلکه چون آب می آرد خوب صولک
خوب و لطیف بر نلکه کتور رر شاه را آید برانش می زنند کاه آتش اوزره
بر هوا و رر **حکایت** کناهی کاری را پیش خلیفه آوردند کناهی کاری خلیفه
نک قتنه کتور دیلر خلیفه ویرا بقویته که مستحق بود فرمود خلیفه آگاه تول عقوبه
که مستحق ایدی بیوردی گفت ای امیر المؤمنین اول کناهی کار ایتدی ای امیر المؤمنین
انتقام بر کناه عدلست کناه اوزره انتقام عدل در و تجاوز از ان فضاست و کناه
دن فراغت فضل در و بایه همت امر المؤمنین و امیر المؤمنین همت بایه از ان
عالی ترست آندن عالی رکدر که از انچه بلند ترست تجاوز نماید که اول نشسته دن که
پوکک رکدر فراغت کوسنده حاصل مراد بود در خلیفه عالی قدره لایق دکلر
که فراغت که فضل و احسان بایه اعلایک آنی آنی ترک ایدوب عدل بایه
تتزل ایده که آگاه نسبت بونک بایه ایدنی در خلیفه را سخن وی خوا
آمد خلیفه آنک سوزی خوشی ملدی و کناه وی را عفو کرد و آنک کناهی
عفو ایلدی **قطعه** عفو از کناه فضل بود انتقام عدل کناهی عفو
ایلمک فضلدر انتقام ایلمک عدلدر زان تا باینی زجر برین تا زمین رست
فضلدر عدل دکن پوکک چرخدن یره دکن یول واردر مراد فضل و
عدل ما بیننده حد دن زیاده تفاوت واردر که فضل را گذارد و آر در عدل
روسی تچان فضل ترک ایلر و عدل یوز کتورر دانای از تفاوت این هر دو آگهیست
دانا که بواکی سبک بیه تقا و نیندن آگاه در **حکایت** کوز که از بنه هاتم

بنده عالمند بر او حق بایک از باب مکارم احسان صاحبزادان برین به ادب کرد از سیرت
ایله شکایت بعضی بردند آنکه عموست شکایت ایله بدیلر خواست تا ویرا ادب
کنز عموست لندی که اول او شایع نادیب ایله کوزد گفت ای عتی او شاق اییدی ای عتی
من کرده ام آنچه کرده ام بنی ایله شمش آخه ایلام و عقل منی بامن نبود و بنم عقلم بنم ایله دکل آید
زیرا هنوز طفلم تو بکنی آنچه میکنی منی ایله آخه ایله سینی یعنی کمالی اولان عفو در عفو ایله
و عقل تو بایست و سنک عقلک سنک ایله در زیر عاقل سینی **قطعه**
که فیهی بحکم نفسی و هوا اگر بر فیهی نفسی و هواست سبب ایله نه بوق حزد کند کاری
عقله موافق دکل برایشی ایله بر تو نفسی و هوا جو غالب نیست نفسی و هوا چون
سنک او زر که غالب دکل در جزیره حذر و باری باری عقل طریقتدن غیره کتمه و عقل
مخالف برایشی ایله **حکایت** زیزرا که از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند
بر زیزرا قول جماعتدن که حجاج او زیزره حجاج ایله شکر لرایدی پیشی وی آوردند حجاج
قتنه کتور دیر حجاج با وی سخن میگفت حجاج آنکه ایله سوز سوزیدی وزن سر
در پیشی انداخته بود و عورت باشنه او کنه آتشی اییدی و نظر بر زمین
دوخته و نظریه بر او زیزره دیکشی اییدی نه جواب وی میداد حجاج جواب ویر
و نه بوی نظر میکرد و آقا نظر ایلمدی یک از حاضران با وی گفت اندوه حاضر اولان
اولانردن بریسه اول عورته اییدی امیر با تو سخن میگوید امیر سوز سوزیدی
و تو از وی اعراض میکنی و نی آندن اعراضی ایله سینی بعد آندن یوزد و نه در سر
گفت من از خدای تعالی میدارم اول عورت اییدی بنی خدا تعالی او تا نرم
که بریدی نظر کنم که خدای تعالی بوی نظر نمیکنی که قول که به بقم که حق تعالی با بقم
قطعه زوی ظالم مبین که بر روییت ظالمک یوزینه بقمه زیرا سنک یوز که او
آن از دوزخ در یست بکش ده اول ظالمک یوزی جهانمدهن احق ایله بر قیود
سوز او تا که ده شد خدا آنکه جانیته مدام که اچلمشی خدادن یا خود مدامک آنکه
یوز که ده اولدی آنکه جانیته خدا نظر رحمتی نیفتاده خدادن بر رحمت
نظری دو ششم شد در مردان الله لا یحب الظالمین حسنه خدای تعالی ظالم
محبت و رحمتی نظری اولاد و غی در **حکایت** اسکندر را گفتند از چه سبب
یافته اسکندر را بدیلر نه سبیدن بولد که آنچه یافته آخه بولد که
از دولت

از دولت و سلطانت و زو سفت مملکت دولت و سلطانت و مملکت و سفت ۱۵
کثر شدن و صفر سینی حداثت تازه لکه زمانه ایله یعنی آریاشی لق ایله گفت با ستمالته
دو شمنان اسکندر اییدی دو شمناره استمالته ایله استمالته کول خوشی لغو ویرمده در
تا از غایله دو شمنه زمام تافتند تا دو شمنک غایله سندن پولر جویر دیر و فراغت ایله بدیلر
و از تعاهودی دوستان و دوستان ایله عهد لشکران تادر قاعده دوستی استمالته یافتند
تا دو شمنک قاعده ستمه ستمک بولد بیدر **حکایت** بایست ملک اسکندر چون وی از
حسن سیرت ستمک اسکندر کر کرد ایله آنکه کیه سیرت کر کردی او حسن دن سیرت کر کرد
دو شمنان را دوست کردان دوستان را دوست تر دو شمنی دوست ایله و دو شمنی دوست
کر کرد ایله **حکایت** روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشسته بود
بر کون اسکندر کند و سرهنگ لری و کزیده لری ایله او تو مشی اییدی یکی از
ایشان گفت آنلردن بریسه اییدی خداوند تعالی ترا ملک بزرگ داده است الله
تعالی ستمک سلطانت و بریسه زنان را بسیار کن عورتلری حق ایله تا فرزندان
تو بسیار یافتند تا ستمک اولاد کر کرد حق اوله و یاد کار تو اندر جهان بماند و جهان
سنک یاد کار کر قائم اسکندر گفت اسکندر اییدی یاد کار مردن فرزند او است
ارو که یاد کار آنکه او غل دکلر بلک ستمهای خوب و سیرتهای نیکو است
بلک خوب آدتلر و ایو سیرت در نیکو نبود آنکسی که بر مردان جهان غلبه کرده است
زنان بروی غلبه کنند ایو و مقبول اولماز اول که که جهانانک ار لری او زیزره
غلبه ایله شد دخی عورتلر اول ارو که او زیزره غلبه ایله لرحو نیست بیتی
بدر این قدر یقین بر سر چونکه پدر قمتده او غل بوقدر یقین و ظاهر دکلر
که پسر زخیل به خردمند است یا خردمندان زیرا بر او غلان یا عقل سز لردن
یا عقل او زیزره سندن میدر خیل بلوک معناسنه در زیزره دخی دیور نیست
سیرت نیکو حکم را فرزند عاقل را ایو سیرت او غل را میدی او زیزره آنکه زیزره او لور
بر امید فرزندان اول یعنی عاقل او غل را میدی او زیزره آنکه زیزره او لور
روضه چهارم در دخی روضه در بیان وصف میوه
بخشی درختان باغستان جو در کم باغستان درختلر نیک میوه بخشی
لکینک وضع بیانده در و شکوفه ریزی شان بیدل دینار و درم و دینار و

درم بزل ایله انار که چک دیر لکی نک آتما سر بیانده در مواد روضه چهارم خود
 کرم صاحب ریخته و صافه بیانده اید و کین بیاندر **قایده** خود بخشدن چمن نیست
 بایسته خود مقبول و لطیف بر نشسته بغلا مقدر به ملاحظه عرضی بر عرض
 ملاحظه کنسیر و بحطالیه عوضی و بر عوضی مطالبه کنسیر اگر چه آن عرض یا عوضی
 ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد اگر چه اول عرض یا اول عوضی ثنای جمیل یا ثواب جزیل
 اوله ثنای جمیل در جزیل عظیم در **قطعه** کیست کرم انکه نه هر جزاست کرم کیدر اول
 که در جزا عوضی اینچون دکلر هر کرمی کاید از وجود هر کرم که آنند وجوده کلور
 آنکه بود بهر ثنای و ثواب اول کرم که ثنای و ثوابدن او توری اوله بیع و شری کیر نه احسان
 وجود آن بیع و شری طوت احسان خود در دکلر **قطعه** هر که مقصودش از کرم
 آنست هر کلمه مقصودی کرمدن اولدر بر آرد به عالم آوازه عالم اوزره شدت کتوره
 یعنی عالم شدت حاصل ایده باشد از مصر خود و شد کرم خود شدندن و کرم شده شدن
 خانه او برون ز دروازه آنک خانه سر دروازه دن طاشره او لور آنک کیم که
 خود و کرم اهلندن او یماز بلانکه معنای مصرع ثانیه قید اولندی دروازه شد
 صوغاخی **حکایت** جودی را پرسیدند بر کیم سور دیگر که از آنچه که محتاجا
 میدهی اول نشسته دن که محتاجاره و پر رسی و بر سائلان میبیری و سائللره
 ابر سال ایلر سینی هیچ در باطن خود رعوتت هیچ کند و باطنکده بر خوشونت و بر
 و بر فقیران بار مینته بازی یاید و فقر را اوزره بر منت یولنه بولور میبیری گفت
 که میرات اول کرم ایدی قته ایراق که اصلا بوفکر بنم خاطر نیم کلز کف من در
 کوشش و بخشش نیم آیام سعی و احسانده حکم آن کفیر دارد در دست
 طباحت اول کیمیک حکمین طوتر که آشبی النده در اگر چه طباج هر چه میدهد
 اگر چه آشبی طعامدن هر نه و بر بر کفیر میگز کیم اوزره کچر اما کفیر بخود دهده
 دهنده کی گمان نیرد اما کیمیک کند و کوما سینه فکر ایلتز زیر ادوی العقولدن
 دکلر **قطعه** کرم روزی از کف خواجه است اگر چه ظاهر از رزق خواجه نک
 الندن

الندن را اما حقیقتده رزق و میری خدا در بر روزی خوران خوش نیست از منت
 نهی رزق پیچی لکه باشد اوزره خوشی دکلر که مینته قوی بین نیست او جز
 کاسه و کفیر و دیگر رزق را رزق خود ملکنک جاناغی دخی کیم سندن غیری اول
 دکلر زیر از رزق خدا در او همان بر مظهر در نه که باشد کاسه و کفیر منت نهی
 یک کاسه و کیمیک منت نهی اوله و مامنی دایه فالارض الاعلی الله رزقها
حکایت صوفی دیگر بر صفت کرده بر صوفی بر غیری به بر عقل صفت
 ایلمش صفت از روی شناسای و معرفت آورده شناسای و معرفت یوزندن
 بر صفت و عقل کتور مشی یعنی وصف ایلمش اول وصف بود در فرمود که فلان کی سفره آرت
 صوفی بیور مشی فلان که سفره کتور پی در نه خوان دار سفره طویتی دکلر یعنی سفره
 صاحب دکلر خود را بشریک سفره میامی دارد صاحب طعام کند و سینه سفره نک
 شریک طوتر نه ملیک سفره می شمارد کند و سینه سفره نک مالک و صاحب عدا ایلمز
 و باس کتور زندگان یکا نشسته و سایر بیچاره ایله برابر دکلر در نظر خود طفلی
 ایلمش نشسته بلکه کند و نظر نده انرا اینچون طعام کتور پی براوش قدر **قطعه**
 چون بهر همان سرای خویشی نه زنده کند و همان سراینده خواجه خوان از برای درویش
 خواجه در و شلردن او توری نعمت قوی نه زنده معنای مصرع ثانیه قید اولندی
 خویشین را طفل راهست اگر غمیداند صاحب نعمت اولان خواجه یول او غمید
 اگر بلایه خویشین را طفیلی ایشان کند کند و سینه انکه او غلان لفین ایلر زیر اجمع
 بنسینه خالقک النده در مخلوقک النده اصلا نشسته یوقدر **حکایت**
 مکی سعید دیده بردست کسی که بنشسته برورد کارست بسی
حکایت اعراب بنزدیک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و خاموش نشست
 بر اعراب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و چله قننه کلدن و ایسم او توری که ذل
 فقر و فاقه از جنین وی ظاهر بود که فقیر لوق خور لوق آنا اول قدر ظاهر ایدی حضرت
 امیر المؤمنین از وی پرسید حضرت امیر المؤمنین رضی الله عنه اعرابیدن سوردی که چها
 که چه حاجت داری که نه حاجت طوتر سینه شرم داشت که بزبان بگوید اعراب او ناند
 دل ایله سولیه بر زمین نوشت که مرد فقیرم بر اوزره یازدی که مرد فقیرم

امیر وی را دو خله عطا داد حضرت امیر رضی الله عنه آنها را یک خله احسان ایلا
 و غیر از آن هیچ چیز را مالک نبود دخی اندن غیر هیچ نسنه به مالک دکل ایلا
 اعراب یک را رداخت و با ستاد اعراب بر سنه ردا و بر سنه از اردوزی
 و ابانغ اوزره قالقدی ردا بل دن یوقاری و از اربل دن اشغیه کورد در
 و جندیت مناسب حال در کمال فضل و بلاغت و فضل و بلاغت
 کما لند حاله مناسب بر قاج بیت در بیهانت کرد بداهت ایلم
 انش ایلی حضرت امیر را بسیار خوشی آمد حضرت امیر زیاده خوشی
 و لطیف کلدی سه دینار دیگر اوچ دینار دخی از حق شاهزاده پاشه زاده
 حقندن امیر المؤمنین حس و امیر المؤمنین حبیبی رضی الله عنهما شاه زاده
 بونلدر پیشی وی بود حضرت علی نکه قنده ایدیلر رضی الله انهارا نیز بوی داد
 اول دینار لری شاه لؤلؤ لوب اکا ویردی اعراب انهارا بر گرفت و عذر خواها
 گفت اعراب اول دینار لری الدی و عذر را استیر کر ایلی یا امیر المؤمنین
 مرا تو انکر زنی اهل بیت من گردانیدی ای امیر المؤمنین بنی اهل بیت
 غنیر کر ایلی کر و برقت و کلدی حضرت امیر فرمود حضرت امیر فرمود
 شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم دن استیدم که بیوردی قیمه کل امری مایه نه یعنی
 یعنی قیمت هر کسی یعنی هر کس قیمته بقدر ان چیز است که ویرا آید اول
 نکر مقداری ایله در که آن زینت ایده از محاسن افعال و بدایع اقوال خوب
 فعللردن و بدیع و لطیف قول لردن **قطعه** قیمت مردن از بیم و زور
 از که قیمت کوشی دخی التون دن دکلر قیمت مرد بقدر هفت است ارور قیمت
 هنری مقداری ایله در ای بسا بنده که از کب هنر ای جوق قول که هنر کبنده
 قدرش از خواجه بیست است آنکه قدری افندی سندن جوق او کر کرد
 یعنی زیاده ر کرد و ای بسا خواجه که از به هنر دخی ای جوق افندی که هنر
 سیر لغندن در ره بنده خود به سپر است کلدی قولینک یولنده سیر در
 یعنی قولینک

یعنی قولینک جوینده مغلوبدر و آنچه در هرگز آنکه بایه سنه ایست حکایت
 از عبد الله ابن جعفر رضی الله عنهما منقول است جعفر او غلبه عبد الله دن
 رضی الله عنهما منقول در روزی عزیمت سفر کرده بود که بر کون سفر قصدین
 ایاهش ایدی و در نخلستان قوی فرود آمده بود و بر قومک حرما لغنده خوشی
 ایدی غلام سیاه نکره بان آن بود و بر قضا قول اول حرما لغنه بکلی ساید
 عبد الله ایدی که سه قرص نان بجهت قوت وی آوردند عبد الله کوردی که اول
 قرص او غلامک قوتی ایچون اوج قرصی انکه کتور دیکر قرصی دگرش کلبه دیکلر
 اتفاقا در این جا سکه بود اتفاقا آنده بر کلبه حاضر اولوب غلام یک قرص را بوی
 انداخت غلام بر قرصی اول کلبه آندی بخور کلبه آنیدی بی دیکر بر اهل بوی
 انداخت بی بی برین دخی ان آندی انرا هم بخورد کلبه آنیدی عبد الله
 رضی الله عنه از وی پرسید عبد الله رضی غلامدن سوزدی که هر روز قوت تو
 چیست که هر کون سکه قوتک ندر گفتا این که دید بود ایدی بوز که کوردی
 در فرمود که جراب قرصی خود اختیار نکر دی عبد الله حضرت بیوردی که خوشی کلدی
 نکر اوزره اختیار ایلمد کر اول کلبه اوزره ایثار ایلمد کر گفتا این درین
 زمین غریب است غلام ایدی اول بویرده غریبدر چنین کمان می بوم بویله
 ظن ایلمد رم که از مسافت دور آمده است که ایراق مافدن کلدی
 مسافه ایلمد سنه ارا سنداغی دیکلر و کرسنه است و آچدر نخواستیم که آنرا کرسنه
 بگذاریم استیدم که آن آج قویم عبد الله گفت امروز چه خواهی خورد عبد الله حضرت
 غلامه ایدی بولون نه بیک استرسین گفت روزه خواهم داشت غلام ایدی
 اورج طویق استرم عبد الله رضی الله عنه با خود گفت عبد الله حضرت کلدی
 هم خلق مرا در سخا ملامت کلدی جمع خلق سخا ده اسراف ایلمدین دیو ملامت
 ایلمد و این غلام از من سخی تر است و بوقول بن دن سخنی ر کرد آن غلام
 و نخلستانرا اول غلامی و نخلستان و هر چه در انجا بود هم را بخورد و هر نه که
 اورام و اردی جمعین صائون الدی و غلام را ازاد کرد دخی قوت ازاد ایلی
 و انهارا بوی بخشد دخی انلری اکا بفشدی **قطعه** نفسی سکه را بیک

دو لقمه نان کلبک نفس بر ایله لقمه انک ایله نرسک نفسی هفتی هر که کرد ایثار کند و نفس
کوبله اوزره هر کم که ساجدی و تقدیم ایلدی که بود بنده نه المثل شاید فرضا اگر اول که
قول اوله خواجه کا نرا به بنده کیسی اقرار افندیله لایقدر اول بنده نک بنده
لکنه اقرار ایلدی یعنی بنده سیوز دیسولر وادری اید که معنای مصرع ثانیه ده
قید اولدی **حکایت** در مدینه عالمی بود عامل مدینه منوره علی ایله عامل
بر عالم واری ایدی و در علوم دینی کامل و دینه منسوب اولان علوم که جمیع سوره
کامل ایدی روزی گذرش بدار اسیران افتاد بر کون اسیر لر خاتنه آنالدر
یعنی کچمک و اقیع اولدی کنیز که دید مغنیه ایرلابی بر کنیز که کوردی که کجی
صورت غیرت ناهیده بود که حسی صورتوه زهره به غیرت ایدی یعنی آندون خوب
ایدی شفیقه جمال و فریفته زلف و خال او شتر آنک جمالک آنک شفته که وزلف
و خالک الدایی که ایدی مراد آنک عاتق شیدا سه اولدی از سماع غنائی
رحمت هستی بصرای عدم برد آنک ترنم غنائک سماعندن و اریق راخته
بوقلق صحرای ایلدی و با سماع نوایش و آنک نوا سینه یعنی نفه سینه
ایشته غیل از مضیق خردی عقل و لولق طار لغندن راه سخت سرائی بخودی
سپرد قتل و قتل سرائی لایق بولنه بخود لطف اهر لودی یعنی عقلمدن دور
اولوب جنونه ایر شدی **قطعه** خوبی روی خوبی آواز یوز خوب لطف و آواز
خوب لطف سیرد هر یک به تنی ادل هر بریسه کوکل تنی یایه ایلدر چون شود هر دو
جمع بجایه چونیکه ایکه بریره جمع اوله کار صاحب دلان شود مشکل حجاب
دلر که ایشر مشکل اولور شتر لباسی داناچه دانا بیفکنی عالم معلوم دانالو
لباسی بر اقدی و لباسی رسوای پوشید و رسوای لایق لباسی کیدی و
خلیج العذار در کوی و بازار مدینه می گردید و مدینه منوره که مجله و بازار رنده
خلیج العذار کزردی خلیج العذار یولار نیز مغنیه در معینه ضبط و به پروا کزردی
دوستان بملامت او برخاستند و دستلر آنک ملائمته قالدیلر اما هیچ سود
نداشت اما هیچ فایده دویمدی زبان حالش بدین کلمه تکلم بود آنک حاله دیله
بوسوزی سولایی ایدی و این ترانه مترنم بود و بو ترانه ترنم ایدی ایدی
زین کونه

زین کونه که جلوه آن دلاویز کند اول دل او نیز که بوند که کبه دن جلوه ایلر عاشق از بلا
چگونه برهنه کند عاشق بلادن نه طور لو برهنه ایلر بادست ملامت که کان در کوشم
که مکمل که ملائمت نیم قولغوم یل در لکنی بادی که آتش نیز کند اما اول بر یلدر که
آتش کسین ایلر یعنی زیاده ایلر ای قصه را به عبد الله بن جعفر رسا بگردند بو حکایت
جعفر او غل عبد الله ارشد در دیلر کنیز که کنیز کرا جیل هزار درم بخیرد خلافتی فرق بیک
اچی صون آلدی و فرمود که تابصوت آن که عالم بسماع آن گرفتار شود و عبد الله
خلافتی بیوردی تا اول صوت ایلد که اول عالم آنک سماعنه طوتمشی اولدی **تغنیه** کرد
تغنیه ایلدی بر سید که این را از که آموخته سوال ایلدی که بو تغنیه کمدن او کرد که
گفت از فلان مغنیه ایتدی فلان مغنیه دن او کردم او را طلب کرد عبد الله آن دخی
طلب ایلدی بعد از آن عالم را بخواند آندون صکر اول عالمی او قودی و گفت می خواهم
و عبد الله اول عالم ایتدی استر سنی آن صوت را که اشفته او شدی اول صوت که آنک
اشفته سه اولمش سینی اول از استاد آن کنیز که بشنوی اول کنیز که استادند
ایشیده سینی گفت بله عالم ایتدی بله استر سینی مغنیه را فرمود سینی عبد الله مغنیه
بیوردی تا بان تغنیه کرد تا اول صوت ایلد **تغنیه** ایلدی عالم بخود افتاد عالم اول
صوتک لذتندن بخود دوشدی جفا نیچ آنچلین که تصور کردند که بهر که صاندیلر که واریه
اولدی عبد الله ابن جعفر رضی الله عنه **تغنیه** ایلدی ابن جعفر الله ایکسندن راضی
اولون گفت ایتدی دیکه مابکشی این مورد در کناه افتادیم کوردکی که بزبانی بیلور که
و کناه دوشد که آندون صکر بعد از آن فرمود آند صکر بیوردی تا آب بر روی روند
تا آنک یوز سینه صور دیلر تا بخود باز آمد تا کیر و کند و سینه کلدی عبد الله گفت
ماندنا سینه بودیم عبد الله ایتدی نیز بلمشی اید که که تو در عشق آن کنیز که بدین
مرتب رسیده باشی که سنی اول کنیز که عشقنده بو مرتبه به ایرمش اوله سینی گفت
والله عالم ایتدی والله که آنچه پنهانست پیشی از انست که آشکار شد که آنچلین
که پنهاندر آندون زیاده در که آشکار اولدی بر سید که می خواهم این صوت را از آن کنیز که
عبد الله عالمی صور دی که استر سینی بو صوت اول کنیز کدن دخی ایشیده سینی
گفت ایدی که آن آهنگ را از غیر شنیدیم عالم ایتدی کورد و کجی که اول صوت بر غیر
دن ایشتم که عاشق او نبودم که آنک عاتق دکل ایدم بر منی چه گذشت

بنم اوز روم نه کجته یعنی مروز ایلدی اگر از لب و دهان معشوق خود بشنوم اگر کنیز معشوقه
لب دها شدن اشتماع ایدیم حال من چه کونه شود بنم حالم نیچم اولور دی عبدالله حضرت
عالم را بر سید که اگر ویرایی شعله عبدالله عالمی صورتی که اگر آن کورر سکه اسلمه بستی
بکریست و گفت آغلدی وایتدی گفتی که شناسی که سیر از تو دل و دین ایتدی
که اگر مبینی که سی دن دل و دین کیم التدی و الله که در آفاق جزا و رانه شناسم
والله که عالمه آندن غیر از اکلزم بغرمودنا کینز که را بیرون آوردن بیوردی قالم
کینز که ایچ و کور دیار و گفت که این کینز که تراست و عبدالله علیه ایتدی بو
کینز که سندر و الله که در روی جز بکوشه چشم نظر نکرده ام و الله که آکا کوشه
چشمون غیر ایلد نظر انتم ششم آن عالم در دست و پای عبدالله رضی الله عنه اوفتاد
و گفت اول عالم عبدالله رضی الله عنه الایاغنه دوشدی وایتدی از کرم بیرون کار و منی آب
آوردی سنک کو مکران ایشمکه یوزینه صوکتور درک یعنی بنه کیر و عرض و قاره ایر شدر درک
وز موج فراق بکنار آوردی و فراق طلارندن بنه کنار کتور درک یعنی جانانک وصاله ایر
کوردی صبرم بدل از غم افکار آوردی غم فکر لردن کو کلمه بنم صبر کتور درک خوابم بدو چشم شنگار
آوردی بنم ایکی یاش یاغد و ریجی کوز لرومه اویق کتور درک پس دست کینز که را گرفت
پس عالم کینه کک الی طوئدی و بخانه خود روان شد و کند و خانه سده کندی بیت
چه خوش باذ وصال آن دو عاشق که در خلوت شوند با هم موافق عبدالله غلامی را فرود
عبدالله بر غلامنه بیوردی که چیل هزار درم بکیر و برو که فرق بیکه اقی طوت و یوری و بایش
بده و آلره ویر قاجمعت معشت نادیر ملک طرفین چون عیاری بر خاطر ایشان نه
نشید آنلر خاطر اوزره بر طوز او ترمه بن یعنی فراغت ایلد بر برون متعج اولر
حکایت عبدالله ابنی جعفر را در عهد معاویه جعفر او علی عبدالله معاویه
زمانده از خزان بیت المال بیت المال خزینه سندن هزار هزار درم می دادند
که میل بیکه کبه بیکه اقی ویر لردی چون نوبت یزید ایریدی چون یزید نوبت ایریدی
به بیچ هزار هزار درم رسانید بشی بیکه کبه بیکه ایر شدر دی ملامش کردن آن
هلاکت ایلد لیرت این حق همه مسلمانست که بومال جمیع مسلمانلر که حق در جهرابیک
کسی میدی چون برکسه به ویر رسین گفتا من این همه را یزید ایتدی بن بوجمل
مال

۲۹
مالی بمحتاجان اهل مدینه میدهم مدینه منوره نکه حاجتاجلر خلقینه ویررم
زیرا که هیچ چیز را زیراک هیچ شسته به از ارباب حاجات دریغ نغ دارد حاجتاجلر صا
حبلر نون دریغ طوئز و پنهان ازوی که را بمدینه همراه فرستادند و عبدالله دن
کیز برکسه اول اقی لرایله کیدن ایلد بیلد مدینه منوره کوندر لرتا قحی احوال
اونماید تا آنک احوالنه قحی کوشته و نجسی ایلد در مدت یک ماهه برای
مقداری مدته همه را هرف کرد جمیع سینه هرف ایلدی جنانکه کوبند بقرضی محتاج شد
انجیلین که دیر لردی محتاجلره اودنی **حکایت** اگر بدست کریم اوندی جهان بکیر
اگر جمیع جهان کریمک الله دوشه بازان باشه چه پاد و صد بار از جهان هم پیش جهان
ویوز که هم جهانندن زیاده نه اولور چرا شود دل درویشی ازان حسرت ریشی درویشی
کوبلر جهانک حسرتندن بخون مجروح اولور چو هست کیم جو دیشی خزینه دوشی
چونک آنک جودی کیم و آرد در درویشی خزینه سده یعنی چونک آنک جو مرد لک کیم
ولدر در طبع کیم به فقیر قلیمز **حکایت** خلیفه بغداد در موکب خشم و شوکت
خود میراند بغداد خلیفه که کند و نک خشم و شوکت خلیفه وایتدی ای خلیفه
دیوانه پیشی وی رسید بر دیوانه آنک او کینه ایر شدری و گفت وایتدی ای خلیفه
عنان کشیده دار ای خلیفه دینک جگر که طوت که در مدح تو سه بیت گفته ام
که سنک مدحله اوج بیت دیشم خلیفه گفت بخوان خلیفه ایتدی اوقو دیوانه
بخواند دیوانه اوقودی خلیفه را خوشی آمد خلیفه خوش کلدی دیوانه چون
آن را دید دیوانه چونک آن کوردی بر سه درم عنایت کنی ایتدی بکا اوج اقی عنایت
واحسان ایلد تاروغنی و حرما تیر بخورم تاروغنی و حرما الام و طویحه بیم خلیفه
فرمان داد تا هر بیت هزار درم بوی دادند خلیفه امیر ویردی که هر بیت سندن
اوقوری دیوانه بیکه تراقی ویر دیر **حکایت** چون ذل فاقه زور کند بر سخی وری
چونک فقر خور لیر بر سولجی اوزره زور ایلد که مدح پادشاه سخا و رکنر و است
اگر سخا و تلو پادشاه مدح ایلد روادر مدح چون کریم بود ز مشعر او مدح اوغنی
یا خود مدح لغنی اگر کریم اوله آنک شعر یزدن هر بیت را خزانه کوهرده و سزاست
هر بیت کوهر خزینه سه ویره لایقدر **حکایت** ابراهیم ابن سلیمان ابن

عبد الملك ابن مروان و غلامه عبد الملك او غلام سلمان او غلام ابراهيم كويد ايدر در آن
وقت كه نوبت خلافت اول وقتده كه خلافت نوبت از بنه اميه بنه العباسي انتقال
يافت بنه اميه دن بنه العباس انتقال بولدي و بنه العباسي بنه اميه رامي گرفتند و
مي گشتند و بنه العباسي بنه اميه چي طويزيل و قتلديار مي گشتند و بنه اميه بنه كوفه بنه كوفه بنه طشه
بريام سراچي كه بصره مشرف بود بر سرايك طامه او زره مشرف و حواله ايدن سر
شمسه جردم او نورمي ايدم ديدم كه علمي سياه از كوفه بيرون آمد كوردم كه قه علمي كوفه
دن طشه كلدی در خاطر من چنان افتاد بنه خاطريه انجيلين دوشدي كه اين جماعت بطلب من
مي آيند كه بوجامعت بنه طلب انكه كلور از بام فرود آمدم طامه اشغه كلام و متفكر
وارب كوفه آمدم فكر لو كيه كوفيه كلام هيچ كس نيم شناخته هيچ كس نه كه بيشي وي
بنه ان سووم كه آنكه قنده كيزلنم بدلي سراي بزرگ رسيدم براولونك سراچي قيوسته ايرلدم
ديدم كه مردی خوب صورت سوار ايستاده كوردم كه خوب صورت تو بر كس سوار اولوب
طور مني و جمع از غلامان و حادمان كود او در آمدند و غلام و حادمان درن بريلوك
آنكه جوره سینه جمع اولديار سلام كردم سلام وريدم گفت تو كيست و حاجت
تو چيست ايتدي مني كمين و سكه حاجت كه نذر كلفم مرفيم و از خوف خضيا
خود گر خفته ام ايتدم برارم كند و خصله مكر قورقو سندان قبيارم و بمنزل تو
بناه اوردم و سكه منتر كم صغغه كلام آن بزرگ چون اين سخني بيشند مرا بمنزل
خود ببرد اول اولو چونك بوزلي ايتدي بنه كند و منتر ليه التدي و در جهره
كه نزد يك صوم وي بنه نذر و نوحيره كه آنكه حرمه بغير ايتدي او نورتي و
هر چه دوست داشت و هر نه دوست كره طويزدي هم از مطاعم و مشارب و ملاسين
دوكله طعام و شراب و لبلا هم را بيشي مني حاضر كرده جمله سینه بنه قنده حاضر
انگشي و بيشي هيچ نيم پرسيد و بندي هيچ سوزمزدی و هر روز يكبار سوارمي
و هر كون بر كره سوار اولوردي و زودمي آمدی دهي تيز كلوردي يك روز ازوي
پرسيدم بر كون آندن سوزدم كه هر روز ترا مي بينم سوارمي توي كه هر كون سینه
كوردم سوار اولوردي و زودمي آبي و تيز كلوردي بچهاروي روي نه ايتدي كيدري
كفت

كفت ايتدي ابراهيم ابن سلمان پدر مرا كشته است سلمان او غلام ابراهيم بن
پدرمي تيلدي شنيدم كه درين شهر پنهان شده است ايتدم كه بوشاده
كيزلنم هر روزي روم باميد انكه يدي و پرا بيايم هر كون كيدرم اول
او ميديا يلكه كرك بولام و بقصاصي پدر خود رسام و كند و پدرمك قصاصه
اير سرورم چون اين سخني شنيدم چونك بوزلي ايتدم از بد بخت خود
تعب ماندم كند و بد بخت نهدن نجهي قالدوم كه مرا قضا بمنزل كيه
انداخت كه بنه حكم الی بر كندك منتر ليه انگشي كه طالب قتل منست كه اول
كس بنه قتل طالب در از حيات خود سیرتدم كند و دير لكدن طويدم يعني اميد قطع ايلدم
آن مرد را از نام پدرمي پرسيدم اول كسيه آنكه پدرينك آدين سوزدم دانسته
راست ميگويد بلدمك دو غمويار كفتم اي جوانمرد ترا در ذمه من حقوق بسيار
اكا ايتدم اي جوانمرد بنم ذمه حقك چو قدر واجبست بر مني كه خصم ترا بتو قاي
بنم او زير و جيدر كه سكه خصمك رسا كو سترم و اين اميد سندر را بر تو قواه كرد انم و
بوكلوب كتمك سكه او زرو كه قصه ايليم پيشت عمر براه عشق زهر داشتيم قدم
باز از روي آن كك دو ميكند مرا ابراهيم ابن سلمان من سلمان او غلام ابراهيم بن
منم خون پدر خود از مني بخواه كند و پدرمك قايسته بندي است از مني باور نكرد
بندي اينانغدي و كفت دهي ايتدي همانا كه از حيات خود تنك امده
بكرز كه كند و دير لكدن داره كلمشي سيني يعني صلح لغدن او صانمشي سين
ميخواه از من محنت خلاص شوي است سين كه بو كمندن خلاص او لاسين
كفتم لا ايتدم ايله دكل واللا كه من كشته واللا كه بن قتل ايلشم و نشانها را
باز كفتم و پدرينك نشانلرني كير و بولدم داشت كه راست ميگويم بلديك و غرو
ديرم رنگ وي بر افخت آنكه رنگ شعله كند و چي همان وي سرخ شد و آنكه
كوزلوي قزردی يعني غضبناك اولدي زمانه سربيشي انداخت بر زمان
پاشي او كنه آتدي يعني فكر و اردی و بعد زان كفت و آندن صكره ايتدي
زود باشد كه پدر من بر سر تيز اوله كه بنم پدرم اير سين و اكا ايتدو كك جزا

بولا سپین و او خون خود خواهد و اول پهنه بدم کند و قاشق استر من زینهار
که ترا داده ام بن نول اما نه که سکا و پر ششم باطل نکند باطل و لغو ایلمزم
بر خیز و بیرون رو قلق و طشره کیت که از نفس خود ایمن نیستم زیرا که
نفس من امن و کلام مباد که گزند و بتورسانم اولیه که سکا بر ضرر ایستد و در
پس هزار دینار عطا فرمود پس بیک دینار اح و بیوردی برگزینم و بیرون
آمدیم بیک دینار فیض ایلمم و طشره کلام **مثنوی** جوانم را جوانمردی
بیاموز ای نیم جوانم جوانمرد که او کن ز مردان جهان مردی بیاموز جهان آر کردن ار که او کن
درون از کنی کنی جوانمرد که دار قلبی کنی استیج که کنیدن صقله زبان از طغنی بد گویان
نکه دار فنا نویسی بر که طعنیدن دیو که صقله پهنه حفظ ایله و پاک طوت نیکو کنی
بان گویا تو بد کرد ایله ایله آگاه او سکا قباحست و ضرر ایلمی گزان بدر خنه در اقصا
خود کرد زیرا اول بر امر کند و اقباله رخنه پهنه پندک و ضرر ایلمی سکا اصلا زبان ایلمی
چو این نیکو کار کنی ساز چونک ایلمی عا شملک عادتینه دوزخ سینی پهنه ترتیب ایده
نکرد آن بتو جز نیکو کاری باز اول کیوسندن غریبه روجوع ایلمی پهنه غریبه ایلمی
ایلمی فایده پهنه عاقبت سکا عاید او **حکایت** شبیه در جامع مصر
بر که مصر جامع آتشی افتاد و سوخت آتشی واقع اولدی و یاندی مسلمان
مسلمانان را تو هم آن سو که اینرا نصرا کرده اند مسلمانان شبیه اولدی که نصرا
ایلمی در آتشی در خانهای ایشان انداختند مسلمانان را که اولرینه آتشی
آندیلر سلطان مصر مصرک سلطان جماعتی را که آتشی در خانهای ایشان انداخته
بودند بگرفت لول جماعتی که انلر که اولرینه آتشی آندیلر ایلمی طوئدی و در یک
و در یک جامع کرد و بریره جمع ایلمی و بفرمود تا بعد ایشان و بیوردی تا
انلر که عدد نیچ و ورقهای نوشتند کاغذ پاره لری یاز دیلر در بعضی دست بریدی
بعضی سنده ال کسیده و در بعضی تازیانه زدن و بعضی سنده قی او را و در بعضی
کشتن و بعضی سنده قتل یاز لشی ایلمی و آن رقم از ایشان افشانند و اول کاغذ
پارچه لری انلر که او ز رینه صاحب دیلر تا بر هر کسی هر رقع که افتد تا هر که او زره
هر رقع که نوشته بمضمون آن عمل کند آنک مصفوفیل عمل ایلمی یک رقع که
مضمون آن

مضمون آن کشتن بود بر رقع که آنک مصفوفیل قتل ایلمی بر یک افتاد بر که
اوزره دوشدی گفت من از کشتن پاک ندارم اول که ایلمی بن قتلدن
خوف طوئتم از مادری دارم که جز من کسی ندارم اما برانام وارد کرد بدن
غیر که یوقدر و در بر او وی دیلری بود و آنک پانته بر غیری که و ارا
که رقع تازیانه زدن بروی افتاده بود که آنک او ز رینه قی او را و در بعضی
ایلمی رقع خود را بوی داد کند و رقع سینه آکا و بریدی و رقع و بر ایستد و گفت
و آنک رقع سینه آلدی و ایلمی که من مادر ندارم که بن انا طوئتم از این را بجای وی بکشدند
بود آنک برینه قتل ایلمی و آرا بجای این تازیانه زدند و آکا بونک بونک قی او را و در بعضی
قطعه خوش آن جوانمردی که بجان او کرد خوش اول که که او جان ایلمی جوانمرد که
ایلمی کند و یک حیات خود فدای جان او ساخت کند و در یک دوست که جانته فدا
ایلمی بجان دوست چون احتیاج بساخت دوست که چونیک جانته احتیاج

اکلدی
حکایت اصم کوبید که با کربی آشنای داشتیم اصم ایلمی بر کربم ایلمی کشتن
طوئتم که همواره بوقع کرم و احسان که دایم کرم و احسان امیدیه بدر خانه وی رفتم
آنک خانه قبوسه کیدرم یکبار بدر خانه وی رسیدم بر که آنک خانه قبوسه ایلمی
دیدم که در بانه نشاند بود کوردم که بر قبوچی نصب ایلمی ایلمی مرا منع کرد بنه منع ایلمی
از در آمدن بروی آنک او ز رینه کرم کرم در بان گفت قبوچی ایلمی ایلمی سبب منع کرم
بنه منع ایلمی سبب ایلمی اصم از در آمده بروی آنک او ز رینه کرم کرم در بان گفت قبوچی ایلمی ایلمی سبب منع کرم
قدر تیزی لقی و فقر لقی در که و بر ایلمی آمده است که آنک او کینه کینه من این
بیت را انش کردم بن بویتم انش ایلمی و بر بان دادم و قبوچی و بر دهم
که تا با وی رساند که تا اول کربیه ایر شود **بیت** اذ کان الکریم له فحان کریم ایچون
حجاب واقع اوله فما فضل الکریم علی اللیم پس لیلم اوزره کریمه فضل و مزینه ندر
بعد زمانه بر زماندن صلی بر آمد قبوچی کلدی و رقع در آورد و بر کاغذ پاره سنده کوردی
که بر پشت او نوشته بود که آنک آرقه سینه پهنه یاز لشی ایلمی **بیت** اذ کان الکریم
قلیل المال فحان کریمه مال قلیل اوله فیستربا حجاب عن الغریم غریمن حجاب ایلمی

در بعضی سنده ال کسیده و در بعضی تازیانه زدن و بعضی سنده قی او را و در بعضی کشتن و بعضی سنده قتل یاز لشی ایلمی و آن رقم از ایشان افشانند و اول کاغذ پارچه لری انلر که او ز رینه صاحب دیلر تا بر هر کسی هر رقع که افتد تا هر که او زره هر رقع که نوشته بمضمون آن عمل کند آنک مصفوفیل عمل ایلمی یک رقع که مضمون آن

مستور و پنهان او لور و همراه رفقه صرعه بنیچ صد دینار در وی و رفقه ایله بیلد بر کله کتوردی
آنکه ایچنده بشیوز دینار و ایدری با خود گفتیم کتورمه ایتدم هرگز ازین قصه غریبه
تر بر من نگزشته است هرگز بوندن عجب رز بر قصه بکا واقع او محشر اینرا تحفه
مجلی مامون خواهم ساخت بوند مامونک محله تحفه ایلم کرک یعنی بوقصد
مامون بیان ایدیم مامون یارون الرشیدک او غلدر بیسی جو پیشی وی رفتیم بیسی چونکه
گفتیم از پیشی کیریمتری کس از احیای عرب ایتدم عرب قبیله لردن کریم کرک بر کسک
قتندن طورم بر سیدک آن کیست مامون صوردی ک اول کتور گفتیم مردی کسرا از علم
و مال خود بهر روز ساخته است ایتدم بر اردر کینه کندک علم و مالندان نصیب لو
ایلمشیر و آن رفقه را با صرعه پیشی وی نهادیم و اول رفقه کس ایله آنکه او کتور
فودم جو صرعه کوردی چون صرعه را دید رنگ وی بر آمد چونکه مامون صرعه کوردی
آنکه رنگ متغیر اولدی گفت ایتدی اینی بجه خزینه منست بوکس نیم خزینهک مراد
میخواهم ک آنکی را طلب کنیم استرم ک اول کس طلب ایلم گفتیم ای امیر
المؤمنین مامون ایتدم ای امیر المؤمنین و الله ک من شرم میدارم و الله ک بنی
اوطانق طورم ک بجهت بعضی از کما شنگان تو ک سن ارسال ایلد و کک کتورن بعضی
بعضی سنک سببه ایله خوف بخاطر وی یابد آنکه خاطریه بر خوف یول بولا مامون
یل از خواصی خود را گفت مامون کند و حاصی لردن برینه ایتدی ک همراه اصم
برو اصم ایله بولدانی یوری چون آن مرد را پیشی چونکه اول اری کون سین
بلوک ایلم المؤمنین تراي طلبید دیک ایلم المؤمنین سین طلب ایلم ک آنکه تفرقه رسد
آن سیز ک ابا بریشا نلق ایرنه فام حکم یعنی رفق و لطف ایلم سوبله چون مرد حاضر
آمد چونکه سخی کس حاضر کلدی مامون باوی گفت مامون ابا ایتدی تو آن
شخص نیستی سی اول کس دکل میسین کدی درویش با آمدی ک دوک
کون نرم قبشتمه کلدک و اظهار فقر فاقه کردی و فقر فاقه اظهار ایلدک این
صرعه را بتود ایدیم بوکس سکا و بر دکر تا صرف معاش خود کینه تا کند و

معاشک صرف

معاشک صرف ایدیه سین بیکه بیت ک اصم پیشی توفر ستاد بر بیت ایله ک اصم سنک کتور
کونردی بجهت آن آنکه سببه ایله آنرا بوی دادی اول کس ک ابا و بر دکر گفت اول
کس ایتدی اظهار فقر فاقه کدی روز کردیم چونکه او کون ک فقر و فاقه اظهار ایلدیم دروغ
نگفته ام یلان سوبلشم لیکن نخواستم اما استدم ک قاصد وی را باز کردیم ک آنکه
قاصد پنه کورد و دورم مکر چنانچه ک امیر المؤمنین مرا باز نه کتورید مکر آنچنان ک امر المؤمنین
کیر و کونردی یعنی ننه ک سیز پنه محروم کونردی و کزین داخی آن محروم کونردی مدوم دیکلر
پیشی بفرمود ک هزار دینار بوی دادند بیسی مامون بیوردی ک اول سخیه کتور دینار بدو
بیکه التون ویز دیکلر اصم گفت اصم ایتدی یا امیر المؤمنین مراد زین عطائیز ملحق
کرد ای امیر المؤمنین بنه بو عطایه داخی الحق ایله فرمود تا هزار دینار ویرانیز تکمیل کردند
مامون خلیفه بیوردی تا اکا داخی بیکه دیناری تکمیل ایلدیلر یعنی بشیوز داخی ویز دیکلر
ک بیکه اولدی و آن مرد را زمره ندیمان خود کردانید و اول اری کند و مصاحبه
مصاحبه بیکه زمره سندن ایلدی **قطعه** کف صاحب کرم شد چون درم صاحب
کرمک آتاس آتیه کبه اولدی زرناداری شمرکز در بیند اگر قبوسن بقلیه التون طو
طوتماز صلی لقدرن صای یعنی ویره ویره مال قلیدی نه یا پسون قبوسن بقلیه ویره در
بستن مدخل از انست اما بخلک قبوسن بقلیه اندر ک همیانی درمک سر به بیند
ک آتیه سنک باشن بقلیه یعنی باخلک عادت کس بقلیه قبوسن بقلیه **حکایت**
خاتم را بر سیدن خاتم سور دیکر ک هرگز از خود کیمتری دیدی ک هرگز کند کون کریم کرک
کوردی ک گفت بله دیدم بله کوردیم دیدی روزی در خانه غلامی بیتم فرود آمدیم
بر کون بر بیتم غلامک خانه سنه قوندم و وی ده کوسفند داشت و اول غلام اون
قیون طوردی فی الحال یک کوسفند را بکشت و بیخت اول غلام فوری بر
قیون بوغزلدی و پیشی من آورد و نیم اوک کتوردی مرا قطعه کوفی خوش آمد
بکا آندن بر باره خوش یعنی لطف کلدی بخورم و گفتیم یدم و ایتدم و الله این قطعه
مرا خوشتر شد و الله بو باره بکا زیاده لطیف و لذت اوردی غلام بیرون رفت
غلام طر کلدی و یک یک کوسفند را بکشت و بر جمیع قیونلری بوغزلدی و آن
موضع را بیخت و پیشی من آورد و اول یوه پیشوردی و نیم اوک کتوردی
و من از آن اگاه نیستم و بن آندن خبر دار دلم چون بیرون آمدم ک سوار شدم
چونکه طر را حلام ک بنم دیدم ک بیرون خانه کوردی خانه نک طر را سنه

خون بسیار ریخته است جوق قان دو کلمه بر سریدم که این چیست سوردم که
بوند رکفتند و کوفتند آن حور را کشت انده اولای را بیدار اول غلام کندو
نکد جمع قیونلرینه بوغزلدی ویراملاست کردم که جبراجین کردی بیجون بویله ایلدک
دیو ملامت ایلدم گفت سبحان الله اول غلام ایتدی سبحان الله یعنی نه عجب
که ترا خوش آید که حکما بجز ترا چیزی خوشی آید حکما بر نه خوشی کله که من مالک
آن باشم که بن انا مالک اولام و دران بخت کنم و آنگون بخلق ایدم زین زشت سیرت
پاند بوچرکن سیرتک در درمیان عرب عرب اورته سنده پسی خاتم را بر سیدند پسی
خاتم سور دیر که تو در مقابله آن چه دادی که من آنک مقابله سنده انا نه ویردک گفت
خاتم ایتدی سیصد شتر خر موی و بانصد کوفتند او حیزر قزل قیللورد
و بشیوز قیون گفتند پسی تو که پسر باشی خاتم ایتدی پسی ن کریمک اولورسی گفت
هیهات خاتم ایتدی منی ابراق نه مناسبت وی هر چه داشت مناسبت دکل اول
هر نه که طوئردی ویردی و منی از انچه داشتم و بنی اندن که طوئارم از بسیار اندک که
پیشی بدارم جو قلفدن از رقلق که اولنده ویردم یعنی برشی قلیل دن غیردی ویردم
قطعه چون کدای که نیم نان دارد چونیک بر کدای یارم اتمک مالک اوله
بتمام دهر خانه خویشی اول یارم اتمک بتمام کند و اویندن محتاجه ویره پیشتر
زان بود که شاه جهان آندن زیاده رک اولور که جهانک بادشاه بدهد نفی از
خرانه خویشی کند و خزینه سندن یارم خزینه ویره **حکایت** شاعری بتوقع
فایده بر شاعر فائده و احسان امیدیه بدرخانه معین بن زانده آمد زانده او علی
معینک اوی قیوسنه کلدی چندین روز انجا بود اول شاعری بر پنج کون آنده اول
مجال یار نیافت معینک حضورینه و ارمغه مجال بولمادی از باغبان وی التماس
کرد اناک باغبانندن دیلمک ایلدی که چون معین بیباغ در اید که چونک معین
باغی کلمه و در کنار آب نشیند و صوکنارینه او توره مرا آگاه کنی بنه آگاه ایل
چون آن وقت رسید چونیک اول وقت ایرشدی باغبان ویرا آگاه کرد باغبان آگاه ایلد
شاعری این بیت را بر تخته پاره نوشت و باب داد شاعری بویته بر تخته پاره که
اوزره یازدی و صویه ویردی **بیت** آیا جود معنی تاج معنا بجایسته ای
معینک جودی معنی بنم حاجت اعیان بیان ایلد تاج امر حاضر در فمالا معنی سواک
شفیع معنی بنم ایچون سندن غیر شفیع یوقدر چون بخت پاره پیش معنی
رسید

رسید چونیک تخته پاره معینک او کینه ایرشدی فرمود تا انرا بگرفتند بیوردی تا آن
طوئد یلر یعنی تخته که طوئد یلر چون بخواند شاعر را طلبید چونیک اول بیت او قودی شاعری
طلب ایلدی و ده بدره زر بوی داد و انا اون بدره القون ویردی و آن تخته پاره را
در بساط خود نهاد و اول تخته پاره سینه کند و بساطتک التده قودی بساط طوئد در
روز دوم آن تخته پاره را ایچی کون اول تخته پاره سینه از زیر بساط برون آورد و سیم آنگون
چقردی و بخواند و او قودی دیگر شاعری را طلبید بر دایق شاعری ارادی و صد هزار درهم
بوی داد و یوز بیگ اچم انا ویردی و روز سیوم و او چنجی کون بکامه دستور کرد دو کلیه
دستور ایلدی که شاعری را طلبند که شاعری را ایه لر شاعری بگرسید که مبادا بپشیمان شود
شاعری قورقدی که مبادا بپشیمان اوله و داده را باز ستاند و ویردوغنه کیر و اله بکریحت
چقردی چون روز چهارم چونیک دور انچی کون باز شاعری را بطریق معهود طلبید نیافتند
کیروش غیر معهود طریق ایلد آراد یلر بولمادی فرمود در زمه کرم می بیوردیک نیم کریمک
واجب آن بود که ویراجندان عطا دهم و ایه اول ایدیک اول قدر عطا ویرم که در خزینه
من یک دینار درم نماند نیم خزینه دینار درم قلمیه اما در بیغ که وی را حوصله آن نبود
اما حیف که آنک اول حوصله او لمادی **قطعه** کیست اهل کرم انگسی که
جو سایل بدرشی اهل کرم کیمدر اول که در که چون سایل آنک قیوسنه آورد آن قدر
امید که در دل کجدر اول قدر امید کتوره که آنک کوکله صیفا بکشد کف احسان
و بخت زچندان اهل کرم احسان ایلسنه آجه و اول قدر بختی ایده که تدر حوصله
بخت سایل نکند سایلک **حکایت** قور صفنه صیفیه **حکایت**
اعراب به تاهیت قدوم کرمی از رود سالی عرب را ابراج عرب رئیس ریندن بر یک مبارک
لق کلمه سر مرده ایچون قصده گفت و بوی خواند بر قصده دیدی و آنک اوزرینه
او قودی و در آخر قصیده این بیت را گفته بود و قصده نک اخرنده بو بیت دیشی
ایریدی **بیت** امدرالی یدانقود بطنها بزل النوال و ظهرا التقبیل یعنی دراز کن
بسوی من یعنی بنم یانم اوزن ایلد دستر رکف وی عادت کرده است یعنی نشی
زر و مال برالیکه آنک آیا سه النون مال احسان اتمک عادت ایلد و بشت او
بقبیل اهل حاجت و سؤال و آنک ارقه که یعنی شکاره که حاجت و سؤال اهلنه
او بپرمد عادت ایلدی در یعنی احسان اهلینک التک ارقه سینه او بپرمد آن کریم دست
بسوی او دراز کرد اول کرم ایدیجی النر اعرابینک جانیبینه اوزادی چون

چون بپوشید چونکه او بدی بر وجه طیب گفت اول کریم لطیفه طریق اوزره ایتدی
مصلح مویهای لب تو دست مرا خراشید سکه طودا غک قیللری نیم الموی
 طرملادی اعراج گفت اعراج ایتدی بنیم شیر زیان راقان ارسلانک بنیم
 از خایدر رشت خار پشت خار پشتک اری دیکنده چه زیان دارد نه زیان
 طوثر آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد اول کریم بولکه زیاده خوش کلدی
 و گفت دخی ایتدی این کلمه پیش من بولکه بنم قتمده ازان قصیده خوشترست
 اول قصیده دن لطف رکدر بغرمود تا ویرا بر مقابیل قصیده اول کریم بیوردی
 اعراج به اول قصیده نک مقابله سنده هزار درم دادند بیک آق ویردیار
 و در برابران کلیم سه هزار درم دادند و اول کلمه نک مقابله سنده آق ویردیار
 آق ویردیار **قطعه** انرا که بهرح زلفک سرگزانتد اول کلمه نک که مدح ایلد
 باشنه فلکدن کجور کر و قدرینه عالی ایلر چون نیست سخی دان بود از جمله فروز
 چونکه سولیمی دبلدر جمیع سندن آشفه رک و دخی رکالور دانخ سخی دان بود
 آنکه بداند بلور میسین که سخی دان کیمدر اول کلمه که بیلر از نیلور باز نیلور
 ایودن کیر و ایوی ایورک دن **روضه پنجم** **بش بنی روضه**
در تقریر حال بابلان چمن عشق و محبت عشق و محبت
 بابللرینک حاللری تقریرنده و بیاننده در با خود تقریرن بیاننده در و محبت بال
 پروانه کانی انجمن شوق مودت دخی شوق و مودت مجلسه پروانه لرنیک قناد لرنیک یا ناک
 بیاننده در از مقتبس ان مشکوة نبوت است نبوت جبرائیلک یا نبوت لرنی در رقبی
 آتش بردخی قپسی لحنی یعنی شعله لحنی در حدیث سزنی مؤمنی که مع کلمه عشق
 عفت ان مانه سهدا در جزیه عشق آویزد هر کلمه که عشق جازیه سینه آسیله یعنی تعلق اید
 و بالطافت عشق امیند و لطافت عشق ایلد قرآنی و در ان طریق عفت کتمان یعنی
 کیرد و اول عشقه برهیز ایللو طریقنه اوکینه طوته چدن بمرید شهید میرد چونکه اول
 شهید اولور و شرط عفت و کتمان از برای آنست و برهیز ایللو طریقنه آنکه ایچون
 که چون بمیل طبع و هوای نفسی آلوده باند زیرا چونکه نفسی هوا سیمه طبعست میل ایلد
 بولشمنی اوله و در وصول بان و سایط توسل چویند و آنکه وصولنده توسل
 واسطه لرنی

بیا نده در از مقتبس ان مشکوة نبوت است نبوت جبرائیلک یا نبوت لرنی در رقبی آتش بردخی قپسی لحنی یعنی شعله لحنی در حدیث سزنی مؤمنی که مع کلمه عشق عفت ان مانه سهدا در جزیه عشق آویزد هر کلمه که عشق جازیه سینه آسیله یعنی تعلق اید و بالطافت عشق امیند و لطافت عشق ایلد قرآنی و در ان طریق عفت کتمان یعنی کیرد و اول عشقه برهیز ایللو طریقنه اوکینه طوته چدن بمرید شهید میرد چونکه اول شهید اولور و شرط عفت و کتمان از برای آنست و برهیز ایللو طریقنه آنکه ایچون که چون بمیل طبع و هوای نفسی آلوده باند زیرا چونکه نفسی هوا سیمه طبعست میل ایلد بولشمنی اوله و در وصول بان و سایط توسل چویند و آنکه وصولنده توسل واسطه لرنی

واسطه لرنی است نه لرواظرهار کنند و اشکاره اید لروا قیلل شہوات نفس حیوانه
 اول عشق حیوانه منسوب اولان نفسک محفوظ و شہواتی قبلیدن اولور
 نه از فضائل روح انسانه منسوب اولان روح فضائلارنده اولماز
قطعه آن عشق را که منقبت خاص آدمیت اول عشق که آدم نک
 مخصوصی حاصلند در که حیوانانه آذن نصیب یوقدر هر جا که هست عفت
 و ستر از لوازمیت هر پردی و ادر عفت و ستر آنکه لوازمیند در ستر پرده عفت
 کز عشق که هست شہوت طبع و هوای نفسی بر عشق طبعک ارزو ستر عفت
 هوا سیدر خاصیت طبع و هوا سیمه است بر نیلر حیوانک طبعلنده در
 که هر نه استر لرنی ایدر لرنی لایق دکلدر یعنی عشق آدم ایچوندر حیوانه لایق دکلدر
فایده میان دو خردمند سخی عشق میرفت ایلد عاقل اور به سنده عشق
 سوزی کتمشی یعنی واقع اولدی یک گفت بریسه ایتدی خاصیت عشق همیشه
 عنانور نجات عشق خاصیت همیشه رنج در عنانور نجات رنجت معالمت کفدر
 عاشق همه وقت بلا و محنت و نجات عشق دوطر وقت بلا و محنت جلجلی در
 دیگری گفت بریسه دخی ایتدی خاموش باش ایسم اول همانا تو هرگز نشنیده بودی
 جنگ ندرید بکر که سن هرگز جنگدن صله باریشی من کور مدکر و جاشننه وصال
 از فراق نجفیده و فراقدن صله وصال لرنی طتمدکر کیم کس در عالم از صاف
 دلان عشق بیسته لطیف تر نیست عالمده عشق صنعتلو صاف کوللو لرنی لردن
 عالی رک و لطیف رک صبح کلمه یوقدر و از کران جانان دور ازین اندیشه کشف تر
 نیست دخی آغیر کوللو لرنی عشق فکرندن کشفه ایرا فکرک یوقدر زیرا آنکه
 عقل از مز **بیت** ستر را جو شور و طرب در سترست اکلامی را بنا شد خورست
قطعه بر تو شاد عشقت جمال دل مردار و کوه کوه جمالش هدر نک
 بر تویدر کی کند میل جمال آنکه بدل نیست جمیل جمال فتن میل ایلر اول کلمه که
 کولک ایلد جمیل دکلدر یعنی نونک که کولک جمیل در جمال مایل و راغبدر زیر جنسیت
 واردر کر برین قاعده حجت طلبد نادان اگر بقاعده یہ بر نادان حجت استیه حجت
 بس بود الجنسی الی الجنسی جمیل الجنسی الی الجنسی جمیل کلام بدعا حجت

عشق حیوانی

عشق انسانی



قال ابو علي سنان لم يتعشق بوجهي ولم يتلذذ بصوت شاتي فهو عليا
الزاج بجناب الى العلاج **حكايت** وقتي صديق الكبر رضى الله عنه
بر وقت صديق الكبر رضى الله عنه مراد ابو بكر حضرت در كوه هاي مدينة كشت
مدينة منوره نك سو قافله نده كوردی و بر در خانه می گذشت و در خانه نك
قبوسنه او غمخواری تا كه بخانه رسید تا كه بر افه ایر شدی و آواز ان خانه آواز
كیری میشنید و اول خانه دن كیری آواز پنه ای شدی كه زنه بیته میخواند
بر زن بر بیت او قوردی و از دیده سرشك كرم میراند و كوز نزن سجااق و
و افیر كوز پاشه سور و روان ایلدی مضمون بیت اینست بیتك مضمون
بود **رباعی** ای طلعت تو بخو از مهر فروز ای جانان كه سنك طلعتك
خوبلقده كوشدن زیاده در پیشی م طلعت تو خورشید زبون سنك آئی كیه طلعتك
قتنده كوشی مغلوب زان پیشی كه دایه بر لبم شیر نهی آندن اول كه دایه
دود انم اوزره صوت قور یعنی از زمین بریاد لب لعل تو میخور دم خون
سنك لب لعلك یادی اوزره قان بر دم در سماع این بیت در دل صديق
انكر كرد بویك ایشته س حضرت صديقك كوكلنه انرا یلدی در را بكوفت
قبوی قاقدی صاحب بیت بیرون آمد بیت صاحب طشره كلدی از وی
پرسید آندن سوردی كه آزادی یا بنده كه آزاده میبی بقول مسین گفت
بنده ایندی بنده یم فرمود كه این را در هوا یی كه میخواند صديق رضى الله عنه
بیوردی كه بویته ملك محبتنده او قوردك و این اشك كرم برای كه میراندی
و بواسطه و افیرا شد كلك ایچون سور و روان ایلدك گفت ای خلیفه پیغمبر
كنزك ایندی ای پیغمبرك خلیفه س بروضه منوروی آنك منور روضه
حقیقون یعنی طوبی شریف حقیقون از منی بكر زبندن كچ یعنی فرغت ایله
گفت صديق رضى الله عنه اینی مقام كام بر ندرم بو مقام دن آدم
یوقار و طو تالم تا ستر دل ترا بر سنیارم مادامك سنك كوكلك ستر و مراد پنه
باشه كنور میم كنزك آه سرد ازل بر در بر آورد كنزك در دیله طولوا و
كوكلندن آه سرد كنوردی و پك از جوانان بنه باشم زار كر كردنی بنه باشم
جوانان نزن

جوانان درین برینے یاد ایلدی کے محبتے آکا ایدی صدیق رضی اللہ عنہ بمسجد آمد
 صدیق رضی اللہ عنہ مسجد ملدی و خواجہ آن کنز کے را طلبید و اول کنز کے
 افندی نے استدی و ویرا بخیرید و اول کنز کے صائقون الدی ویرا ویرا
 بدار و آنکے یہاں سے با تمام ویردی ویش معشوقش فرستاد و آن
 معشوق فتنہ کو ندردی بیت کرم بیباغ ارم کرم بود کہ بخورر بلوئی
 ہر کہ بکفتم کرم گفت کرم **قطع** دلایست ہد کامت کے جنت دانند
 ای کوئل سنے مراد کہ دلبر ایلہ جفت کم دوزمکہ بیلیر یعنی جفت انگہ کیم قادیرا لور
 ہر آنکہ از ہم کار زمانہ فرداید اول کہ دن غیر کے زمانہ نک جمیع ایستند
 فرد کہ اصلا عالمہ ارزو سے اولیہ صدیق کبر رضی اللہ عنہ بدر کار برآید
 و کرترا ان نیست در دایہ مراد وایشی حاصل اولور و اگر سنک در دوز
 یوق ایسہ بنال تادل اہل دلے بدر داید نالہ ایلہ تابراہل دلی سنک
 نالکون در دہ کلم و متاثر بانکے سبب ایلہ مراد کہ حاصل اول **حکایت**
 کنز کے غنیہ کے محسنی غنا موصوف بود و بلطف نوا معروف ایرلیجی بر کنز کے
 کے حنی غنا ایلہ موصوف و لطف نغمہ ایلہ معروف ایدی جمالے بدل داشت
 و حنیہ کے خلل بدلیسیر بر جمال خلل سینہ بر حنی طور تری روزی در منظر خواجہ
 خود سازی مینواخت بر کون اول جاریہ کند و افندی سنک قصر ندہ بر ساز چارہ
 و غزلہ میسر داشت و بر غزل ترنم ایلدی نو جوان کے در دل ہوا ای او داشت بر
 نو جوان کے کو کلندہ اول جاریہ نک محبتے در سر سودای آنکے سودا سنے بانندہ
 طور تری در زیر منظر ایستادہ بود قصر اللندہ طور مشی ایدی و کوش ہوش
 بر آواز او نہادہ دخی قول و او سینے آنکے آوازی اوزرہ قومش ایدی یعنی خلق
 کوئل قول فیلہ دیلیدی و در وقت اشعار او شامل می کرد و آنکے اشعار نک و قندہ
 شامل ایلدی و در لیت الحان او شامل می نمود و آنکے مجنوب ترنم لندہ بر شامل
 کو شردی **قصہ** حرم آن دلدارہ محروم از دیدار دوست حرم و سرور اول
 معشوق نک دیدار ندن محروم اولی عاشق کز بیسی دیوار حرمان کوشی بر گفتار
 اوست کے حرمان دیواری اردندن دظلیہ آنکے سولید و غنی اوزرہ باری پور قن

محرورم دکلدن ناگاه خواجه سر از منظر فرو کرد ناگاه چارپیک افندی به قصدن
باشنن اشقه ایلدی جوان از دید جوان کوردی نزدیک خود خواند کند وقتنه او قور
و با خود بر جوان بنشانند و کند وسیله سفره اوزره او قورتدی مردم از جایی باوی
چیزی میبخت مردم بر برون آنک بر نسنه دیر ایدی و هر لحظه در هر هنری باوی کردی
میست و هر لحظه هر هنره بر کو هر دردی مراد حجاب رفیع ایلک ایچون مصاحبت ایلک
جوان با خاطر فارغ از همه چیز جوان دو کله نسنه دن فارغ خاطر ایلک کوشی با خواجه دان
و چشم با کنز که قولاغی خواجه و کوزی حلایفه طورتدی هر چه آن بغزه سوال میکرد هر
برینه خلائق غزایل سوال ایلدی یعنی آن اول که مراد حلایفه و این باب و جواب میبخت
و این یعنی اوغلان قاشی ایلک جواب ایدردی **بیت** اوکسی را که با هم بود جان هوش
اول که به به به بیل ایدی جان او می چه کنایه هنوز لبها خوش نه کنایه سمدی دور
ایسم و هر چه او بصره کرده است و هر نه که او یعنی کنز که طره ایلک دو کومر بفر
این شکرت خنده ایلک میبخت ادب که مراد جوانز شکرت ایلک آجاردی یعنی جوزر
مثنوی چه خوشتر از وصال دو عاشق اول ایلک عاشق وصال لندن خوشتر
بود برغم دشمنان با هم موافق دو شمنلر که رغننه بری بریل موافق اول بهم از چشم
ابرو در فسانه کوز قاشی ایلک مصاحبت بیل و کنار و پوسی را چو یان برانه دخی
قوجیفه و او بغه برانه ایستیمی اول چون صحبت تمامی شد چون که صحبت تمام
اولدی خواجه چنانکه دانه افندی آنچلین که بلورنی ضرورت بعضی حاجات
انسان انسانه منسوب اولان بعضی حاجت لکه ضروریله مثلا حلاطه کتک
کیه قدم برداشت آیق قلدروردی یعنی صحبتدن قلقدی و آن هر دو وارزو
منزلی مشتاق را و اول ایلک مشتاق ارزو لولون بهم بگذشت بیل قودی
مجلسی حال کشت مجلسی حال اولدی و دوداعی موصلت از جانبین متوال
و ایلک دوعاچی موصلت جانبیندن بری بری اردنجه کنز که زبان بکشد
جاریه دلنه آچدی و در حیا طبعه آن جوان و اول جوانک یوزه سولمکه ده این
صدایه ندای خوش در داو بصدای لطیف ندا ایلک ویردی **قطعه**
بخدای که استیاریونان جدا میچون که کز و اشکاره بنده اوست آدمی ویری
آنک قولریدر آدمی ویری آدمی اشکاره در ویریلر کز لیدر زهر کس که در جهان بینم
هر کسی دن

هر کسی دن که جهاننده کوررم پیشی من از همه غریزتری بنم قتمده دو کله دن غریزری
سن جوان چون این نلکه را کوشی کرد جوان چونک بو نلکه به استدی فریاد بر آورد
قفان کتوردی **رباعیه** ای آنکه مرادیده و دل منزلت توست ای اول که
بیم کوز و کولک کتوردی در کتورم دخی کولک سناک منزله در حسی هم
خوب با جهان حاصل توست جمله جهان خوبلرینک حسی کتور حاصلک در یعنی
سناک و ارفک دن در کتور هست دلم مایل تو نیست عجب اگر کولک سکا مایل
ایب عجب دکلدن سناک ایست نه دل آن دل که نه مایل توست طاشدر کولک
دکلدن اول کولک که مایل دکلدن کتور کتور گفت خلائق ایتدی در جهان همین آرزو
دارم جهاننده آنچو بوخ آرزو طوتارم که دست در میان بر هم کونیم که بر برو مرکز بلین
ال ایده لم یعنی قوجوشلم و از لب و دهان یکدیگر شکر خوریم و بر برو مرکز لب و
دیرانمزدن شکر بیلیم یعنی ایشالم جوان گفت جوان ایتدی من نیز این آرزو دارم
من داغی بو آرزو طوتارم اما چکنم که خدای تعالی میفرماید اما نیلیم که خدای تعالی
بیوردی الاحلاء یومئذ بعضی لب بعضی عدو الا المتقین یعنی فردای قیامت
یعنی یارین قیامتده دوستی دوست داران برترند و دشمنی بر آید دوست طوبی
دو شمنلر که عداوت مبدل اولور ملر دوستی برهین کاران ملر برهین
کار لری یعنی محقق لری که دو شمنلر که بدوستی بیفزاید که دوستی ایلک زیاده اولور
اما نمخواهم که فرادار و قیامت بنای محبت ماخلل داشت لیکن یارین قیامت
کونم استغفرم که صحبت تمخل خل طوبه و دوستی مابد و شمنی بدل کرد و بنم
دو شمنلری و دشمنلر تبدیل ایلدی لری این بلفت و دامی صحبت بگذاشت
بوخ دیدی و صحبت اتکنم قودی و برین ترانه راه رفتی برداشت و بو ترانه
اوزره کتورک یولین طورتدی **رباعیه** این عشق دو روزه را دلا باز گذار ای
کولک بو ایلک کونلک عشق کیر و قوی یعنی ترک ایلک زین عشق دو روزه بر نمی آید کار بو ایلک
کونلک عشق دن ایش یوقار و کتور یعنی خیر یوقدر ز انسان عشق کزین در روز
شمار آنک کتور بر عشق اختیار ایلک که قیامت کوننده که فردایان قرار دار
قرار که یارین آنک ایلک قرار طوتارم **حکایت** یک از دانشمندان
گودید عالم کردن بری ایدر که وقت مجلسی داشتند و آنستند بری بلیم مصاحبت در
کلیه وقت مجلسی طوتاردم

و در زمین دل مستمعان و مستمعان که کولای برین تخم ارادت میباشتم
 نصیحت تخم اگر دم پیرس ملازم مجلسی مای بود بر پیرنوم مجلسه
 ملازم ایدی ملازم دایم لای ایلمکد و از وظیفه ملازمت تخم نمود و ملازمت
 وظیفه سندن تخلف کوسنزدی دایم کلوردی اما دایم اه میند و اشک میرخت
 اما دایم اه اورردی و کوزیاشه دو کردی و یک لحظه اه و اشک رازهم تخم گشت و بر
 لحظه اه و اشک بر برندن قطع اتنزدی روزی در حلویت اورا طلبیدم بر کولای آن
 حلویت طلب ایدم و از وی موجب آن حرکت پرسیدم و اول پیردن اول حرکت
 سببینه صوردم گفت من که بودم پیر ایدی بن بر یک ایدم که غلامان
 و کتفه کان میخریدم و میفروختم که غلام و خلا یقصر صانئون آوردم و صاردم
 یعنی ایدی و وجه معاشی خود از آن بیع شیر می اندوختم و کند و زر قوی
 اول صانوق المادن صاصل ایدم روزی غلام صغیر بر کون بر یک غلام بیفت
 بلب جو شکر ناب و برخ جو بدر منیر طودق ده صافه شکر کبه دهن یکا قد به
 شیر کبه منور ایدی کهنوز شکر اورا نشسته دایه ز شیر هنوز دایه آنکه طوداغنه
 سوت دن یو عیسی یوم ش ایدی یعنی دهن سوت ایچدی شکردن مراد طودقدرا و یله
 معنا و یلیر بملغ سیصد دینار میخریدم او چیز دینار بملغ ایله صانئون آلودم و در
 تربیت او بیه رنج کشیدم و آنکه تربیتنه جوق زحمت حاکم جلدوم چون شیوه
 دلبری بیاموخت چونکه دلبر لک شیوه سینه او کردی و چهار دلداری بر او رفت
 و چهار سینه دلداری ایله شعله لندردی یوسنی واریبازارش بر دم یوسنی کبه آنی
 بازاره التدم و بر خریداران شمایل و اخلاقش بر شمر دم و منتر یلم و زره آنکه
 لایق الحق ایچون یوزو صیدم ناکاه دیدم که در زنی اهل صلاح ناکاه کوردم
 اهل صلاح لباسنده نازنین سوار نازله بر آنلو بلکه در خانه زنی زیبا نکار
 بلکه ایرخانه سنده بر زیبا نکار در آنجا رسید اول یزه ایرندی و به کوشه
 چشم آن غلام را دید و کوز او چید اول غلامی کوردی یا خود بقدی خود را در
 در بار که در انداخت کند و سینه ات او سوندن اشغ اندی یعنی آندن اندی و
 در پهلوی وی منزل ساخت و اول غلامک یا سنده او نوردی و پرسیدش
 که چه نام داری و غلامی سوردی که نه اد طور سینه و از کدام دیاری و قنیه دیار
 دنیسین

۷۷
 دنیسین وجه هنر میدانی و نه کهنر بیلور سینه و کدام کار میتوانی و قنیه ایسه
 قادر سینه آناه روی بمن آورد آندن صکره بکاتوجه ایدی و از غنی وی سوال کرد
 و آنکه برها سندن سوال ایدی کعبتم اگر چه در حسی یک دینار سیت ایدم اگر چه
 حسی ده بر دینار در اما بهای وی هزار دینار سیت اما آنکه برها سیکه دینار در
 آن جوان هیچ نکشت اول بلیت هیچ سولیدم و از حاضران در زحمت و آنده حاضر
 اول آنلردن کیز دست بدست غلام برد الغلامک العنه التدی و چیزی
 بدست وی سپرد و غلامک العنه بر سینه تسلیم ایدی بعد از رفتن وی
 جوان کتد کدن صکره آنرا وزن کردم آن صیدم صد دینار بود یوز التون اید
 و روز دوم و سیوم ایچدی و او چینی کون بهمین دستور عمل کرد بهمین یوا و اول
 عمل ایدی و این معامله پیش آورد و بوم معامله ایلم و کوردی یعنی هر کد و کوه
 یوزر التون کتوردی مبلغ آنچه بغلام داده بود اول قدر مقدار غلام و برمش اید
 سیصد دینار رسیده بود او چیز التون ایر شمش ایدی با خود گفتم
 کندوم ایدم مایه غلام را بتمام ادا کرد غلامک سرمایه سینه ادا ایدی
 همان که اورا بکزر که آنکه باین غلام تعلوق خاطر نه است بو غلام ایله خاطری او شمش
 یا خود خاطری قنیه بر و بر ادای که آنچه کفتم قدرت ندارد و آنکه دیدم آنکه ادا کنه
 قدر طوعناز چون وی روان شد چونکه جوان روان اللهم من یزید توقف در عقب جندان
 وی بشتنا فتم بن داخی توقف سیز اول قدر ایدم که خانه وی را یافتیم که آنکه او نه
 بولدم چون شب در آمد بر خاستم چونکه کلهی یعنی که اولدی قالقدم آن
 غلام پیرایه های نفیسی بیاراستم اول غلامی نفیسی جامه کرایله زینت ایدم
 دیوی های خوش معطر کردانیدم و لطیف قو قورایله قو قوراندیم و بدر خانه آن جوان
 رسانیدم و اول جوانک اوی آقبوسنه ایر شمر دم و در را بکوفتم و قیو قیو ققدم
 جوان در بکشد و بیرون آمد جوان قیو قیو آجیدی و طشرا کلدی و اما را دید و بری
 کوردی بیاموش شد با ایدی چون بعده بخوش آمد چونکه بر آزدن ای کلدی یعنی
 خوش اولدی پس گفت شما را که آورده است صکره ایدی سزی بوارایه کم
 کتوردی در و در من که رهنمون کرد و نیم قیو قیو کم کوسنزدی کفتم بن ایدم بعضی
 ابنای ملوک بک زاده لکره بر قبی این غلام را خریداری کردند بو غلام شمش

اولاد پل اما بیع مابین قرار نیافت اما بزم بیعت بر بنسنت او زره قرار نهاد بولماری کردیم
 که امشب قصد این غلام کنند قور قدم که بویکی بوعلامه قصد ایلیم که گفتیم امشب
 ویرا بنویسارم ایتم بویکی سحائلم ایتم تا پناه تو امین خواب کند تا سحائلم
 امین او بویکی گفت بویکی درای ایتمی که بویکی سحائلم کل گفتیم مرامی ضروری
 هست ایتم بزم ضروری برامم وارد کردیم اینجا نمیتوانم بود که بونده اولمغه قار
 دکلم غلام را گذاشتم غلامی آقا قودم و من بر کشتم و بی دوزم چون بخانه رسیدم
 چون که خانه ایر کردم و در بستم و قیو بی غلامم و در بستمی راحت نشستم
 و راحت و شغینده او ترمم نه از آنوقت بیکه فکر ایلیم که امشب میان ایتم
 ایتم چون گذرد که بویکی اندر کردی اورتا سه نیمه کچر و مصاحبت ایتم
 چه قرار کرد و آنلر که مصاحبت نه قرار او زره طوتر ناگاه شنیدم که او از در بیرون
 ناگاه ایتم که قیونکه او از کلای و غلام از عقب آواز درآمد و غلام او از
 دن صکه ایتم و کلای گریان گریان اغلایان و ستره بیکه گفتیم ترا چه بوده است
 ایتم سکا به اولمش و در صحبت او چه روی نمود و آنک صحبت نه
 یوز گوشتی یعنی نه ظاهر اولدی که بدین حال می آید که بوجال ایلیم کلای
 گفت آن جوان ببرد غلام ایتمی اول جوان اولدی و جان بجانان سپرد
 و جان جانانه اسم را دی گفتیم سبحان الله ان چه کونه بود ایتم سبحان
 الله اول نیمه اولدی گفت چون بویکی ایتمی چون بویکی سن گفت که مرا بجانان
 درون برد بینه خانه سه ایچنه القدی و از برای من طعام آورد و بیدن
 او توری طعام کتوردی چون طعام خوردیم و دست شستم چون که طعام
 یدم وال یوردم از برای من بستر بیداخت بیدن او توری دوشکی
 براقدی و مشک و کلاب بر من زد و من او زره مسکه دخی کلاب آوردی یعنی
 سیدی و مرا بجا بآید و بنه ایچنه یا توردی و بعد از آنکست بر رخسار من نهاد
 و گفت و آنکست سکه بار مغنه نیم یکا قلم و م او زره قودی و ایتمی سبحان الله
 این چه خوبست و چه محبوب و چه مرغوب سبحان الله بونه خوب و نه محبوب و
 نه مرغوب و چه ناخوبست آنچه نقی می میخواند و نه قیج در آنچلین نقی
 که نیم تقسم ایست و در هوا میکاهد و در هوای او میکاهد و آنک از روز و
 اکسلور

اکسلور یعنی زیاده زحمت و مشقت حکم و عقوبت خدای تعالی از آن سخت ترست
 دخی خدای تعالی که عقوبت اندن قیج و گرفتاران او و نفک اول قیج از روز و
 نوتلان لرا از همه کسی بد سخت ترست و بویکی که دن بد سخت کرد و نوتلان لرا
 بعد از آن گفت انا الله وانا الیه راجعون آنک صکه ایتمی انا الله وانا الیه
 راجعون تحقیق بزر الله ایچون و تحقیق بزر الله رجوع ایچیلر بویکلمات مصبت
 قمتنه ستم ایچون او قونور و دیگر یار آنکست بر رخسار من نهاد و گفت و تکرار
 پار مغنه نیم یکا قلم و م او زره قودی و ایتمی کواکه دهم که این بغایت جمیلست
 طانقل و بیم و برورم که بغایت ایلیم کوزل در و بنه یایت ایمان و آمال دلیلست
 و بر امان املر که نهایت دلیل در یعنی بوار زو نفک مطلب اعلا سیدر اما
 عفت و پاک از آن اجملست اما عفت و پاک از آن کمال کمال ده در پس این بکفت
 و عده لنتی نوابد از همه در جمال املست و بویکی دن جمال کمال ده در پس این بکفت
 و بیاقتار پس بویکی دیدی دخی دوشدی و چون او را بختانیدم دخی چون که اول
 جوان دیتمم مرده بود و بجنات جاودانه برد او لشی ایتمی و بیاقتار و
 واصل او لشی ایتمی بیر عالم را گفت بیر عالم ایتمی اینی که کرب من بر یار
 آن جوانست نیم دو کل اغلا دو غم اول جوانک یاری او زره در که هرگز عفت
 و نظافت و لطافت و طرافت وی که هرگز آنک با کلف و آری لفر و لطف و طرافت
 از خاطر منم رود خاطر من کیتمز و حسن شمائل و لطف محائل او و آنک کوزل
 خلق و لطف علامته از نظر من غایب نمیشود نیم نظر من غایب او لمار
 تاباشم این راه بوییم ما دامک اولام بویولیم و این ره خواهم سپرد و بویولیم
 کرد و بویولیم بدین حال خواهم مرد و چون که اولم بوجال ایلیم و لسم کرد
قطع یار جوان رفت بخواجه از همه عالم فزون چون که یار ایچولقده کندی
 دو کل عالمک زیاده در فراقش عالم افزون از همه خواهم کربست آنک خلق
 فراقنده دو کل عالمک زیاده اغلا ستم کرد و یزد الکتون خون دل از کونم
 زرد بخاک شمدی کوکل قان صاری از کل چهره مدرن طیراغه دو کیلور
 یعنی کوکل قان کوزدن یوزم او زره روان اولوب خاکه دوش چون روم در خاک
 هم زمین کونه خون خواهم کربست چون که طیرا ق ایچنه کیدم پنه بونک کیه قان

اغلام گرام کرک حکایت جوان سلیل نام از سلاله گرام نسل گرامردن
ادی سلیل بر جوان که در قبایل عرب بکمال ادب مشهور بود که عرب قبیلہ کندیہ کمال
ادب ایله مشهور ایدی و در پیش شیران و ارسلان کرک صانعنده و معرکه دلیران
و بهادر لر معرکه سنده معرکه جنکیری دیکدر از ضعف و سست در دور ضعف و
سستلکده ایراق ایدی یعنی بهادر و شجیع ایدی دل از دختر عم شوای داشت
کوکنده عیسنک قزنده بر محبت طوژدی و در سراوا و سیوسه عشق سودای داشت
و باشند آنک عشق و سوه سنده بر سودا طوژدی عمر بر پنج طلب میبرد
حقوق زمان طلب رنجی اللہی الدریشی تا بمطلوب رسید تا مطلوبه اثری
و ضربت عشق خورد و عشق ضربت یردی تا بحال معشوق بدید تا معشوقه
جمالته کوردی هنوز در بزم وصال هنوز وصال بزمندہ جای گرم ناکرده بود
برینہ استمشی ایدی یعنی کجک ایشہ برامز و از جام وصال جزیره پیشی نخر
و وصال جامندن بر جزیره نون زیاده ایچمشی ایدی عزیمت آنشی خاست
اما اول آرزو و قصد بیدار اولدی که از آن منزل بجای دیگر مقام کند
که اول منزلدن نقل ایدوب غیر یرہ مقام ایله و در وطن تازه تر آرام گیرد
دخی تازه رک وطن ده قرار طوته آن ماه را در عمارت نشاند اول آبی یعنی اول ایله
کوزله بر محفیه قودی و عمارت آن راه که خاطرش میخواست راند و اول محفیه چ صیوانانیده
اول یوله که آنک خاطر ایدوردی سوردی چون یک مرحله از مقام خود برفت
چونیک کند و مقامندن بر قونوق کتدی بیجا خوش و منزله دلکشی رسید بر لطیف
یرہ و بر کول چکیچی منزله ایرشدی آنرا نزول کرد آنده قونوق و عمارت را فرود آورد
و محفیه چ اشغ کتوردی یعنی دوم دن ایندوردی نگاه دید که از یک سو الکوزین
کوردی بر یکادن سه سوار آشکار شدند او توڑ آنکو ظاهر اولدی بر خاست
و سلاح در دست قالدی و سلاحنه بغلندی و در خانه زن نشست
و ایرخانه سنده او توردی یعنی بیددی چون نزدیک آمدند چونیک یقینی کلدیار
دانیست که دو دشمنان ویند بلدی که آنک دشمنان دید و قصد وی دارند و اما
قصد طوژار لر بمقابلہ و مقاتله ایشان مشغول شد آنلره مقابلہ و مقاتله
انک

۴۹
انک مشغول اولدی و پیشتر ایشان را بکشت و آنلر کرک اولر کلرینہ قتل ایلدی
اما زخمهای کار خود اما کند و ایشہ محکم زخملردن چون از جنک فارغ شد چونیک
جنکدن فارغ اولدی پیشی دختر عم آمد و گفت عیسنک قزنی قتنه کلدی
و ایدی **قطعه** آمد زعدو بکشتن من خبری بنم هلاکه دو دشمندن بر جنک
یعنی هلاک مقرر در بنشین که بینمت بحسرت نظری او توڑ که بقیم حسرتیله
بر نظر با خود او توڑ که حسرتیله بر نظر کوریم با خود بقیم زبزم خوننت تا جو خونم
بریزند سنک قانو که دو کیم تا چونیک قانو که دو که لرتا که زلبت کام نگیرد دیگر
تا کم سنک لبکدن بر غیر میسر مراد حاصل اتمیه دو دختر گفت واللہ کر تو خونم
قز ایدی واللہ اگر سنی قانو که دو کیم سینی من خون خود خواهم ریخت بن کندو
قانو کندم دو کیم کرک و با خون تو هم آغیخت آمیخت و سنک قانو که ایله خلط
ایسم کرک اما آن به که تو پیشی دستر کنه اما اول یکدی سنک الکرک ایله
ایلیه سینی و این عقده را از دل خود بکشد و بوعقده چ کندو کو کلکدن آجایی
سلیل بر خاست و این ترانه را میگرد سلیل قالدی و بو ترانه چ آغاز ایلدی
رباعیه از کردن نادرست این چرخ درشت بوایزن چرخک یعنی غبار و نا
دورست یعنی اگر دو نیمه سدن بنکر که مرا چه سان بخاک آمد بشت باقی که
یعنی کور که بنم آرقم نه حال ایله طیراعه کلدی آن کر ویم این نقد حیاتست بخت
اول کیم که بوحیات نقدی آنک سببندن او حیده ایدی یعنی بونم دیر لغم آنک انده
ایدی امروز بدست خود همی باید کشت بوگون کند و الووم ایله آنه تلبس کرک
مواد عی قزنی که کند و سبب حیات ظن ایدر کنی بر حاله ایر کشیک بالضروری
آن قتل انک لازم کلدی پس کلوی که بران از زه کربانی رشک مبرد پس بر بوغاز
که آنک رغبتانندن رشک ایلر دی و از غیرت عقد جمایل اشک میریخت
و جمایل باغندن یعنی جمایل بغلامه غیر تنیدن کوز یا شے دو کردی یعنی
سلیل بیاردی یک تیغ براند بر قلع آوردی و آن شمع جہاننا بر ایدم بنشانند
و اول جہانہ شعله ویرجی چ بردمده سویندوردی و روی خاک آلود خود را
در خوان او بمالید و کند و نک طیراعه بولشمنی بوزینه آنک قاشنه کوردی
و بان سرخ روی بار دیگر بمالید دخی اول قزل یوزلق ایله تکرار اودی و روی

وروی در آن سه روزان نهاد و اول قهر کونله روز قوی و چند دیگر را سر برداشت
و بر قی غیر کردی با شریکین قالدردی یعنی بر قی که کردی با شریکین قالدردی
بلداشت و عاقبت با شریک قوی یعنی هلاک اولدی چون قوم سلیل ازین
چون این واقع خبر یافتند چونکه سلیل قوی بو واقع دن خبر بولدیلر
جامه در آن و موسی کنان اسپا بلری بر طراق و قیل لرین یوللوق یول لراق
بشتا فتند اولدی و آن دو کشته را بمقابله قبیله بردند دخی اول ایل
مقتول قبله نکه مزار لرینه ایلدی و در نیک قبر بخاک شان سپردند دخی ایکین
بر مزار قیوب کومدی و قطعه هر دورا زیر زمین از سر عزت بردند هر اکی
عزت ایل بر اکتنه ایلدی و تانه در روز جزا حوار و در زم بر خیزند تا قیامت کوننده
خور و غمگین قالمی که در زم غمگین دیمکیر زیر خاک بیکه پست تران جا کردند
طریق التمه آنله بردوشده بر ایلدی و تابهم دخی بخت و بهم بر خیزند تا
بری بر یله شادینا دخی پناه د قافله که حکایت جوان با کمال ادب بستر
ملقب کمال ایل کمال ادب ایلد اشتراک ایلد بر جوان بید و خشنی جمیله از مزار
قبیله حبیدانام قبیله نکه اولور دن آدی حبید ابر جمیله قزه عاشق شد عاشق اولور
و رابطه و دار دخی محبت یکله یکله و قاعده اتحاد برین کلام قاعده
میان ایشان مستحکم کشت آنلر که اورتا سنده مستحکم اولدی این راز را
از نزد که دور بو تر یقین و اوراق دن میبوشیدند او رتیلر و در اخفای آن
کجیب المقدور و آنک اخفا سنده قدر تکی قدر میکوشیدند حال دیلر
اما بحکم آنکه گفته اند اما اول سبب ایلد ایتمه لر بیت عشق بیست که گفتن
نقوان عشق بر سر در که سبیلک ممکن دکلر بدو صد پرده نهفتن نقوان ایکوز
برده ایلد آن اور تمک ممکن اولمیه عاقبت رازی شان بر روی روز افتاد عاقبت
آنلر که رازی کونلر یوزی اوزره دوشدی یعنی تمام فاشی اولدی و سیر ایشان
وانلر که میری از دشمن نهان کیزلو او تورم دن یا خور کز لو مجلدن یا بخی روز
آمد کونلر قالدی و میان دو قوم ایشان و آنلر که ایکه قوی اورت
سند جنکها انخته شد جنکرها ظاهر اولدی و خونها ریخته شد و قانلر دوشلش اولدی
قبیله حبید اخیه وطن ازان دیار بر کنند حبیدانک قبیله اول دیار دن
وطن حبید

۵۷
وطن خیمه سه قور دیلر و بار اقامت بدیاد یلر افکنند و مقیملاق یولکنه
غیری دیار ده بر اقدیلر چون سدا پد فراق متفادی شد چونلر فراقک شد تکی
اوزلشی اولدی و دوا و اشتیاق متقاضی کشت دخی از زو ایلک دوا
اقتضا اولدی روزی شتر با یک از دوستان خود گفت بر کون استنکند و دوستار ندن
برینه ایتدی هیچ تو از که با منی بیای هیچ قادیر منی که بمله کله سین که مرا
در زیارت حبیدامد دکاری نهای که بکا حبید از یازینه میدد کارلق کوسینه
که جان من در آرزوی او بلب رسیده است که نیم جانیم آنک از زو سنده دوشم
ایر شمشیر و روز منی در مفارقت او شب انجامیده است و نیم کونم آنک
ایر لکه سنده که به دوشش رفت سمع و طاعة هر چه کوی بنده ام اول دوست
ایتدی بیرق طونارم و اناعت ایده رم گهر نه دیرک قولوکم و هر چه فرما ی بان شتابنده ام
و گهر نه بیور رایسک سرعت و اقدام ایدیم کهر دو بر خاستند ایکه بیله قالدیلر
و راحلها بیاراستند و راحله لری دوز دیلر راحله دن مراد دوز لر در یک روز یک شب
بر کون بر کج و دیگر روز قاشب راه بریدند و بر کون دخی که به درک یول ایلدی یار و
شب بان دیار رسیدند و کج اول دیار ایر شیلر در شعب کوه نزدیک بان قوم
اول قوم یقین بر طاع ارا سنده قوندی و راحلها بنواب آیند و راحله لری پاندور
دیلر استر آن دوست را گفت بر خیز استر اول دوستنه ایتدی قالی و آنکم شولا
سراغ کنان باین قبیله بگذار دخی اول یا و قلشی تجس ایده رک قبیله به ج و
یا هیچ کس نام منی مبر و هیچ کسی نیم نامی ایلتمه مکر با کنز که مکر شو گفتن کیمت
که فلان نام دارد که فلان آد تو تر که رای کوسفندان و محرم راز باجه پنهان حبید
که حبیدانک قیونلر نیک جوابی و کیزلر سیر لر نیک محرمید راعی حبید اسلام
من بر سان حبیداجو بانه نیم سلامه ایر شدر و از وی خبری حبید ابرسی و حبید
نک جنبرینه آندن صبور و موضع فرود آمدن ما اورا نشان ده و اما بنرم قونوغز
یرک نشانی ویر آن دوست کوید منی بر خاستم اول دوست ایدرین قالدیم
و بان قبیله در امدم و اول قبیلله کلام اتفاق اول که مرا پیش آمد
اتفاق اول بر که که نیم اولکم کلدی آن کنیز که بود اول کنیز که ایدر
سلام استر رسانیدم استر که سلامنه ایر شدر دم و حبید و حال
حبید ابرسیدم و حبیدانک حالنه صور دم گفت شوهر وی بروی

تنگ گرفته است کنیزک ایندی حبیدانک اری آن محکم ضبط ایلمش و در
محافظت وی آنچو مکنست و آن حفظ ایلمده اول مرتبه که ممکن در بجای می آورد
یرینه کتور اصلا قصور قوم از اما موعده شما آن درختانست اما سیزده وعد
وعده اولنش میربو انجیل در که عقب فلان پشته است که تپه تنگ اردن
در که ظید باید وقت نماز حفتان انجا باشند کر که یستونمازی وقت آنده
اول سیزده زود باز گشتیم بنم تیز کیز و دودم و این خبر را با شتر رسانید
و بوجری با شتره ایر شد در دم هر دو برخاستم ایلمز بله قالقدق و راهلای
کشیدم و دوه لری بله حکم تا بوقت موعود موعود موعود رسیدم
تا وعده اولان وقت دین معهود اولان یره ایر شد که **ریا عیبه** بودیم
درانتظار با کیری و آه کیری و آه ایله انتظار ده اید که بتبشسته براه یاز
ناگاه ناگاه یار یوله او نور مشی و از خله و بانکه خلیال آمد دخی خله دن و
خلیال دن آواز کلدی یعنی خیزید کامدن چارده ماه یعنی کویا خلیال خله دن آواز
کلدی که قالقز او ده دور کونلق ای کلدی اشتراز جای بخت و استقبال کرد
اشتر برندن صحرا دی و حبیدای استقبال ایلدی و سلام گفت و سلام دید
و جبین بوسید دخی آلتین اویدی منی روی از ایشان تا ختم بن آنلردن یوز می
جویردم و بجانب دیگر شتافتیم دخی غیری طرفه ایودم مرا آواز دادند بازای
بکا آواز ویردیر که کیر و کل که هیچ ناش نیست در میان ما نیست که هیچ او
اورده مرده لایق سیز یوقدر یعنی بر فعل قبیح یوقدر و هیز گفت کوی بر زبان نیست
و دل اوزره اولان گفت کویدن غیری یوقدر من باز آمدم بن کیر و کلدیم و هر دو
با هم نشستند و ایله بیلج او نور و مشا و با هم سخنان از کز شده و آینه
در پیوستند و کجش و کلمشی دن بر بریل سوز را و لا شتر دیر در اخیرا شت
گفت آخیره اشترا ایتدی که امشب امید دارم که بوی امید طوتارم
که بامن باشی که نیم ایله اول سین و حیده امید مرا بنا خن مفارقت نخیرا شے و نیم
امیدم حیده سینه آیرلق طرنا غیل طر ملیه سینی حبیدا گفت لاوالله این هیچ کوی
میر نیست حبیدا ایتدی لاوالله بوی هیچ بر دور و میرد کلدی یعنی اول
و کاری بر من ازین دشواریست و بکا بوندن مشا که برای شی یوقدر
میخواه که باز آن واقعهای پیشین پیشی آید استر میسین که اول اول اولان
واقع

واقع واقع اوله کر و کردش ایام و ایامک دو غسه با تار کی ابواب شداید
الام بر من بکشایدینه المله شد تیریلیم اوزر و مه قیو کر آجله اشترا گفت اشترا
ایتدی لاوالله ترا غلزارم لاوالله سینه قومازم و دست از دامنست
نمیش و الی سنک انکدن چلنم **صبر** هر چه آید کویا و هر چه خواهد
کویلو هر که کلدی دی کلدی و هر که ایسترس دی دیسون یعنی کلدی
حبیدا گفت حبیدا ایتدی دوست تو طاقت ندارد سنک دوستک اول
تا ختم طوتار که هر چه کویم بآن عمل کند که هر نه دیرم آنک ایله عمل اید
من همان برخاستم و گفتم بن همان ایق اوزره قالقدم و ایتدم هر چه کوی چنان کنم
هر نه دیر سیکه اولی ایدم و هزار منت بر جان خود نهادم و کلدی جانم اوزره بیک
منت قویم اگر چه جان من در سر آن رود اگر چه نیم جانم آنک هوسنه کیده جام ای
خود را بیرون گرد حبیدا کلدی و او ستنده اولان اسپاچ لریینه چقا ر دی و گفت
دخی ایتدی این بیوشی و جامهای خود را بمن ده بوزی کی دخی کلدی اسپاچ لری
بکا ویر تپس گفت بر چیز و بر صله ایتدی قالی و یوز و بنجیمه من درای
و نیم جادرم کیر و در پی برده بنشین دخی برده آردنزه او نور شوهر من
خواهد آمد نیم زوجم کلدی و قدحی شیر خواهد آورد و بر قدح سوت
کتور سکر کرد و خواهد گفت و دیر سکر کرد این آتش م فوست بوسنک ایچ
بستان آل و در رفتن آن تخیل ملی و آن طو تمقده عجله ایلمه و اندک
تعلل پیش گیر و بر آزا حق بر آت او کوله طوت آنرا بدست تو خواهد داد
آن سنک الوله ویر سکر کرد و یا بر زمین خواهد نهاد و یا بر اوزره قوس
و برقت و کلدی کرد و تا بامداد دیگر نخواهد آمد و اقر صبا کلدی کلدی
کر کرد هر چه گفت چنان کردم حبیدا هر نه دیدیم آنچلین ایلمم
اما چون شوهر وی قدح آورد اما چون که حبیدا آنک اری سوت ایله قدحی
کلدی من باز دراز کر فتم بن و افر اوزون طو تدم یعنی نازه شرع ایلمم
وی خاست که قدح بر زمین نهاد اول ایتدی که قدحی ابر اوزره قوی و می
خاستم که بستانم و بن ایتدم که التدن آلام دست من بر قدح آمد
نیم الوم قدح طوقندی و سر نلون شد قدحک باشه اشغه اودی و شیر بر بخت

وسوت دو کلدی نوهر حبیداد در غضب شد حبیدانک اری غضب لندی و گفت
دخی ایتدی این بامی سینه می کند بویم ایلد عناد ایلر دست دراز کرد الدن
اوزاتدی وازان خانه قازیانه واول اودن بر قچی که از چرم کور و کوزن از بیسی
کردن تابه پشت دم بریده یابان اشک کوزنه که کرده قفا سندن قویروغی نکه آرقه
سند ده کین گلسن ایدی و به تیروی سر بنجه شدت بر هم پیچیده و شدت
و جلادت سر بنجه سکه قوه نیله بر برینه اورش ایدی تازیانه دیمش اما بو عز با جدر
قطعه در سطریری نمونه افعی یوغلقده قه ایلا نکه کورشمه کیسه در
در درازن قرینه نقیان اوز نلقده از در یه بکزر دی بود تصویر ماضعت
اول تازیانه نکه صنعت صو تصویر ایدی بلوح تصویر اوقن عریان آنک
تصویر نیک لوحی ایلد عریان نکه تنه زیر اوز دو کلدی وقت ایلا نقش کیسه شل قلدی
برداشت یوقار و طو ندی و پشت مرا ویم ارقم چون شکم طبل بر کینه ساخت طبل
قرز کیسه عریان دوز دی و چون طبال روز جنگ دخی چنکه کوزنه نکه طبل کیسه
بضرات منقابت و انقراست متوال بنواخت من عتاب صر بار و متوال نعره
ایله اورردی نه مرا زهره فریاد نه بکا فریاد زهره و ارایدی که می ترسیدم
اوز مرا بداند زرا خوف ایدردم که نیم آوازی بیلد و نه طاقت صبر سخت صبره طاقت
وار ایدی که می اندیشیدم پوست بر من بدیند ریز افکار ایلردم که پوسته سوار
بران شدیم که بر جیم ایا اولدم که قالقم و بنجه کردن او بجه دخی آنک بو غارینه
خنجر ایله که و چون او را بریزم و آنک قاتنه دوم باز گفتم فتنه بیلا و خواهر شد
کیرو ایتدم بر فتنه یو کلفه اولمق استر که نشاندن آن از دست هیچ کسی نیاید
که اول فتنه منع دفع انکه هیچ کس نکه الدن کلمه صبر کردم صبر ایلدم
تادر خواهر وی آناه شدند تا کم آنک قز قزداشته خبر ایلدیلر قز قزداشته کلدی
خواهر آمد قز قزداشته کلدی و مرا از دست او کشید وینه آنک الدن جلدی و
ویرا بیرون بردند و آن طاشه ایلدیلر ساعتی بر نیامدم که مادر حبیداد آمد
بر ساعت کجیدی که حبیدانک آناه ایچرویه کلدی بر کمان آنک من حبیدایم
اول ظن ایله که بن حبیدایم من بکریم در آمدم بن اغلامه بشکدم و ناله برداشتم
وفغان قالدردم و جامه در کشیدم و اسباب باشم حکدم و پشت بروی

کردم

کردم و آرقم ایا ایلدم گفت ای دختر از خدای تعالی بترسی حبیدانک آناه
بکا ایتدی ای قیز الله تعالی قورق و کاری که خلاف طبع شوهر است و برای پیش
که از روی طبعه مخالفه پیشی مگیر او کله طوتم یک مور از شوهر تو سکه اری
بر قیل خوشتر از هزار شتر است بیک اشتر دن پکر کدر اشتر خود کیست
اشتر خود کپدر که نواز برای وی این محنت کشی که سن آندن او نور و بو محنت
حاکمین و این شربت چمنه و بو شربت طار سین بیسی بر خاست صابر
قالقدی و گفت خواهر ترا فرستادم و ایتدی قیز قزداشته کوزنه روم تا ایش
دماز هم از تو باشد تا بوی که سکا دماز و هم از اول و برفت دخی کلدی بعد از
ساعتی خواهر حبیداد آمد بر سعدون صکر حبیدانک قیز قزداشته کلدی و شربت
بگرفت و اغلامه بشکدی و بر زننده من دعای بد کرد و بینه اورش ایدی
ایلدی باوی سخن نلغتم ایا سوز سولیدم و زیباوی من بخت بنم یا منده یا ندی
چون قرار گرفت چونکه قرار طو ندی دست دراز کردم ال اوزا ندم و دیان ویرا سخت
گرفتم و آنک آغز بینه محکم طو ندم و گفتم اینک خواهر تو باشتر است و ایتدم
اشتر شدی سکه قز قزداشته اشتر ایلد در و من بجای او این همه محنت
کشیدم و بن آنک برینه بود که محنت جکدم این را بوسیده دار بوز کیز طو
و کر نه هم نشناختی نفید و هم ما یوسف هم سر و سواوی اولور سینه هم بیز اول و حش تمام بوی
راه یافت اول تمام ایا و حش ظاهر اولدی و آخران و حش بخواست بدل شد و آخر اول
و حش مونسلفه تبدیل اولدی و تا صبح آن قصدر امیگفت و میخندید و صبا
دکین اول قصه ج ایدردی و کوردی چون صبح بدید چونکه صبح ظاهر اولدی حبیداد
در آمد حبیداد کلدی چون ما را بدید چونکه نری کوردی بترسید قورقدی و گفت آن کیست
در یاهوی تو دخی ایتدی بوسنک یا نکه اولان کپدر گفتم خواهر تو ایتدم سکه قز قزداشته کلدی
و این نیک خواهریست موقرا و بوسکا بر یو قز قزداشته کلدی گفت وی اینجا چون افتاد ایتدی
خواهرم بورا به نجه دوشدی گفتم این را از ازی بیسی بیا ایتدم بورا زی آندن صورت
ننگست زرا فرصت طاردر و جامه خود بر گرفته و بشت بیوستم و کلدی و اسباب دوم
و اشته اولاشتم و کلدی و سوار شدیم و هر ایلر ائلندک و در راه آمدم و یوله کلدی
و در انشای راه ایا قصه را باوی بلغتم و یول اشنا سنده بوقصه ج ایا ایتدم
پشت مرا بکد بنم آرقم ایلدی و جراحتهای مرا بدید و بنم بر ارمی کوردی و

و عذر خواهی بسیار کرد و حوق عذر ایستاد و گفت که حکما گفته اند
و ابتدای حکما ایستاد در یار از برای روز محنت باید یار محنت کوندن
او توری کرک و کرک روز راحت یار کم نیاید یار محنت کوندن یار محنت کوندن
یعنی اسکند او یار **قطعه** دیلا کرایت روزی غمی پیش ای کوی بر کون
اگر سنگ او کله بر غم کله چو یاری باشد غم خوار غم نیست چونکه سنگ
غم پیچی بر یار کر و وار در غم یو قدر برای روز محنت یار باید محنت کوندن
او توری یار کرک و کرک روز راحت یار کم نیست یو چرخ راحت کوندن یار
اگر **قطعه** یو قدر هم شیخ سعدی بیور دوست شمار آنکه در رفعت زند
لاف یاری و بر از خوانده دوست آن دارم که کیر دست دوست
در پیشان حال و در مانده **حکایت** و قند رشید بگو رشید بر وقت
رشید کوفی ایرشدی و وزیر وی به نجان در آمد و آنکه وزیر اسیر کرده
کدام غلامی بروی عرض کردند وزیر به غلام عرض ای دلیر که چون آهنگ غنا کرد
که چون ایر کله یعنی ترغ قصد ایدیدی مرغ از هوا در آوردی قوشه هوا در اند
خبر او را بر رشید رسانیدند اول غلام که خبرین رشیده ایرشد و در دیار فرمود تا او را
بخیرد و بیوردی تا اول غلام صقون الدیر چون از کوفه عزم رحلت کردند چون کوفه دن
رحلت قصدین ایر دلیر شنیدند که در روز اول می گریست ایرشدیلر که اول
کون اول غلام آغلردی و خدی کنان میگفت و ترغم ایر کرک ایردایدی **قطعه**
آنکه ریزد که خونم به تیغ هجر یار اول مک که کناه سیز یار که فراغ قلجیه بنم
قائم دو که به از خون چوین شوریده حال بگذرد یکه که بنچلین بر شوریده
حال که غصه سندن که یعنی فراعته اید منی از یک روز هجران [بنچین رفتن
ز دست بنی که بر کون مقداری فراقدن بنچلین الدن کتدم وای جان من
اگر ماه و سال بگذرد وای نیم جانم اگر برای و بریل که این خبر بر رشید برسد
یو خبر رشیده ایرشدی و ایر اخضر فرمود اول غلام حاضر ایلمک بیور در
و از حال وی استفسار نمود و آنکه حالندن استفسار کوی ستردی داشت
که در کوفه عشق کس گرفتار است بلدی که کوفه ده بر مک سنگ عشقنه طو
ترجم کرد و ویرا آزاد ساخت رحمت انیلدی و آن آزاد دوزدی یعنی ایردی
وزیر گفت حیف باشد وزیر ایرد حیف اول که چنین خوشی او را را آزاد
کنند

۵۴
کنند بنچلین بر خوشی او را را آزاد ایرده لر رشید گفت در رخ باشد که چنین بلند و وزیر
بنه کیر رشید ایردی حیف اول بنچلین یکسک او چو بی قول طو تا لر **قطعه**
ای آنکه ترا دولت شاهی هوس است ای قول مک که سکا شای هلق دولت مک
هوس وار در آزادی بنده کان ترا دست **حکایت** قول کرک آزاد لغینه سنگ
اگر ایر شور یعنی قول لر آزاد ایردیه قدر تک وار در آزاد کن از که بود بنده عشق
آزاد ایلد آنکه عشق کوفی اول کان دلشده را بنده کوفی عشق بیست است
که اول عاشق عشق قول لر بیتر بصره کافیدر **حکایت** خوبرو ویرا که
هزار دانا از سودای او رشید بود بر خوبرو یک که بیک دانا آنکه سودا سندن
دیوانه ایدی و هر کله بر سر کویشی از آمد شده سودا بیان و بود ای کرک کلوب
کته سندن هر لحظه آنکه سر کوییدن هزار غوغا هست بیک غوغا وار در کوفت
خوچ بر آمد که چو بوق نوبینه باشد کله و نلبت ز شتم از بام و در در آمد دخی
زشت لکه نلبت طامدن و قیودن کله یعنی کیده عاشقان بساط انبساط
بازار چیدن غاشق کسنا خلق دو شکسته کور در دیار و بای اختلاط در کشیدن و
فرشمن آیا غنی حکم یار بایک از ایشان گفتم اول عاشق در برینه ایدم این همان
یارست که یار بود بو همان اول محبوب در که بلدر ایدی همان چشم و ابرو بخت
اول کوز و قاشی برنده در و همان لب و دهن بر قرار دخی همان اول دودق و
اغیر قرار و زره در قامت از آن بلند ترست بوی اول که دن یو کسر کور ووشی
از آن نرومند تر و تنه آن دن قوی رگر این چه وقاحت و چه شرمست بون عقل
سیر قدر و اوطنق سیر قدر و چه وفای از رم و نه وفای سیرق و حرمت سیر قدر
که دامن از و چیدی که صحبت آنکس آن دن دیر در و بای ارادت از و کشیدی
دخی ارادت آیا غنی آن دن حکم که گفت هیاهات چه میگوی او مک ایردی
قند ایراق نه دیرین آنچه دل من می برد اول نسبه که بنم کوی ایردی و
و خوش من می بودی و نیم او صومی قیدی روحی بود در قالب تناسب اعضا
بر روح ایدی که تناسب اعضا قلب و نفوس بدن و لطافت جلد و دخی و مثله
و بدتک یو مشقافی و جلد که لطافت سندن و ملائمت او از مدیده و آواز کر
ملائمتن ظاهر او شن یعنی اول روح بونله هویدا اول منی ایدی چون آن روح ازین
قالب مفارقت کرد چو نیک اول روح بوقلب دن ایرق ایلد با قلب مرده چه عشق

بازم اولی قالب ایله عاشق اولام و برکل بزمده چه نغمه سازم و صولشی کل اوزره
نه ترنم دوزم **قطعه** کل رفت زباغ خاخی را چکنم کل باغدن کندی خارو
خاکه نیلیم نه نیست بشهر عسی را چکنم شکرده شاه یو قدر عس
نیلیم چو بان قفسند و حنی طوطیت چو بلر قفسد در دخی کوزلق طوطیت
طوطی چو پرید منی قفسی را چکنم طوطی چو نکل او چه قفسی بن نیلیم حکما
حکایت دلا را می که بر روی دلا را می که رونق جمالی رفتی بود بر
محبوب که آنکه جمالک روئی کفتی ایدی و ظلمت ریشی صفی رویشی گرفت
و صفیلتک ظلمت یوزی صفی طوطی ایدی طالبانرا از مصاحبت
خود صبور دید طالبانرا پنه کنو مصاحبتدن صبور کوردی یعنی مبالغه صبر ایچی
و عاشقانرا از مواصبت خود نفور و عاشقانرا پنه کنو وصال طلبندن نفور
ایچی دانست که در راه محبت بلدی که محبت یولنده حجاب ایشان
موی جندست آنلره حجاب بر چی قیل در که بر عرض و زنجندان دمیده
که عرض و الکل اوزره بتقی و از ان دام چ اندام و اول اندام سیز دوزقدن
منع دل ایشان رمیده آنلره کوی قوشی اوزرکشی در حجابی را طلب کرد
بر بر طلب ایلدی و کفت از یاری بجان امده ام و بریره ایلدی یار سیز لقدن جا
لکم یعنی زیاده مضطرب اولشم و از جزیبازی بفرغان امدم و مشتی سیز لکدن
فغانه اکلشم بیا و این حجاب را از پیش من بردار کل و یو حجابیم قتمدن یو قار طوطی
یعنی رفع ایله و این دام را زهم بدر و یو دوزاغی پاره پاره ایله حجام مرد ظریف بود
بر بر ظریف که ایدی و طبع لطیف داشت و بر لطیف طبعه مالک ایدی ستره سیر
و این **قطعه** میخواند است در شور دی و یو **قطعه** چ او قودی **قطعه** نوبت
خوبی امر دچو آید آن به ارمود که خوبلیغ نوبت چون باشه کلور اول ملک کوی عشق
بناکوشی و زقن بنرا شو عشق و نازدن او توری قوی دینه و اکل تراشی ایده
لوح عارضی چو شراز موی تراشید درشت عارضی لوحی چو نکل تراشی اولمش
قیلدن ایدی اوله چو بیایست که جز مرده دل بخراشد بر طور چ در که کول
مرده سندن غیر پسنه طرمه لرمه دن مراد کلدر **حکایت** عاشق که از د
حبیب دلستک بود بر عاشق که محبوبینک اوزر که سندن دار کول اوله و از وحشت
رفیق

رفیق پای در سناک بود و رفیقیک و حشندن ایاق طاشده اوله یعنی رفیق وصاله
مانع در آرزو میبرد که کی باشد آرزو ایلدری که فغان اولور که آن ساده روی
ریشی بر اورد که اول بالک یوز لو صاقل کتورشی اوله و پندار حنی از سر بدر کرده
و حنی صافو سینه باشند جقمشی اوله تاج نحاشی در حنومت او توانم بود تا
وحشت سیز آنکه خذمتنده اولمغه قادیرو اولام و چه تکلف از صحبت او توانم بود
و تکلف سیز آنکه مصاحبتیندن رحمت اولمغه قادیرو اولام شنیدیم که چون از روی وی
برآمد اشکدم که چون اول عاشقک از روی حاصل اولدی و تاریکی جمال او سیر آمد
و آنکه جمالیکه فرقه کوسه باشه کلدر یعنی حنی تمام زایل اولدی بار که اسب او نیز چون
دیگران اول عاشق دخی غیر ترکیب آن یو کلفی از راه تمنای او بنشست آنکه غمناک
یولندن او توردی یعنی فراغت ایدی و دیده از تماشا ای او برخاسته و کوزی آنکه
تماشا سندن قالدردی باوی کفتند اول عاشقه ایتدیلر این خلاف آنست که کفیه
یوانک خلا فیدر که دیردک کفت منی چه دانستم ایتدی بنی نه بیلردم که این
صید به او امیخواهد گرفت که یو او کویایه قیچی استردی و این قید بچو چ بخواهد
کشت و یو باغ یعنی بند بر قیل ایله قویبه کرک ایدی **قطعه** در لغت دیده ام
که ریشی بر است لغتده کورشم که صقل قناتدر ریشی دانستمند لغت
بر داز لغت آتبی عالمک قتمده لیک آن پر کز و بلان رود اما اول قنات که او چمن ایله لیمانه
کلدر میگذر منزع حس در پرواز حنی قوشی او چار **شعر** رونق نوای سیر
بر وقت سناک حسنگر لطافت کندی ای اعلان از نهال شکست سر سبزی مجوی
قوری بود قدن بشللک او چمنه استمه زیر قوری تازه اولمز خط سبزه بلیا ه
میزند سناک میخیل خطک سیاهلغه قونلور حرف پندار جمال از دل بشوی
حنی ظنه نکل حروفنه کولدن یو یعنی حنی اثری قلماز یک دوموبیت کز زنجوان
سر زده بر ایک قیل که سناک ز قنکدن باش قوش یعنی ظاهر اولمش در کورده
کرده یکسانست به پیران دوموی ایک قیلانی قوش لای ایله برابر ایلدر یعنی
دوموبیت مراد قنلدر که صقلک یاروسه بیاز یاروسه قن آق صقل ایله برابر در
حکایت درویشی عشق جفا کار که گرفتار شد بر درویشی بر جفا کار که
عشقنه شرفزار اولدی بیری راه میدوید و او شکر میریخت و آه میکشید
بر یولک او چنده یلردی و کوز یاشنه دوردی و آه کلردی و از وی بچشم موجبت

هرگز نماند و اول دلبر اول درویش هرگز بر مرتبت نظریه کورمدی با او گفتند
 معشوق تو آنکه ایله دیدی که سنگ معشوقه که همواره همخانه و مستانست
 دائم سرخوش و شاد و همخانه می پرستان و می پرستار که همخانه می پرستان
 با درویشان پارس نیست درویش در دست دگر و با معتقدان جز بر انکار
 و معتقد که و محبارینه انکار هوسند غیر اوزره دگر طالب او همجو او
 باید آنکه طالب بر انجلین کرد و مصاحبت او همجو او چنانچه و آنکه مصاحبت
 بر انجلین لا یقدر هیچ بهر از آن نیست که دامن از و در حین هیچ آندن بگوید
 یو قدر که آنکه آندن دیرین و بکار خود بنشیند و کند و اینست که او نورانی
 درونی چون این سخن بشنید درویشی چون که بگوید استدی بخندید
 و گفت کلدی و ایندی **قطعه** در عشق است مرا بهر زجانان
 نخورم جانان بکافصیب عشق در دیر در غصه که زو جز حس و
 تحمل بیلد غصه در دین بجزم اگر آندن غیر به حس و تحمل کوره نخورم معنی
 مصراع ثانیه که کور آنکه کتان جمالت محبت نیست که او اول حس و کلتا
 در عجب دگر که او خارش خاربرد طالب کل کل چمند دین کل دین
 ایله کل طالب کل دیر **حکایت** خوب روی کند ارادت بخلق
 درویشان کشید بر کوزل یوزلو ارادت کندینه درویش خلق سینه جلد
 سینه مرید اولدی و چون نقطه مرکز در دایره صوفیان آرمید و مرکز نقطه
 صوفیان دایره سنده قرار و آرام ایلدی **قطعه** در خوشی قبله خدا
 جوین آنکه یکاخی خدا استیجی که قبله ای اولدی از خزاروی خود
 کردند خدادن فراغت ایدوب اما توجه ایلدی هر که بوشان بران شکر گفتار
 هر که اول شکر گفتار اوزره چون ملک بر شکر غلو کردند غلو ایلدی
 شکر سیکل اوزره سنگ غلو ایلدی و کبری که هر کسی او را خاصه خود
 خواست صوفیان هر که آید کند و سینه مخصوصی استدی و خود را در نظر قبول
 او آراست و کند و سینه آنکه قبول نظر زده زینت ایلدی عاقبت درین کشتار
 عاقبت بوجیه مکده میان ایشان خلاف افتاد آنکه او را سنده خلان
 دوشی و نزاع بر هاست و خصوصیت قالدی **قطعه** نیست دور از
 عشق بازان کوفتی بر یکدیگر عشق اوینایی لودن ایراق دیکلر بر بر ایله مجادله و

و خصوصیت ایلمک چون دم از عشق یک معشوق زیباروزند چون که بر زینا یوزلو معشوقه
 عشقندون دم او ره لر طایفان کعبه را چون شوق سازد تیر کام کعبه چ طواف اید بچیلری چون که
 شوق تیر کام و تیر بای دوزخ جای آن دارد اگر یکدیگر یوزند او بری طواری یعنی محلد را اگر بر برینه
 یان او ره لر یعنی تیر نقدن بر برینه یعنی لر پیر خافقاه که او نیز ازین غلطای داشت خا
 نقاشی که او دخی بودند دن بر کلاه طو زدی یعنی او دخی دلبره محبت انشدی
 و در آن دعوا هر دم بخود کواهی میداد و اول دعوا ده مردم کند و سینه طانقلق و پردی
 یعنی بن دخی آنکه عاشقیم دیردی آن پسر اطلبید اول او غلاف استدی و زبان
 نصحت کشید و نصحت دلنه جلدی و گفت و ایندی ای فرزند از چند و جوان
 دلبره از غلو اعلان و کوبل بیند و جوان با هر کسی جو شکر میا میز صوت
 دخی شکر کعبه هر که ایله قرشم و بر سیمان فریب هر کسی و ناکس در میان میز و هر کسی
 و ناکس که آلدی ایینه او را ده اصله یعنی با پیشم تو اینم هدای نهایی سنی آینه
 خدا ناما سینه در رخ باشد که بهر یوز بای جهر کتانی حیف اوله که هر حقیر و فقیر یوز
 کوسره سینه **قطعه** هر لحظه عیان بچندک اغیار مده هر لحظه دیر کف اغیار که
 پنجه سینه و برمه در خلوت حاصی عامه را یار مده حاصی خلوت عامه به اجازت و بر
 رخا رتوات صیقات زده است سنگ رخا که مصقول آینه در
 مرآت تو صقل را بر رخا مده سنگ مصقول آینه که زنگاره و برمه زنگار باس معنی
 یعنی شایسته بر سینه التفات ایدوب رخا که کوسریم چون آن شیرین
 پسر چون که اول شیرین او غلان این نصحت بشنید بو نصحت ایستدی
 بروی تلخ آمد آنکه او زبینه آبی کلدی روی ترش کرد و بر خاست یوزینه
 اکشدی و قالدی و بیهمانه از خافقاه بیرون رفت و بر بهانه ایله خا
 نقاه دن صشره کتدی و چند روز نیامد و بر قی کون کلمدی پیر و مریدان
 شایخ دخی مرید را از غم مفارقت او بجان آمدند آنکه مفارقت غمندن
 جانه کلدی و از عالم هاجرت بفقان و ایرمانه آمدن فغانه کلدی و بالماسی مژه
 دخی کیرق الما سیده کو هر عجز و اضطراب سفند چاره سزای ضعیف کو هر سینه
 دل دیر و بزبان اعتدال گفتند و مردن بچکه دلیله ایستدی **بیت** بازای
 که بر تو هیچ کسی حکم ندارد ای پسر کبر و کل ای او غل که که سنگ او ز روله
 صیج بر حکم طو نماز با هر که خواهی منشین و ز هر که خواهی در کذر هر که
 ایله استدی او نور و هر که کمدن استر سنی که یعنی فراغت ایله

رباعیه هر چند فریب عقل و خصم دین اگر چه عقلک الایچی و دینک خصم دین
 بازای که دل شکسته را نسکنند کیر و کل ز نرافریق کو کلک ساکنی تو ویرجی سینی
 این پیسی که بلا و محنت ما بینت بویتر که بزوم بلا و محنتی کور ر سینی باما بطفیل
 دیگران نشیند غیر یلر که سببه ایله بنم ایله او نور سینی آن جوان اعتذار درویشان
 استماع فرمود اول جوان درویش لکه اعتذار از استماع بیوردی و قبول ایادی از شیوه
 تقدخوی در گذشت تند خویلی شیوه سندن کجی و صحبت آن تنها ماندگان مهاجر
 و فراق زدگان رنجور دهن اول تنها قلمس لکه و رنجور فراموشه لکه مصاحبت بازگشت
 کیر و کلدی **قطعه** بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز جانان دن دورت نسنه دن
 دورت نسنه خوشتر بود ز راحت و رحمت پیسی از عذاب غذا بدن صکر اولان
 راحت و رحمت دن خوشتر کرد و لذت ز کرد و صلح پیسی از فراق و وفا پیسی از خلا
 سؤل وصل که فراق صکر در و سؤل در تنگ و ویرک که خلا فدن صکر در و صلح پیسی
 از نزاع و رضای پیسی از عتاب سؤل صلح که نزاع دن صکر در و سؤل رضا
 که عتاب دن صکر در چهار چیز دن مراد وصل و وفا صلح رضا **روضه**
ششم التبی روضه در که وزیدن شبیم ملاطفا
و روایح مطایبات در لطیف یوسفی یلرینک اسم
 و مطایب اولکس رایحه لرایله که غنی لهر باران بخندان که غنی دود قلو لری کوکله
 کتور و شکوفه دلها را بشکفاند و کوکله چلارینه آچار نسام جمع نسیم در
 ملاطفات جمع ملاطفه در روایح جمع رایحه در مطایبات جمع مطایب در از حضرت
 رسالت علیه افضل الصلوات و اکمال التخیلات وارد است حضرت رسالت
 صلواتک افضل و تحیاتک اکمل نک اوزرینه اولسون وارد در پیسه پیسه
 که مؤمنی فراح کن و شریک سخن باشد که مؤمنی لطیفه ایذی و شریک سوزلو اولور
 و منافق تزش روی کره برابر و منافق اکشه یوزلو و فاشه اوزره بکم
 اولور و حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است و حضرت علی کرم الله وجهه بیوردی
 که بیاید نیست که رایحه چندان مزاج کند که هیچ باک یوقدر بر کسیه که

اولعذر

57
 اولعذر مزاج ایده که از حد بخوی و دایره تزش روی بیرون آید که بد خویلی
 حد دن واکشه یوزلو دایره سندن طشرا کله و حضرت رسالت بنه صلی
 الله علیه و سلم مرعوب زبراکفت دهن حضرت رسالت بنه صلی الله علیه و سلم
 بر عجزه یہ دیدی که عجز در بهشت نیایند که عجزه که جنت کلمه لری پیسه کیر و کلر
 آن عجزه بلرید در آمد اول عجزه آغلامه بانشادی حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم فرمود حضرت رسالت بنه بیوردی خدای تعالی ایضا ترا جوان کنی الله تعالی
 آنلری کهنج ایله و خوبتر آنجی بودند بر آنلری نند و آندن خوف کره خلق ایله آنجی که دنه
 ایدیلر آنکاه بیست برد آندن صکر جنته ایدیلر و مرزخ را از انصار گفت و
 حضرت سرور انصار دن بر زنیه ایدیلر بشو صکر خود پیسی کند و اریک سور که در
 چشم وی سفیدی واقعست که آنک کوزنده بیاضی وار مید بر آن زن برست
 واضطراب تمام اول عورت سرعت واضطراب ایله پیرد سوردی آنجی آن
 حضرت فرموده بود آن که حضرت بیورشی ایدیلر مرد گفت اری ایدیلر
 راست فرموده اند و غری بیورشی در که در چشم من سفیدی است
 و سیاه نیز امانه بیدری که نیم کوزنده بیاض و قره داخی وارد را مقباحت
 و ضرر ایله دکلدر **قطعه** که مقبیل مزاج کند عیب او ممکن اگر بر سعادتلو
 لطیفه ایله تعیب ایله شفلست آن تقاعده عقل دین مباح زیرا اول
 لطیف عقل دین قاعده که ایله مباح و معقول بر شغل در دل آینه است
 و کلفت جد ننگ آینه است کوکل آینه در وجه کلفت اول آینه ننگ بایه
 آن ننگ را چه ممکن صیقل بجز مزاج لطیفه دن غیر یله اول بایه صیقل نه ممکن در
 کوکل بایه یعنی کوکل قیافه اولدوغی زمانه لطیفه آچار مزاج لطیفه در مباح حلالدر
حکایت روزی اصمعه بر نمایده هارون حاضر بود بر کون اصمعه هارون رسید که
 صفره که اوزره حاضر ایدیلر ذکر بالوده کردند بالوده که ذکر ایدیلر اصمعه گفت
 اصمعه ایدیلر بسیاری از اعراب باشند که ایدیلر جوق اولور لکه هرگز بالوده
 نه دیده اند که هرگز بالوده کور مشارد در و نام نیز نه شنیدند و آدینه دهن
 ایشتمش لره هارون گفت هارون ایدیلر برین دعوی که کردی کواهی بر آور
 بود دعوی اوزره که ایدیلر بر شامید کتور و کره دروغست یوسف یلاند

اتفاقا روزی بشکار بیرون رفت اتفاقا هارون بر کون طشره آوم کندی اصمغ
باوی بود اصمغ دخی آنک ایلد بله ایدی ناکا دیدند اعراج حال از بادیه میرد
نکاه کوردیلر اعراج هاندم با باندن ایرشور هارون با اصمغ گفت اورا بستی
ما بیار هارون اصمغه ایتدی آنه بزوم قنتره کتور اصمغ بیس اعراج رفت
اصمغ اعراج نکه قینته کندی و گفت دخی ایتدی امیر المؤمنین ترامی طلبد مؤمنان
یک سنه استراحت کن قبول ایلد اعراج گفت اعراج ایتدی مؤمنانرا امیر
باشد مؤمنین لکه یک اولور می اصمغ گفت اصمغ ایتدی یک اولور من باور ایمان
ندارم اعراج ایتدی بن آما ایمان واعقاد طوشتانم اصمغ وی را دشنام داد
اصمغ آما سوکدی و گفت یا این زانیه و ایتدی ای ولدی زینا اعراج غضب کرد
اعراج غضب ایلدی و اصمغ را کریبان گرفته و اصمغک بقاسین طوکی
و هر و می کشید و هر یکا جلدی و دشنام میداد و سوکدی هارون مخندید
هارون کولدی بعد از آن بیسی هارون آمد آذن صکره اعراج هارونک قنقه
کندی و گفت یا امیر المؤمنین و ایتدی یا امیر المؤمنین چنانکه این مرد کمان میبرد
انجلین که یوارطن ایتدی که من این زانیه گفت که من ولدی زنا می دیدی داد
من از بوستان نم دادوی آذن آل هارون گفته دو دیرم بوی ده هارون
اعرابیه ایتدی اصمغه ایکه آقی ویر اعراج گفت سبحان الله این مرادشنام داد
اعراج ایتدی سبحان الله بوبینه سوکدی دو دیرم دیکر بوی باید داد و کیر و
ایک آقی ویر می کرک هارون گفت آری حکم ما چون نیست هارون ایتدی بل
بزوم حکم بویله در بیسی اعراج با اصمغ روی نورد و گفت بیسی اعراج اصمغه بوز خوش
و ایتدی یا ابن الزانی یا ایکه ولدی زنیاد دود باش و بحکم امیر المؤمنین چهار دیرم بده
ایزاول و امیر المؤمنین حکم ایلد بکادرت آقی ویر هارون از خنده به بیست
افتاد هارون کولمکن آرقه سه اوزره دوشدی بیسی ویرا همراه ببر دند
بیسی آخ اوردان شده ایلندیلر چون بقصر هارون درآمد چونل اعراج هارون
قصرینه کندی و آن عظمت و شوکت دید و اول عظمت و شوکت کوردی و
مجلسی هارون زمانه هده کرد و هارونک مجلسه مشاهده ایلدی در چشم
وی بزرک نمود آنک کوزینه اولو و عظیم کورندی بیسی آمد و گفت
هارونک

54
هارونک او کنه کندی و ایتدی السلام علیک یا الله السلام علیک یا الله
هارون گفت هارون ایتدی خاموش کن ایسم اول چه میگوئی نه دیر سی
گفت السلام علیک یا نبی الله اعراج ایتدی السلام علیک یا نبی الله هارون
گفت وای شما چه میگوئی هارون اعرابیه ایتدی وای سیزه نه دیر سیز که این سخن
نیز نامعقول است که بوسور دخی نامعقولر گفتند وی این امیر المؤمنین
است آنده حاضر اولانلر آما ایتدی بوا امیر المؤمنین در گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین اعراج ایتدی السلام علیک ای مؤمنانر یک هارون گفت
علیک السلام هارون آما علیک السلام دید بیسی ویرا چ نشسته بیسی
اعرابیه او نور تیلر و مایده کشیدند و مایده جلدیله و از هر چیزی میخورند
و هر بر نشسته دن پدیلر آخیر بالوده آوردند آخیر بالوده که کتور دیلر اصمغ
گفت امید میدارم اصمغ ایتدی امید طوشتانم که وی ندانند که بالوده چیست
که اعراج بالویه که بالوده نه در هارون گفت اگر چنین باشد ترا یک بدره زردیم
هارون ایتدی اگر بویله اوله سکا بر بدره القون ویره نیم بدره اون بیک القون در
اعراج دست دراز کرد و بالوده خوردن گرفت اعراج آینه اوزاندی و بالوده بیکه
طوکی بوجهی که می ماندی که هرگز نخورده باش و وجهیله که بگزدی یعنی طاهر اوله
که هرگز نمیشد اوله هارون از وی پرسید که آن چیز است هارون ایتدی که او نه
که میخورن که بیسی اعراج گفت سوکند بخدای اعراج ایتدی الله حقیقی که ترا
بخلافت مقرر کرده است که سینه خلافت ایلد مکرر ایتدی می خیدانم که چه چیز
بن بزم که بوشسته در اما حدای تقاد قران مجید میفرماید که وفا که نخل و رومان
فایده تازه نخل حرمای انجی رمان انار دیکدر نخل دو بیک ماهست آغچ ایلد بریزده واردر
کمان میبزم که این رمانست طن ایلد بزم که بوزماندر یعنی رومان انار در
اصمغ گفت یا امیر المؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد اصمغ ایتدی یا امیر
المؤمنین شمدی سکه اوزر که ایکه بدره واجب اولدی که رمانرا میخورد نمیدانند
زیرا بوا اعراج انار دخی بلنر هارون فرمود که اصمغ را دو بدره زردادند هارون
ببوردی اصمغه به ایکه بدره القون ویر دیلر و اعراج را چندانکه غنیه شد و اعراج چه
اول قدر ویر دیلر که غنیه اولدی **قطعه** خواهر مال خود آن کونه رحیمت

و شفیق خواجه کند و مال و زر و اول طور و رحیم و شفیق در کج بچشم شفقت می نگر
در هر چیز که دو کلمه نیست به شفقت کوزیله بقار که گرفته در بره و منشی وی اندک خطری
اگر آنکه قیون و قوز سینه از اجاق بر زبان طوطی بعد از آن بدو در مادر فرزند
عزیز عزیز آنا سینه و او غلغله آنکه کردی فدای سینه و بر **قطعه** فی المثل که خط
نان و بزه و بریان نهاده فرضا اگر خواهی آنکه و قوز سینه بر زبان قویه پیش تو بر خوان اگر در
تو همان او سفره اوزره سناک او کله اگر بر کون آقا قوتی اوله سین کرکینه صدر حن
در دنداشی از سناک ستم ظلم طامشندن اگر آنکه دیشینه یوز کرد که ایده
به از دندانت افتد رحنه در نان او یک که سناک دیشکدن آنکه دیشینه
بر کوه دوشه آنکه انکله مراد آنکه دیشینه یوز کرد که دوشه اما خوشی تلور
انکله بر کرد که واقع او مقدن که خورد از دست تو صدر زخم بر برهلو و بیست اگر
یا از اوزره سناک الکن یوز زخم می به که بر سازی تریگاه خود از بریان او
یک که کند و بوشی بو کرد که آنکه بر یا ندن طو لو ایده سین یعنی آنکه یا نوار
سینه یوز زخم او رمق آقا مقبولد بر یا ننه بیکدن **مطایبه** برهلو را
گفتند دیوانگان بصره را بشمار برهلو ایستد بصره نک دیوانه لرین صهای گفت
ایتدی از حیز شمار بیرونست الحاقی صایمقدان طاشرادرو صایلمغه قال
دکدر اگر کوید عاقلانرا بشمارم اگر دیر سکوز عاقل لرین صایم که معدود دجیت
پیشی نیستند زیر عاقل بر قاج صاعن را یله معلوم دن زیاده دکلدر
انلر یلمک و حساب ممکن در **قطعه** هر که عاقلی بنه او را بهره ایست
هر که میکر ظاهر عاقل کور سین بر نصیب وارد در تقد وقت از مایه دیوانگی
الآن دیوانه لک کرمایه سندن میزید از آفتا خادکات کونشک خبر لرین
شادمان در سایه دیوانه که دیوانه لک کولکه سنده شادمان دیر یلور و دیر لک
ایلمیزید که معناسه مصرع ثانیه قید اولدی **مطایبه** فاضله یکه
از دوستان صاحب راز خود نامه مینویشت بر فاضل کندونک صاحب
راز و ستاریدن برینه مکتوب یازاردی شخصی در بهالوی وی بنشسته
بر شخصی آنکه یا نینده او تور منشی ایدی و بگوشت چشم نوشته ویرا
میخواند و کوز او جیلد آنکه یازد و عینی او قوردی اینی حال بروی دو شوار آمد
بو حال او تا مشکل کلدی بنوشته که اکثر در بهالوی منی در روی زن بجزد و بنشسته

بودی و بنوشته مرا میخواندی یاز منشی که اکثر بن یا نینده عیبت بخیزد قحط
عورت او تور منشی و بن یازد و بن او قوشی که اسرار خود نوشتم دو کلمه سیر لم
یزاردم آن شخصی گفت والله مولانا اول شخصی ایتدی والله مولانا من
نامه ترا مطالعه نکردم بن سناک مکتوبی که مطالعه ایلمدم و نخواندم و او قوم دم
گفت ای نادان پس اینی از کجا میگوئی فاضل آقا ایتدی ای آحق یوز لر
قندون دیر سین **قطعه** هر آنکس که دزدیده بر سر مرد هر اول کلمه که
کیزد چله کشک سترخ شود مطلع شاییدی خواند دزد مطلع اول از دزد
او قومق لا یقدر بران کار که مزد دارد طمع اول ایشی اوزره اگر ثواب امید طوطی
همین پس که منشی نهی زن بجزد همین بتر که آنکه آدینه قحط عورت قویه سین
مطایبه سینه از خانه بیرون آمد بر سر خوش او پندن طشرا کلدی و در میان راه
بیفتاد و قی کرد و یول او را سنده دوشدی و قوصدی و لب و دها ن خود را بیالود
و لب و دها ننه بولا مشردی سیکه بیامد و آنرا بسیدن گرفت بر کوبیک کلدی
و آن یلمغه با کلدی بنداشت که آدمی است مت ظن ایلدی که آدمی که آنرا
باک می کند که آن یاکه ایلر گفت خدای تعالی فرزندان و فرزندان ترا خذ متکار
کرد اند الله تعالی حضرت لر سناک او غلغله کرد و او غلغله کرد و او غلغله کرد
ایلمه بعد از آن پای برداشت آندن صکر کلب ایاغنه قالدر دی و بروی
بول کرد و آنکه اوزرینه بول ایلدی گفت بارک الله ای سیدی من مت
ایتدی بارک الله ای نیم سیدم آب کرم آوردی تاروی مرا بشوئی سحقی
صو کتور دک تا بنم یوز منی یو یی **رباعیه** شراب خواره جو بر خوشی
روا دارد شراب ایچیبی چونکه کندونک اوزره روا طوطی که سبلیت
از قی نایاک می بیالاید که **رباعیه** شرابیک نایاک قوصه دن بوشمنی ایده
سکه از مثانه کز ابریق آب کرم آرد کوپک سیدک دن اگر سحاق صوا یله جولو
ابریق کتور که غسل سبلیت نایاک او کند شاید که آنکه نایاکلفین ابریق یو یی
سبلیت ابریق مثانه بول در **مطایبه** قاضیه بغداد بغداد قاضیه بقرینیه
مسجد آذینه جمع مسجدی قصدینه پیاده بیرون آمد یایه طشرا کلدی سینه
پیش وی رسید بر خوش قندن ابر شدی و برایشناخت قاضیه اطلدی

اعزك الله ايها القاضي الله سني عزيزا يسون اي قاضي ديدن روايتي كه تو پياده رو
روايت كرد كه سني پايه كيده سين انكه بطلاق سوگند خورد اول وقت طلاقه
بعين ايلدي كه قاضي را بر گردن خود سوار كند كه قاضي كه كند و بوي پنه او زره
سوار ايله قاضي گفت بيشي اي اي ملعون قاضي ايتدي ايلوكل اي ملعون كرد
چون برگردن او سوار شد چونكه قاضي مستوك كردن او او زره سوار اولدي روي بازشي
مست يوزن انكه اردن ايلدي و گفت دهن ايتدي كه بتك تيز روم يا الهسته كه تك
ورعت ايله تيزي كيده يم يوحنه الهسته مي كيده يم گفت ميان اين و آن قاضي ايند
يونك وانك اورناسه كه خير الامور اوسطها بايد كه دم نكنم و نلغزي كركه كه كچر امينه
و سورچيه سين و بيبي ديوار كه تزديك روي و آفا قيله ديوار كه يقان كيده سين تا
از مزاحمت رو بنده كان مامون بانيم تا كيد بچيلركه چوقلو قلع لطيفه سندن امين ايلدي
و اسوده اولام گفت بارك الله ايها القاضي مست ايتدي تحسين اي قاضي تو خود
قاعده سواران را نيكو ميدانسته سني خود سوارلق عادتته ايو بلمشي سين
چون قاضي را بمسجد رسانيد چونكه قاضي چي مسجد اير شوردي فرمود تا او را
در زندان محبوس كنند بيوردي تا آن زندان محبوس ايله كه گفت اصلي كه الله
ايها القاضي مست ايتدي الله سني اصلاح ايلون اي قاضي اين سزاي آن
كست بو اول كسيه لايق ميدي كه ترا از مذلت پياده كه برهاند كه سني
پايه لق خور لغدن خلاص ايله و بجهنم تو تن در ده و سنده مركوب لغكه رضا
وييه و بعزت سواران بمسجد رسانيد و سوارلق عزتيله مسجد اير شورده
قاضي بخنديد و ويرا بكزاشت قاضي كولدي و آن قودي يعنه جسي ايلدي
قطعه مستي بقصد عربده چون راه كيردت بر رخوتي جنك عوغا
قصدينه چونكه سنده يولك طوته با او برفق كاركن اي كاردان حليم اي ايش
حليم انك ايله يواشلق ايشيله معامله ايله مويست عرضي مرد خردمند
خرد دانه عقلو ازرك عرضي بر قيل در عقل طوت يعنه بيل ميسند ازرك
كشي ناخرد آن دونم عقلين لركه چلشي سندن آنه ايكه يارم بلكشم يعنه
آن ايكه يارم ايلمك معقول و مقبول كورمه مشغولي دو عاقل را نباشد كيني و بكار
نه دانايي سني زباني بكار اگر نادان بوشت سخت كويد خردمندی بنده
مطاييه

69
مطاييه جولايه در خانه دانشمندی امانته نهاد بر جولايه بر عالمك
اوينه بر امانت قودي جولايه عوام تحريف ايدوب جولايه دير لركه جند روز برآمد
بر قاج كون يوقار و كودي يعنه بر قج كون كچدي بان محتاج شد آما محتاج اولدي
بيشي و رفت عالمك قتنه كندی ديد كه بر در سراي جولايه كوردي كه
كند و سراينكه قنوسه قريبنده بر مسندي تدرسي نشسته درسي و پيرمك تحفه
اوزره او نور مشي و جميع از شاگردان بيشي او صف بسته و نكردن لرونه
بر بلوكه آنكه قتنه صف بعلمشي گفت اي استاد بان امانت احتياج
دارم جولايه ايتدي اي استاد اول امانته احتياج طوتارم يعنه لازم اولمش
گفت ساعت بنشين تا از درسي فارغ شوم عالم ايتدي بر ساعت او نور
تا در دن فارغ اولام جولايه بنشينست جولايه او نوردي مودت درسي او
بركشيد آنكه درسي زمانه يوقار و كچدي يعنه تمام اولدي و ووي سنجل خود
و جولايه او ردي و عادت آن دانشمندان بود و اول عالمك عاده اول ايتدي
كه در وقت درسي گفتن كه درسي وقتنه و ديمك سر خود مي جنبانيد
كند و بانيش دير دردي جولايه را تصور آن شد جولايه يه اول تصور اولدي
كه درسي گفتن همان سر جنبانيدنت كه درسي ديمك همان بانيش دير تخمكدر
گفت اي استاد جولايه ايتدي اي استاد برخيز و مرا تا آمدن خود كردان
قال و كلفني بنه كند و كه نايب ايله تا من بجاي تو سر مي جنبانم تا بن سنده
پروكه بانيش دير ده يم و امانت مرا بيرون آور و نم امانتم طراكتور من
تعجيل دارم نم عجلم وارد دانشمند چون آن بيشيد بخنديد و گفت
عالم چونكه آن ايتدي كولدي و ايتدي **قطعه** فقيه شهر زند لاف
آن مجلس عام شهر كه فقهي عامك مجلسنده اول لاف او رر
كه اشعار و سنن ايله علوم ميداند كه عيلامركه اشعار و كيزلوسني بيلور
جواب هر چه از و پرسه آن بود كه بدست هر نه كه آنده صوراسيني جواب
اول اولور كه ايله ايتار نه بلكند با سري بجنبانند براي سارت ايله يار
بانيش تيره ده **مطاييه** نابيناي در شب تاريكه بر كور قه كوچه ده چراغي
در دست و سپوي بر دوشي در راه ميرفت النده بر چراغ و او نور او زره

بردسته بر یولده کیدردی قصو که بوی رسید و گفت بر فضول آقا ایرادی و
ایندی ای نادان روز شب پیشی تو یکا نیست ای احمق که کوندر مسک فتنه
برابر در روشن و تاریک در چشم تو یکا نیست و روشن و قرا کول کوزده برابر
این چراغ را فایده چیست بوجراغ که سکا فایده که نه در تابینا بخندید
و گفت کور کولدی و ایندی که آبی چراغ نه از بر خود دست که بوجراغ کند مدون
افوری دکلر از برای چون تو کور دیلان چه دست سنجین عقلی کور
کو کلیدین ایوریدر تابانی هر کور ترزند تابا یان اور میه کور سبوی مرا
نشد کنند و نم دست و صمیه **قطع** حال نادان را ز نادان به نمداند
که نادان که خالنه نادان یک بر یک بلز که در دانشی قرون از بوعالی
سینا بود اگر چه علمده ابوعلی سینا دن زیاده اوله طعن نابینا هن ای
دم زمینا چه زدم ای کور کولدن دم اوران کور سزه طعن اورم تراکه نابینا
بکار خوشن بینا بود زیرا که کور مین کند و ایستنده کور و بیلور **مطایبه**
عمرو لیت یک از لشکریان خود را دید بر اسبه لاغر لیت او غلام و کندی لشکر کند برین
بر آریق آت اوزره پیش کوردی **قطع** زنی لاغر اسبیک که همافا نیافته است
بوند که کیه دنیا بر آریق آت چغرایدی که کویا یو بنمش در جز از عظام جوهر ترکیب او
نظام آنکه ترکیب جوهری عظامدن یعنی کمدن غیر نظام کویا کمدن مخلوق ای
همچون عزیز عظام آمده بهم عزیز پیغمبر که عوم اشک کیه کوه کوهی کلری برین جمع او
لیکن هنوز گوشت نرویده از عظام اما هنوز کمو کردن آت بتمشی و ظاهر او
قطع لاغرا سبه که کربچوی بر آریق آت ایدی که اگر استرین از گوشت
در و نشان نیاید ایدن آنده نشان بولما ز سین از سر با سیم کوش بکاو ای اگر
آز با ندان طوطی دکن صویا سین جز پوست بر استخوان نیاید کوه اوزره یو
غیری بولما ز سین شتم طروق گفت لعنت بر لشکریان من باد عمرو ایندی
لعنت بنم لشکر لرم اوزره اولسون که هر دینار در هم که با ایستاد ادم
که هر التون و آقی که انگاره ویردوم قروج زنا خود را فریه ساختند کند
عمور تارینک فرج لرینه سیم تریار و مرکوبان خود را از کرسکه بکداختند دخی
کندو

کند و مرکوب لرینه آجلقدن اریتدیلر آن شخص بشنید و گفت اول شخصی
یوسوز لری ایستدی و اییدی والله ای امیر اگر نظر استبطار استبصار بر فرج
زن من کمار ای والله ای امیر اگر نم عورتی که فرجی اوزره بصرت نظر نه حواله
ایده سین آنرا از سرین اسب من لاغر تر شماری آتیم آت ملک او چیدن آریق
صیار سین عمرو از آن سخن بخندید عمرو اول یوسوزن کولدی و او را چنین انعام
کرد و آقا بر نشسته انعام ایلدی و گفت دخی اییدی برو هر دو مرکوب را خود را
فریه کنی یوری کند که ایک مرکوب یک به سیمز ایله **قطع** مرکوب تو دو داد خدا
بار خویشی خدا سکا ایک مرکوب و یردی کند و یو یک گاه از آن برین نه و گاه
ازین بران گاه ایدن یو یک اوزرینه و گاه بوندن آنکه اوزرینه قو آندن مراد
عورت این دن مرادات در زان بار کیر شب کنی و زین بار کیر روز آندن کیه بار کیری
و بوندن کون بار کیری ایله این را بیز زین کشی و آنرا بیز بران بوج ابر التمه و آن
اولی التمه چک **مطایبه** علوی در بغداد بر علوی بغداد ده زخ را بخود خواند
بر عورده کند و سینه ایستدی آن زن از وی دینار و درم خواست اول عورت
علویدن آلتون آقی ایستدی علوی گفت علوی اییدی تو بان راضی نیستی
سنی آقا راضی دکلمین که جزوی از خاندان نبوت و خاندان ویلایت که خاندان
نبوت و خاندان ولایت اهلندن بر آرزو تو فرود آید سندن اشاعه کله
علوی امیر معتمد در زن گفت این فسانه را عورت اییدی بوفانه بی با
قحیکان قم و کاشان کوی قم و کاشان قمی لرمه دی قم و کاشان بر سر ایدیا
آرزو را جز بدینار درم چوری بوا از زوی آلتون و آقی دن غیر یله استمه
قطع سفله را تا ندی ضعف وی که میخواهی سفلیه یعنی الحفه مادر امیر
و یرمیه سین آنکه ضعفی که استر سینی طمع مدار کز و کام دل بدست آید
امید طوتمه که الحقدن کول مرادی اله کله که کای کیه که قحیه بند از ار کیه
دن بند و باغی چوز و مراد لک حصو لایق قحیه بر نشسته و یر زرا قحیه از ار بندینه
بدوستی خدا و رسول نکشاید خدا و رسول دو ستم ایله اجهاز یعنی چوز مزین
قحیه مفت و یرمز **مطایبه** منظمه گفت مملوکه بمالک خویشی بر چاربه
کند و افندی سینه دیدی کز قفایش گرفت راه فساد که افندی سینه ملک

فنا شدن فساد یولنی طوئی مراد و بریدن فعل قبیح ارتکاب ایلدی ترک این فعل
کنی که جایز نیست بوفعلی ترک ایلد زیرا جائز دکلر پیشی دینی پیشان شرع
نهاد دینی ایشلو کره قتنده یعنی شریعت اهل لکره قتنده گفت خاموشی که
شیخ دینی مالک افندی به جاریه ایلدی خاموشی دینک شیاخی
مالک که صاحب مذکور بجنینی عیسی رخصت ماداد بونجلین عیسه
بره رخصت ویردی گفت مسکین ز زبیر او که خدات مسکین جاریه
افندی سینه آلتند ایلدی که خدا سینه دیور تو در کیر مالک اندازد سینه
کو تو که مالک سیکینه آلتون **مطایبه** فاضل که صورتی قبیح و هیا که
گرم داشت بر فاضل که بر قبیح صورت و بر کیه صیفات طوئی که فرزوق ری
فرزوقه ایلدی فرزوق بر مشهور شاعر در ویرا دید فرزوقه کوردی که روی او
بجاسته مرضه زرد شده است که آنکه یوزی بر مرضی سینه ایلد صاری او
گفت ترا چه بوده است اول فاضل فرزوقه ایلدی سنان اولمدر که رنگه تو
چنین زرد شده است که سینه رنگه بویله صرو اولمدر گفت چون ترا دید
چونک سینه کوردی از کنا یان خود اندیشیدم کندو کناه لمدن فکر ایلدم
رنگه من چنین زرد بر آمد نیم رنگ بویله صار و اوزره کلدی یعنی بویله صار و دی
گفت در وقت دیدن من فاضل فرزوقه ایلدی بنه کورمکه وقتند هیرا از
کنا یان خود یاد کردی بخون کندو کناه لرو که یاد ایلد که گفت ترسیدم که
خدای تقا قور قدم که خدای تقا حضرت مرا عقوبت کند و همچون تو مسیح
گرداند بکا عقوبت ایلد و سنجلین مسیح ایده مسیح تغیر صورت دیکدر
قطعه چون روی زشت تو بینم دل من چونک سینه هر کین یوز که کورم نیم گویم
عقد اصرار کنه فسخ کند کناه کیر لریکه بو غنچه چوزر زانکه ترسم که ز شوم کناه
زیرا قور قدم که کناه همک شو ملغدن قهر ایند چو تقوا مسیح کند حق تقا حضرت
نک قهری بنه سنجلین مسیح ایده **مطایبه** و همین فاضل کوید وینه فاضل
ایدر که بادوسته در راه استاد بودم که بدوست ایلد بر یولده طور من ایدم و سخن
میگفتم و مصاحبت ایلدم ز رخ آمد در برابر من استاد بر عورت کلدی و نیم
برای مرده

برای مرده طور دی و در روی من نظر میکرد و نیم یوز و مه بقدی چون نظر کرد
وی آن از خود در گذشت چونک آنکه بقیه سه حدون کجی غلام را کفتم پیشی
آن زن رو غلام ایلدم اول عورت که قتنه وار و بیرسه که چه میگوید او کور
که نه لستر غلام باز آمد که زن میگوید غلام کیر و کلدی که عورت ایدر چشم من
کنا عظیم کرده بود نیم کوزم بر عظیم کناه ایلدی بخواستم که ویرا عقوبت
بترکتم استردم که کا عقوبت بر ترک ایلیم هیچ عقوبت زیاده تر از آن نیافتم هیچ
آندن زیاده رک عقوبت بولمادوم که با این زشت رو نظر کنم که بوزشت یوزره
نظر ایلیم **قطعه** نامه مردم چشم ز کنه شسته نشد کوزم بیکه نکه نامه
یونشی اولما دی که چه از کیریه دو صد بار ابر آبشی کردم اگر چه آغلام دن آن
ایلیوز کره صوایله دولو ایلدم تار هدر زانشی فرزای قیامت امروز تا قیامت
تا که یارین قیامتده آنتشدن قور تلاه بنظر در روی زشت تو عذیبی کردم
بوکون سینه زشت یوز که بقما عیله آکا عذاب ایلدم امروز که معاشه مصراع
ثانی ده قید اولدی **مطایبه** جا خط کوید که هرگز خود را چنانک جمل ندیدم
جا خط ایدر که هرگز کندهی انجلین جمل کورمدم جا خط علمان برنگه در
که روزی مرا زنج بگرفت که برکون بنه بر عورت طوئی و بدکان استاد ریخته کوربد
و دو کله چی استاد که دکانه ایلدی که همچین گفت و اول زن اول ساده انجلین دیدی
من متحیر شدم که آن چه بود بن متحیر اولدم که اول نه اوله از آن استاد پرسیدم
اول استادن سوردم که مراد چه بود که مرادنه ایلدی مراد فرموده بود استاد بکا ایلدی
اول زن بکا بیور منی ایلدی که تقال بر صورت شیطان که شیطان صورت اوزره
بر تقال برای من بسیار نیم ایچون دوز من کفتم نمی دانم که بر چه شکل میباید ساخت
بن ایلدم بلغمم که نه شکل اوزره دوزمکه کر که ترا آورد که بدین شکل ساخت
شعور سینه کتوردی که بو شکل اوزره دوز **قطعه** بو العجب روی و کونه
داری زیاده عجب بر کونه طوئی سین کسی بدین روی و کونه تقوا کرد که بویوزی
و بو کونه که ایلد ممکن دکلر بر تصویر صورت شیطان شیطان صورت
تصویر اتمکدن او توری جز رخت را غنونه تقوا کرد سینه رخلدن غیر سینه غنونه
ایلد ممکن دکلر غنونه اورنگ **مطایبه** شخصی زشت رو را دید
بر شخص بر هر کین یوزی کوردی که از کنا یان خود استغفار میکرد که کندو کناه لرون

استغفار ایلدی و نجات از آتش دوزخ میطلبید و طهارت شدند نجات استردی آن شخص
گفت ای دوست بدین روی اول شخص ایتدی ای دوست بویوز ایله جبار دوزخ بخله میکن
نچون طهارت اوزره بخللق ایلرین و آنرا از آتشی دریغ میداری و آن آتشدن حیث طهرت
قطعه چون بنده قوروی خود زان او چون کسی کند و یوز که کور مزین اول سیدن برک
ناخوشست نه بر تو سنک یوز که غیر یلر اوزره ناخوشد سنک اوزر که دکلر یعنی سکا ابو کلیر
غیر یلر دکلر که بدین روی در آفتت فلند اگر بویوز ایله سنه آتشت بر آغه که حیث بر
آتشت نه بر تو حیث آتشی اوزره در سنک اوزر که دکلر **مطایبه**
زشت رویی بیستی طیب رفت بر چرکین یوز لو طیبیک فتنه کندی و گفت
دخی ایتدی بر زشت ترین جایی دمیله بر اوردم بر چرکین رک پرده بر جیان جفارد
طیب نیز در روی او نکرست و گفت طیب نیز دیقت ایله آنک یوزنه بقدی
و ایتدی دوزخ میگوید یلان سویلرین اینک روی ترامیبنم ایتدی سنک
یوز که یقدم بر روی هیچ دمیله نیست آنک اوزره هیچ بر جیان یوقدر **قطعه**
زشتی است که سلطان شرع نیستند هر کینلک ندر که شرع سلطان
بکفر که عضو های فرود از کمر پرهنه کنه که کردن ارثاغه اولان عضو لری عریان
ایده سینی سلطان شرع دن مواد الله تعالی در جور ویت از هم جازت تر بود چه عجب
جوق سنک یوز که دو یلر بر کون چرکین رکور نه عجب یعنی عجب دکلر که روی بیوشم و جای
برهنه کنه که یوز که اورنه سینی و غیر یلر بر روی عریان ایده سینی یعنی دو یوز که آجاسینی
مطایبه شخصی بزرگ رینه بیوک بورونلر بر شخصی زخمی را خواستاری میکرد
نکاح ایله بر عورت کتد و سنه طلب ایلدی و در تعرف خود می گفت و کند که تعرفنه
ایتدی که من مردی ام خفت و سبکبار دور که بن ایقوده دخی یکلر یوکده ارانم و بر ایتدی
مکار صبور و الام مکاره احتمال اوزره صبر اید یچیم زن گفت عورت ایتدی اگر
بر احتمال مکاره صبور نبودی اگر سنی مکاره احتمال اوزره صبور اولمید که این سینه
چهل سال نتوانسته کشید بویوز که قرق یل جمله قادر او لماز دور **قطعه**
از بیننده بزرگ تو بار نیست بر هم سنک بیوک بورونلکدن دو یلر اوزره بویوز
تائی بهر زه روی سوی آن و این نهی محنه دکی عیث ایله یوزی آنک و بونک جانیبه قور
هر لحظه سجده تونه از بهر طاعتت هر لحظه سنک سجد که طاعتدن اتوری
دکلر باری کران سینه خود بر زمین نهی کند و بویوز که آغیر یوکنه بر اوزره قور
مطایبه

مطایبه ظریفی شخصی را دید بر ظریف بر شخص کوردی که موی بسیار بر روی
او دمیده بود که آنک یوزی اوزره جوق قیل بتشی ایتدی گفت این مویها را بکنی ظریف
اول شخص ایتدی بوقیللری قویار زبیشی از آنکه روی تو سر کرد آنک او که سنک
یوز که بانی ایلر یعنی یوز که بانشک کبه قیللر ایلر اول یوز که پاک ایله **قطعه**
خواجه ضرر روز که بوجینه خواجه اگر هر کون طوزق کبه دانه اوله از رخ خود نه موی بر کیر
کند و نیکانکدن بر قیل یوقار و طوتر سینی چند روزی جو یلر د بر روی بر قاج کون آنک اوزره
حکم که یعنی ضرر ایده زویشی از موی حکم سر کرد آنک یوزی قیلدن بانی حکم نه طوز
مطایبه معاویه و عقیل ابن ابوطالب معاویه و ابوطالب او غل عقیل با هم
نشسته بودند بید او نورشی ایدیلر معاویه گفت معاویه ایتدی ای اهل شام
ای شام اهل هیچ شنیده اید هیچ اشغشی میسر قول الله تعالی آنک قولنه
آنجا که میگوید اول پرده که ایدر ثبت یدی اچه لرب و تب گفتند آری شام اهل
ایتدی یلر ایشغش گفت ابولرب عم عقیلست معاویه ایتدی ابولرب
عقیل که غمی در عقیل گفت عقیل ایتدی ای اهل شام ای شام خلق هیچ شنیده اید
هیچ اشغش میسر قول الله تعالی آنک قولنه آنجا که میگوید اول پرده که ایدر
و امراته حالت الخطب بوایت کریمه حالت الخطب عمه معاویه است هماله الخطب
معاویه نکد عمه سیدر **قطعه** چون هست در تو منقضی عیب دیگر یوز که
سنده بر عیب و ادر کردن بان نه قاعده مرد با خوشست اول عیب ایله بر
غیر سینه تعیب ایلمک عاقیلوار که عاده دکلر دیگر سنک معناسه مصراع ثانی قید
اولندی او خاموشست از تو و از عیب تو چرا اول ایسم در سندن و سنک
عیبلدن سنک عیبک نچون کویا کنه بعیب خود آنرا که خاموشست نچون
سویلیه ایلر سینی اول که چه سنک عیبلدن ایسم در جرانک معناسه
مصراع ثانی قید شد **مطایبه** علوی با شخصی در اثنای خصومت گفت
بر امیر خصومت آرا سنده بر شخصه ایتدی مرا چون دشمنی میداری سینه نچون
دشمنی طوتر سینی و حال آنکه تو مامورین و جال بو که سنی مامور سینی با آنکه در هر نماز
بر منی صلوات فرستنه آنک ایله که هر نماز ده نیم اوزر زده صلوات کونده بر سینی
و بگوچ اللهم صلوعی محمد و علی آل محمد بولکله دینه سینی گفت اول که ایتدی من طیبی
و اطاهرین نیز میگویم اول کلامیله بویوکله دخی دیم و توازان بیرونه و سن آنک
طراسینی **قطعه** ای که از آل نبی میسر میسر خودیشی را ای که کند که

اولی
دو

آنکه در دنیا صیاریست هست کواست بران پاکتی ذات و صفات آنکه او زره
 سکه شاهد ذات و صفات آنکه باطلیدر محضا علامت و دعوا دکلدر
 چون تو دم از طیبیات می زنی و طیبیاتی چون سن طیبیات و طیبیاتی دن دم او زره
 که بن اندر دم دیرین کوصفت طیبیاتی طیبیاتی قنیه سنده طیبیاتی
 صفته یا طیبیات علامته **مطایبه** مدعی خود را بصورت علوی
 اراسته بریلانچی کند و سینه امیر که صورت ایل زینت انتمی ایدی و بدعا عوای
 آن نسب عالی نسب دعوی که ایله قالقشی ایدی **پیت**
 در دعوائی وی عیان نه از صدق فروغ آنکه دعوائی انا نمق و واز لجهک یوقا ایدی
 آنکه ایددی هم دوش زکیوان کویان دروغ کیو لکن دن یلان شاهیدگر
 آنکه هم او فخر آنکه ایله هم او موز در کیو صاج بلوک کیو ان جمع در
 موع بر صاحب دل آمد مدعی بر صاحب کو کلوک قنیه کلری آن صاحب دل
 اول صاحب کوکل بر چوست یوقار و صحرادی و ویرا بر صدر نشاند و اول
 مدعی در صدره او زره او توردی و خود در صف تعال نشست و کند و
 نعل سیرا سنده او توردی و هر چه طلب داشت دخی هر نه که آنده استدی
 زیادت از ان عطا کرد آن دن زیاده عطا ایدی و در وقت حرو جتی و آنکه
 حرو جتی وقتنده ادب مشایع بجای آورد یا نچه بله کتمک ادبینه بیرینه کتور
پیت گزین به از دین غم بادل تنک مشایع کشت با ایشان دو فرنگ
 اصحاب گفتند ما این شخصی را شناسیم اول صاحب دلک مصاحبی
 ایدیلر نیز به شخصی اخلار و زیننه بیلور و نسب وی ازین نسب دورست
 آنکه نسب به نسب ایدیلر و دعوی وی درین صورت کذبست
 و به صورت آنکه دعوائی که پذیرفته پدرش را ازین خاندان بوچه راست نه آنکه
 پدرینه بو خاندان دن بر قوقوار در و نه مادرش را درین خاندان روی نه
 آنکه بو او طوطومنه بر یوز و اردر مادرش شلر کرد و خانه کزاشت
 آنکه آقا س شلر گزینی و او دلنجی سیدر پذیرش دیکه بنزد دوک تراشی
 آنکه بابایه جو ملکچی ایک دوریچی آن یک از قبیل از دال اول بریسه که مراد
 آنا سیدر از دال قبیل سندر و این دیکر از طویله او باشی و بو غیریسه که مراد
 بابا سیدر او باشی طویله سندر در آن صاحب دل گفت اول صاحب کوکل
 ایددی

ایددی آنچه ما کردیم آنکه بنزایا لکه نه لایق صادقان این خاندانست بو خاندانکه
 صادقان نه لایق دکلدر بلکه فراخور مدعیان از راه افتاده لایق است بلکه **مطایبه**
 شریفان ایددی اولان کز ابله لایق در **مطایبه** هر کسی ز خاندان نبوت
 نصیب یافت هر که نبوت خاندانندن نصیب بولری که آنکه نغظیمه بیرینه
 کتوردی نغظیم او وظیفه هر چه نصیب نیست اما بعینه خاندان نبوت
 نغظیم و رعایت ایلکه هر چه نصیبک وظیفه که دکلدر دگر غریب لیکه بره
 محبتش خاندان نبوت دهر که غریبه در اما کمال و ملک و جاه بیاری غریب
 نیست **مطایبه** مال و ملک و منصب کتور **پیت** فدرا ایدر سنی عجب دکلدر
 بچه اگر آنکه محبت مال و ملک و منصب کتور سنی عجب **مطایبه** معنی **پیت**
مطایبه خلیفه با اعرای از بادیه طعام می خورد خلیفه بادیه دن کلکشی
 بر اعرای ایله طعام پردی و دران اثنا نظری بر لقمه وی افتاد و اول ثناده خلیفه نک
 نظری اعرای نک لقمه س از زره دوشی موی بچشم وی در آمد خلیفه نک کوزینه بر قیل کلری
 بعینه اعرای نک لقمه سنده خلیفه بر قیل کوردی گفت ای اعرای آن موی را از لقمه خود دور کن
 خلیفه ایددی ای اعرای اول قیل کند و لقمه کن ایددی بعینه اعرای گفت اعرای ایددی
 بر مایده کسی که چندان در لقمه خورنده نکر کرد شول مکسکه حاضر نعمته که بیچی نک لقمه
 اول قدر نظر ایددی که موی را ببیند که بر قیل کوره طعام او خوردن **پیت** سزانیست
 آنکه طعام مننه سیکه لایق دکلدر و دست از طعام باز کشید دخی انظر طعامدن
 کیر و کلر و سو کند کردی دیگر بر مایده وی طعام بخورد و بعین ایددی که غیری آنکه
 مایده س از زره طعام پیمیه **مطایبه** خورمیز بان بنه دخوان مکرمت آن به
 چون قونق آلاک کرم سفراسنه قوی اول یک که از ملاحظه میرمان کنار کند که
 قونق ملاحظه سندن کنار ایددی بعینه اصلا مقید اولمیه ورنه بر سر دخوان نشاید
 که لقمه او را یو خنه کمر که سفره باشی از زره آنکه لقمه سینه چنه نیز بر جشم ببیند
 بدل شمار کند کوز آلتنده بعینه کوز او جیله بقم کوکل ایله صایه **مطایبه**
 جمعه نشسته بودند بر طایفه انورشی ایدیلر و سخنان کمال و نقصان رجاء
 پیوسته دخی از لکه کمال و نقصان سوز لرینه اول استدرمش ایدیلر بعینه
 مباحه نه ایدیلر دی یک از ان میان گفت اول او رته دن بری ایددی هر که دوشم
 بینا ندارد هر که کوزیچی ایک کوز طومار نیم مرد است یاروم اردر و هر که
 در خانه عروسه زیبا ندارد نیم مرد است و هر که او سنده بر مزین کلین طومار

یارم ارد در و هر که وقوف سباحت دریا ندارد نیم مرد است و هر که در یاد نه
یوزم که وقوف طومار یارم ارد در تا بیناچه در مجلسی حاضر بود بر کور مجلسه حاضر
ایدی که زن نداشت و سباحت نمی دانست که عورت طومارزدی و یوزم که بلفرد
بانکه بروی زد که ای عزیز اول که اوزره بانکه اوردی که ای عزیز عجب مقدمه
گفتی عجب او که دیدی که و ما از دایره مردی چنان دور انداختی و بنی از لک دایره
سندن آنچنین ایراق آنکه که هنوز نیم مردی میباشد که هنوز بکا یارم ارد لک کرد
تا نام مردی هیچ بر من شاید تا هیچ ار لک نامی نیم اوزر نیم لایق اوله زیرا تا بینا
وعورت طومار و یوزم که بلفرد **قطعه** چنان زیبا به مردی فتاد خواهم برون
خواه ار لک پایه سندن آنچنین طشره دوشدی زبسی سرده و خام ریش و
سردی زیاده دو لک لغدن و خام طنور لکندن و سو قلغدن که که هزار فضیلت
رسد زمر دانشی که اگر آکا ار لردن بیک فضیلت ابریشم قدم برون نشود از حدود
نامردی ار لک ارسیز که حد لردن ایاغی طشره قومار **مطایبه** بهلول
بر برون ارشید در آمد بهلول برون ارشید که قتنه کلدی یک اوزره را گفت وزیر
لردن بر سه ایتدی بشارت باد ترا ای بهلول سکا متلق اولسون ای بهلول که
امیر المؤمنین قزلباش فرموده و خنایر سردار و امیر گردانید امیر المؤمنین سینه میبوی
و خنایر لرنش اوزره سردار و امیر ایلدی گفت کوشی بمن دار و فرمان من
بجای آر بهلول اول وزیر ایتدی قولای بکا طوت و نیم امرویی پذیرینه کتور
که از جمله رعایای منی زیرا نیم رعیت لریمک جمله سندن سینه **قطعه**
بشهر یارم کا و و خنم ده منوره او کوز و اشک باد شاهلوف ایلد بکا منوره
ویرسون رعیت که بود خاص شمار توچ شول رعیت که شاپار که خاص
سینه شمار لشکریانم ز خنم و خوک که کفر نیم لشکری لریمک صیما سینه
آبود و موز ایلر سینه یعنی آید و خنم سینه عسکر که در دیر سینه نخست
کس که در آید درین شمار توچ اول که به بو صیما و کور سینه
مطایبه توانگری در عهد یک از ظالمان بهر که بر غنیه ظالم لردن بر سینه
زمانده اولدی وزیر آن ظالم اول ظالم باد شاهلک وزیر بر ویرا
طلب کرد و بر سید طلب ایلدی و سوردی که بدیر توجه گذاشته است
که سینه بابا که مال و اسباب بدن نه قوم شد و گفت از مال و منال
چنان

چنان و چنین به سرائیدی مال و منال دن آنچنین و بو نچلین یعنی آنه بوخ
قودی لایو عیان و بیان ایلدی و از وارثان وزیر کیری او این فقره حقیری را و وارثان
وزیر کیری و بو فقره حقیری قودی و وزیر بخندید وزیر کولدی و فرمود که میراث
ویرا بدو نیم گردند و بیوردی که آنکه بابا سندن قالدوغی مال ای یک پای ایلدی
نیم را بوی گذاشت بر یارمی او غلامه قودی و نیم را برای باد شاه برداشت
و بر یارمی باد شاه ایچون قالدوردی **قطعه** ظلم پیشه وزیر نیشاند
ظلم عادیتن وزیر اهلما ز خرقه حق باد شاه مال یتیم یتیمک مالنه حقنیه یار که
حقنیه غیر عدل داند اگر بداد تمام اگر تمام آلمه عدل بلور فصل خواند
اگر کند بدو نیم احسان او قور اگر ایلد یارم ایده یعنی بر سینه ال و بر سینه آلمه
احسان صیارت **مطایبه** ترک را گفتند کلام دوست تر داری بر تر که دیدی
قنق سینه دوست رک طوتر سینه غارت امروز یا بهشت فردا بو کونک یغما می یا
یار ترک جنتی گفت آنکه امروز دوست دارم که بغرت دست کتایم نور که ایتدی آنه
دوست رک طوتارم که بو کون یغما ال آچم و هر چه که یارم رو بودم و هر نه که بو کون
قیم و فردا با فرعون با تیشی برایم و یارین فرعون ایلد آتش یوقاری سلم یعنی کرم
قطعه آن شنید سینه که ترک وصف جنت چون شنید آنه ایشتمدی
که بر تر که جوتک جنتک وصفن اشدن گفت با واعظ که آنجا غارت و تاراج
هست واعظ ایتدی که آنده یغما و تاراج وار میدر گفت که گفتا بتر باشد
زدوزخ آن بهشت واعظ دیدی یوقدر تر که ایتدی اول جنت
جهنم دن یرامز رک اولور کاندرو کونه بود از غارت و تاراج دست
که آنده غارت و تاراج دن ال قصه اولم **مطایبه** کراچ بر در رای
چیزی خواست بر فقیر برای قیوسندن بر سینه استدی که خنای خانه از درون
آواز داد صاحب خانه ایچو رو دن چاغردی که معذور دار که خانه کیان اینها نیستند
که معذور طوت که او صاحبی بودند دکلر در کدا گفت من باره نان میخواستم
فقیر ایتدی بن اشک باره سینه استم نه مبارزت با خانه کیان اوده کیلر ایلد جماع اعظم
مبارت جماع دیملر **قطعه** کراچون بر در سیرایت رسد جوتک فقیر سینه بر ایک
قیوسنه ایشنه هر چه داری بده بهانه منی هر نه طوتار سینه ویر بهانه ایلم تا
نیاید بخاطرش چیزی تا آنکه خاطرینه بر سینه کلمیه پیشی او ذکر خانه منی

آنکه قمتده اهل خانه به آنکه یعنی ذکر ایله **قطعه** کسی در هر م سله نایاک کیر
نایاک سیر الجفینک هر منده آمه چون نان نبودن هفته از چشم بشر انسانک کوزنده
انکه کیم مسور او لماز یعنی الجفینک انکه کند و وزنده مسور در عورت غیر که کوزنده
از خانه او توقع نان به نرسد آنکه او ندن امید یی اما ز کدر کر خانه کیان توقع
چیزی دیگر که اوینه او اندرده بر غیر منته توقع ایله یعنی انکه توقع آکا مشکل کلور
عورتیله فعل قییم توقعندن **مطایبه** معلم را بیهر بیمار شد بر معلمک او غلا
حسته اولدی و مشرف بر موت کشت و موت او زره مشرف اولدی یعنی اولدی
گفت غسال بیارید تا وی را بشوید ایندی غسال کنور که نا آخه بویه گفتند
هنوز نمرده است ایندی بیهر هنوز اولمشی در گفت باک نیست ایندی غصه
یوقدر آن زمان که از غسل وی فارغ شوید اول زمان که آنکه غسالندن فارغ
اولا سیر بخواد مرد اوله کرد **قطعه** هر که در کار خویش پیش
از وقت هر که کند و ایشانده وقتن اول مینماید بجم طبع شتاب طبع
سیر ایله سرعت کوسره بخورد در روز تارید شب صلو میکریم بر کیم بر شمش
ایک میگرد موزناره کید به آب صوبه ایر شمش ایکن جزم ایندی جگر یعنی جگر
جمیع اشکون که معقول اولور **مطایبه** بر معلم را گفتند به بلا احمق بر معلم
او غلا ایندی بیهر نه زیاده احمق سینه گفت اگر حق نبودی ایندی اگر حق اولیم
ولدی زنا بودی ولدی زنا اولور دم زیرا اصلم احمق در حق احمق بلا زیاده دیگدر
قطعه غیب مادر بود از فرزندی آنکه عیب در اگر بر او غلا و خلق
خویش نه بوقتی پدر است اغلا آنکه خلق و خویش یوقدر بابا سینه موافق و شایه
کوشی استر که در از دست کواست قاطیر و کد قولای که او زوند را هدر
کشی نه اسبیت پدر بلکه عزت که آنکه بابا به آت دکلر بلکه اشکدر
مطایبه از معلم پرسیدند که تو بزرگتری یا برادری تو بر معلمین صورتیله
در یا شده سینه اولور که سینه یا سینه عزت داشت که گفت من بزرگترم ایندی
بنا اولور کیم اما چون یک سال دیگر بروی بگذرد اما چونیک آنکه از رینه
بریل دخی که با من برابر خواهد شد بخلم برابر اوله کرد **قطعه**
چو هیچ چیز نشد حاصلت چه میسر چه نیک هیچ سینه سکا فایده
اولدی

اولدی نه صورت سینه که روزگار فلان چه در چیز میگذرد که فلانک روز کاری نه سینه
کچر بشمار عمر کسان میکنه نمیدان که لکر عمر بینه حساب ایله سینه بیهر سینه
که در مقابل عمر تو نیز میگذرد که آنکه مقابل سینه سینه دخی عمر که کچر
مطایبه بیماری بر موت مشرف بود بر حسته موت او زره مشرف ایدی
شخصه که از دهانش بوی ناخوشی آیدی بر شخصی که آنکه آغز نزدی براف
قو قو کلور ایدی بر بالین وی نشسته بود آنکه یا صتیغ او زره او تور مشی
ایدی سر بزرگ وی میبرد یا شین آما یقین ایله ردی و تلقین شهادت
میگرد و شهادت تلقین ایله ردی و در روی وی نفس میزد و بیمار که یوزینه
نفسی او ردی هر چند بیمار روی خود مینافست هر نه قدر که حسته یوزینه
آندن جو ردی وی الحاج پیشتر کرد اول که بعد طومانی فریاده رک ایله
و کتر دیکتر وی میبرد و باشنه آما یقین رک ایله ردی چون کار بر بیمار بشک
آمد چونیک حسته او زره ایستی طاراکلری یعنی زیاده بچسور اولدی گفت
حسته ایندی ای عزیز میگذاری که من خوشی و پاکیزه بهیم ای عزیز قور میسین
که بن خوشی و پاک اولم یا میخواد که مرگد برابر چه از ان نایاکتر نیست
بیالای یا استر مسین که بنم اولو می اندن نایاک که یوقدر هر سینه ایله
بولا شندزه سینه که مراد ناخوشی نفس در **قطعه** در همان اهل فضل نایابند
جهانده فضل اهل بول نماز رکوشی بر فضول نتوان کرد هر فضوله قولی ایله
اولماز یعنی فضولک سوزن اشکدر معقول دکلر
هر که بوی زیاد دزدل بشی هر که آنکه طود غیندن ریا قو قو سینه ظاهر اولور
نفسی را قبول نتوان کرد آنکه نفسینه قبول ایلمک او کماز **مطایبه**
مردی پیش خصم رسید و کلم آغاز کرد برابر بر خصم ایستاد و شکایت
که روا باشد که مرا بختناست و رعایت حق من نمیکنی که رو امید که بینه اطمین
و بنم حق رعایت ایلمه سینه آن شخص حیران ماند و گفت اول شخص
حیران قالدی و ایندی از شای که تو میگوئی من خبر ندارم بولردن که کسی
دیرین بن بر حبه طومازم گفت پدرم مادر مرا خواستکاری کرده بوده است
اول ارا ایندی بنم بابام سینه آنکه شکایت ایله استنش ایدی اگر ویرا بستنا

اگر آن آلایدی منی و تو برادران میبودیم بن و سن قارداش را و لورد و که آن شخصی
گفت والله این خویش است اول شخصی ایدی و الله بخیر صلی الله علیه و آله
آن می شود که اول سبب او لورد من از تو میراث بریم و تو از من میراث بری که بن
سند میراث ایدم و سن بدن میراث ایدرین **قطع** لای خام طبع
آن بود که برهم خلق خام طبعه اول در دو کله خلق او زره و کعبه است
که وی شوندا حان شنیج لازم در که آنا احان او چینی ایده که شنیج او چینی است
چو حای طبع او به بخت نزدیک چونکه آنکه طبعه که حامله بخت لکه ایر شمی
فد زتنکه دلی در مصیف محنت و رنج دار کول لغدن یعنی کول اضطراب
محنت و رنج مضیق دوز مضیق طاری بر دیگر **مطایبه** کوز بخت
گفتند بر بکریم دیدلر آن میخواهد که خدای تعالی استرم منی که حق
تأیست ترا چون در کران راست گرداند سنک ارقه که غیر یکر ارقه که
کیه دو غری ایلیم یا آن میخواهد که پشت دیگران را چون تو کوز گرداند
یا آنرا استرسین که غیر یکر ارقه سنک ارقه که بکریم ایلیم گفت
ایدی آن که هر را چون من کوز گرداند آن که دو کله بی بن کیه بکریم ایلیم
تا بان چشم که ایشان در من فکر است اند تا اول کوز ایلیم که انلر بکا نظر ایلند
من نیز بهمان چشم در ایشان نگریم بن دخی همان اول کوز ایلیم آنلر بیغم **قطع**
خوش آنکه خصم بعینه که طعن تو زدن خوش اول که دو کله شول عیب ایلیم
که سکا طعن او در بر غمی ز جهان رسته بنی سنک آنکه کور لر غنه
آنچلین عیب در قور قلمشی او تو را سینی و زین نشستن که عیب خوشتران
باشد و بعیب سیز او تو مقدن خوشتر که اول او لورد که مبتلا شده او را
بعیب خود بیپینه که آن کند و عیب که مبتلا که اوایش کوره سینی
مطایبه شخصی نماز را ندارد بهر شخصی نماز خدا ایلدی
و بعد از نماز دعا کرد و نماز در صکر دعا ایلدی و در دعای خود و کند
دعا سنده در بهشت در آمد و خلاص از آتش دوزخ خواست
جنبه کرم که و جهنم آتش شدن قور تعلق استدی پیر زخ در قفای او استاده
بود و آنرا می شنید و میگفت بر قوی قری اول که سنک آردنده طوری
ایدی

ایدی و آن ایدریدی و ای دردی ای خداوند از در آنچه میخواهد
شریک کرد ای افندی انلر نجه اول استدی در سینه شریک ایلیم چون
آن شخصی از ایدریدی چونکه اول شخصی آن ایدریدی گفت خداوند مرا
بردار کش و برهم تازیانه بکشی ایدی ای خداوند سینه آمی و تازیانه زخمی ایلیم
ده پله پره زن گفت منی ایدی خداوند مرا بیا مرز و از آنچه میطلبد نگاه دار
ای خداوند سینه یار لعه و اول استدی و غنی سینه حفظ ایلیم آن شخصی روی
باز می کرد اول شخصی یوز سینه آرد سینه ایلدی که این عجب ناراست حکم
است و تا پسندیده قسمتی که بوجیب دو غری و کل بر حکم در و بکنامشی
بر قسمت درخ در راحت و آسودگی با من انبازی که راحت و دشمنانده بنده
اورتق سن و در محنت و فرسودگی از من ممتازی و محنت و او شتمده بدن
ممتاز و حور سنی **قطع** نه منصف باشد آن طامع که کامی
منصف دکلدر اول طمعکار چوپا که از خدای انبازی کرد چون خدی دن
بر مراد بولاسنی اور تعلق ایلر سینی کامی نک معنای بیهوده صید اولند
و کرد راه ناکامی نه پای و اگر مراد سیرلق بولنه آیق قویا سینی هم از کام بخشینی
باز کرد هم اول که آمدن گیر و دوز سینی **مطایبه** زنی از شوهر خود
شکایت پیشی قاضی برد بر عورت کند و زوجه زن قاضی قتنده شکایت
ایلدی که مرا یک لحظه فارغ نمیکند ارد که سینه بر لحظه فارغ قوماز نه در خلا
و نه در ملا و نه در وقت خمیر کردن و نه در وقت نان پختن نه جلاده و نه قصه
که ده و نه خمیر ایلیم و قتنده و نه اتمک بشوریم و قتنده و نه در وقت
روزه میدارم و نه در قتی که نماز میگذارم و نه شول بر وقت که صلیم صاوم
طوتارم و نه شول و قتنده که نماز قیلارم شوهرش گفت من ترا از برای این
خواستم ام آنکه روحی ایدی بن سینه بوندن او توری ایستیم زن گفت
ایها القاضی عورت ایدی ای قاضی حسنه الله تعین کنی حسنه الله تعین ایلیم
که در شبانه روز چند بار با من نزدیک کنی که سینه کونده قحی که بکا یقین لق ایده
تا من بدانم و خود را بآن راست گیرم تا بن بیلیم و کند و می آنکه ایلیم دو غری
طوتام قاضی گفت ده بار قاضی ایدی اون که زن گفت طاقت این

ندارم عورت ایندی بوی طاقت طو تهازم قاضی گفت وای بر تو قاضی ایندی وای سما
نهی خواهی که این مسکین را از تو بره باشد استمیزایی که مسکین سندی بر نصیب او لا
زن گفت عورتی شدم عورت ایندی بنه راضی اولوم مرد گفت اقا قاضی بفرما تا کسی را کفیل
خود کنی از ایندی ای قاضی بیور تا که چه کند و سینه کفیل ایلیه زن گفت اینک قاضی
مسلمانان کفیل منست عورت ایندی اشته مسلمانا ترک قاضی به نیم کفیل در
قاضی گفت ای زانیه بخواهی که از وی بگریزی قاضی ایندی زانیه بگریزی که
آندون فحشین و مراد در دست وی اندازی و بنی آنک الینه آتا سین تا آنچه با تو
کنی بامنی کند تا آنچه که سما ایلیه بکا ایلیه بر خیز و بیرون رو قالق دخی طشره
که لعنت خدای بر تو باد که اللهم لعنته سنک اوز رو که اولون **قطعه**
در وایهای نفس کفیل که مشوق نفسی آرزو لر زنده بر که به کفیل اولم بترسم
که با هزار عزیز شوی دلیل قورقم که بیک عزیز تو ایلیه یعنی بیک عزیز ایلیه خور و لاسین
تق در دهد تعجبی که آید چو وقت کار فحش لکه رضا و بر چو نک ایشی وقت کلمه هر بار
دامنه که شود فحش را کفیل هر بار که آنک لو که فحش به کفیل اولم **مطایبه**
پیری که جلا کام جوازه رانده بود و از قوت کامران مانده بر پیر که جوا نلق مرادین
سورمش و کامرانلق قوتند قالمش ایدی کنیز که صاحب جمال خزید صاحب جمال
بر چار به صانوق الدی و بوقت فرصتیش در کنار کشید و فرصت و قوتند آخ
کناره چکدی هر چند حریص بود اگر چه که پیر حریص ایدی اما التشی مساعده
نمود اما آنک التی موافقت کو سترمدی پیر با کنیز که گفت پیر چار به
ایندی لطفی بنمای و دست عنایت بکشای بر لطف کو ستر و عنایت التیاج
و باندرک مالیش این خفته را بر خیزد و بر آزا حق اومق ایلیه بوا و پویش قالد
و این مرده را بر انگزد و بوا و لپی دیر لده یعنی مرده چو ایا ایلیه **قطعه**
چور شته آلت من سخت است است ابلیک کبی نیم التی قتی ضعیف
بمالیشی یارده ای نیکوزن اومق ایلیه اما بر معاونت و پیر ای ایو عورت
تا نما لے سر رشت بانگشت مادامک ابلیک او چینه بر مق ایلیه او میسین
نیار در رفت در سو فار سوزن اکنه نک دلکینه کر مکه قادیر او نماز کنیز که
هر چند

هر چند دست جنبانید چار به هر قدر که التی دیر تری بجای نرسید بر پیر
ایر شمدی و هر چند مالیشی داد و هر قدر اومق و پیردی کاری نکشاد
برایشی آهلی شندیند که این ابیات میگفت اشتد پیر که چار به بوی
کری آید ردی و اما از آن پیری نهفت لیکن اول پیردن کیز کردی **قطعه**
بمنزل رسیده آلت پیر منزله ایر شمش پیر که التی بسان لاشه لاغر
بخشد آریق لشی کبی یا نور بزور دست چون خیزان از جای ال قو خایله
چونک آخ پیردن قالد راستی چو داری دست از و دیگر بخشد چونک آندون
الک طو تاسی یعنی حکم سین کیر و یا نور **مطایبه** اعراجه شتر کیم کرد
بر اعراجه دوه سینه طایع ایلدی سو کند کردی چون بیاید پیرن ایلدی که چون بولا
بیک درم بفروشد بر راقی به صانه چون شتر را یافت چون دوه چو بولدی
از سو کند خود به شمان شد کند و پیرنندن به شمان اولدی کر به در کردن شتر
آویخت دوه تک بوینه کیری اصدی و بانک می زد که می خیزد و چا غردی
کیم صون آلور شتری بیک درم بر دوه چو بر راقی به و کر به بصد درم و بر
کدی به یوز راقی به اما چه یکدیگر نمی فروشم اما پیری برن سیز صا تهازم شتر
به انجا رسید به شخصی او پیر ایر شمدی گفت چه ارزان بود این شتر
بود و نه او چو ز ایدی کرایه فلان در کردن نداشته اگر بو بیستل کردانده
طو تمیددی **قطعه** لیتم کشتن شتر عطا مستان یوز اصلو یا فود
ملا مت ادجی اگر سعادوه بفشار ایله عطا چه آله که این زعادت اهل کرم
بیرون باشد زیر ابو یعنی لیتم دن عطا اهل کرم که عادتندن طشرا در
فلان که زمینت بگردنش بنزد بر بیستل که منت دن آنک کرد نینه
بغار هزار بار ز بار شتر فزون باشد بیک کره دوه یو کنون آرتوق اولور
مطایبه طیب دیدن بر طیب کور دیر که هرگاه که بلورستان رسیدی
که هرگاه که مزار لره ایر شمدی ردادر سر کشیدی رداسینه باشنه چکر دی
از سبب آنش پیر سیدند اگا اول سیدن صودر دیر گفت از مردگان
این کورستان شرم میدارم ایندی بو مزار لره که اولی لردن اوطا تقی

طو تارم یعنی او تانم بر هر که بگذرم ضربت من خورد است هر که
اوزر منم که بزم ضربت منم در هر که می نگرم و هر که بزم از ضربت
من مرده بزم بگذرد او **باب** ای رای تو در علاج بیمار علیل
ای که که علیل است که علاجه سکه را بیکه علیل در بر آمدن سکه قدوم تو دلیل
موتک کلمه سکه قدوم سکه دلیل قدوم سکه معنای سکه در کثرت موت
جان سکه بزم اقامت ده جان املق مشقتت برداشته ز کردن عزرائیل
عزرائیل که گردانند یوقار طو قش من یعنی رفع ایامی سن **باب**
ای صنعت طب شکسته بازار از تو ای که که طب صنعتک بازاری شدن
صنق و خراب اولش هر چند بود برنج بیمار از تو هر چه که حبه سندان رنج و الم
المنة لله که عجب خشنودن المنة الله که عجب خشنودن در غال و کفنی
فروش و حفار از تو میت یو یی و کفن صاتیجی و قبر قزیجی سندان **مطایب**
یک از حکما گفته است حکما دان بری ایضا در طبیب ناقص و بیست عامه
ناقص یعنی حاذق المیان طبیب بتون خلقه و با در **قطعه**
ای که هست ز طبیب ناقص خویشی ای که که کند و کند ناقص طبیب
عامه خلق زبای و با بتون خلقه و با برنده سین هست و ارق در هم مهر
نابیده قید شد عجب که کند تقرینت عجب دکلر اگر سکا نفرت ایده لر
هست تقرین تو و دعای و با سکا نفرت و اردر و و با یه دو عا و اردر
مطایب روزی در فصل بهاران بر کون بهار لر فصلنده یا جمیع از دو
دو ستارون بر جمع ایله بهر ای کشت و تما شای صحر او دشت اکین هوا
ایله و صحر او او و تما شای ایله بیرون رفتن طرا کند که چون موی
چشم منزل ساختن چون که بر حرم موضعینده منزل دوز دو که و سفره انداختن
و سفره خود دو که شکلی از دور آنرا دید بر کو یک ایراقدن آن کوردی
و خود را به آنجا رسانید کند و سینه اول مرده ایراقدن یک از حاضران
بازه سکه برداشت آنده اولان حاضر کردن بری بر طاشی یا رفته
قالدوردی

قالدوردی و استخوان صفت پیشی وی انداخت دخی کیم که کوبید
او عینه آندی سکه آنرا بود کرد کوبید آنه قو قولدی و بوقف بر کشت
و توقف سیز یوقاردندی هر چند اواز دادند هر قدر که آواز و بر د یار نه کناد
طو مادی اصحاب متعجب ماندند اصحاب بو حصوه تعجب ایچی
قالدوردی که از ان میان گفت اول اور تادن بری ایچی میدانید
که این سکه چه گفت بیور میز بو کوبید نه دیدی نه ده دی
گفت که این بد بختان از بخیل و کر سکه سکه میخوارند کلب ایچی
که بو بد بختان از بخل کردن و اخلق کردن طاشی بر لر از خوان ایشان
توقع توان داشت آنکه سفره طعمامندن نه امید طو قش علین
و از سفره ایشان چه جمع توان گرفت و آنکه سفره سندان نه فایده
لشک میسر در **قطعه** خواجی چون افکند خوان نزدیک و دور
خواجی چون سفره بر اقدی یقین و ایراق خطا و بهره برده زانجا
به درنگ اول برده یعنی اول سفره ده اطمینان سیز نصیب التمشدر
خطا دخی بهره نصیب معنای سکه خطا بهره فارسی خطا مکنی کریم
از نزدیک چوب مکنی کدینک نصیب یقیندن چوب در عینه حقیق در
بهره بچاره سکه از دور سکه بچاره کوبیدک نصیب ایراقدن طاشدر
مطایب پس را گفتند بر او غلانه دید یار میخواله که
که پدری تو ببرد استر میسن که با باکی اوله تا میراث وی
بکری تا آنکه میراثش طونه سین گفت که ایچی اوله استریم
اما میخواله که او را بکشند اما استریم که آنه تعلیم لر تا چنانچه
میراث وی بکرم تا آنچنین که آنکه میراثش طو قش و خون بهای
وی نیز بستانم و آنکه قان بهای سینه دخی الا **قطعه**
فرزند که خواهر زبای مال پدر را او غلان که با بستانم او و سینه مال دن
او توری استر خواهر که نماید پدر و مال بماند آنکه کلبه او غلان استر
که با بستانم دخی مال قله خوش نیست بمرک پدر و بردن

میراث بدو فک میراثی ایلتمک ایلده خوش دکلر خواهد که کشندش
 که دیت هم بیاید استر که آن قتل ایلده لری دیتنه دخی آل
مطایبه کنزکی صاحب جمال می گذشت جمال صاحب جلالی
 کجری شخصی در عقب وی استاد بر شخصی آنک عقبنده طور دی کنیز که
 با وی گفت حلالی آنک ایلد ایتدی آنچه خواجه می میکند میخواهد آنک که بنم
 افندم بکا ایلر استر میسن اول گفت بک اول که ایتدی بک استر گفت
 بنشین حلالی ایتدی او نور که اینک خواجه می از عقب میرسد که آشته بنم افندم
 عقبنده ایلر شور تا بقوان میکند که با من میکند تا سکا آن ایلده بکا ایلر **مطایبه**
مثنوی کوز که را بر آمد رفر بر او شافک بابای سفر دن کلدی که کردش زدن
 خانه کز هر ملک آنک او قیوسدن کج که گفت کای خواجه بدو سم وزرم ایتدی
 که ای کشته بکا کوشی التون ویر مژده کاخی و قدوم بدوم بابا مک کلک مشتلغ زیر که
 گفت بدو کای فرزند بر زیر که آکا ایتدی ای او غلان مقدم او هم رانیت بسند
 آنک مقدمی دو کلسنه بینمشی دکلر مادر شراز سفر آمده شوی سنک انانک ای فردن
 کلمشی مژده کاخی ز کوسه مادر بھوی مشتلغ انانک آمیندن است **مطایبه**
 شخصی بر عمری بیگانه خواند بر شخصی بر شاعر اوزره بر بیت او قودی که قافیه
 در یک مصرع که بر مصرعه قافیه را و همله مضموم آورد و در مصرع دوم رای
 مهمل کتور می ایدی و در دیگری رای محجم مکسور و بر غیر مصرع اندر مکسور
 رای محجم کتور می ایدی شاعر گفت این قافیه راست نیست شاعر ایتدی
 بر قافیه راست دکلر یکجای حرف راست به نقط که بر برده حرف را در نقطه سیز و
 یکجا حرف راست با نقط و بر برده حرف را در نقط ایلده آن شخصی گفت این را
 نقط مزین اول شخص ایتدی بوکا نقط او هم که گفت یکجا قافیه مضموم نیست
 و یکجا مکسور شاعر ایتدی بر برده قافیه مضموم و بر برده مکسور در گفت بنکرید آن چه
 نادان مرد است اول شخص ایتدی کور دو کزی اول نه الحق اردر می میگویم نقط
 مزین وی اعراب میکنند بن نقط او هم دیروم اول اعراب ایلر **یاعی**
 ان سفل که مدح را زرم نشناسد اول الحق که مدحی زرم دن آکلر فتح از سر
 و کسر زخم نشناسد فتاحی کردن و کسری ضمدن آکلر زو در عجم چون دم
 از شعره زند

از شعره زند تجبده هم که شعر دن بچدم او رو شاعر کجور کوز شعر و شعر از هم
 نشناسد که اول شعر دن شعر بری بریدن آکلر **مطایبه** دو شاعر
 بر یک مایده جمع آمدند ایک شاعر بر مایده اوزره جمع اولدیو بالوده آوردند
 بغایت گرم عایت ایلده بالوده کتور دیکر از ایشان دیکر بر گفت آنک دن بری
 او بریسته ایتدی این بالوده گرم ترست بو بالوده اسه رکلر از حیم و غاسق که
 فردا در جهم خواهد آن مید حیم و غاسق دن که یارین قیامت کوز جهمده ایچک
 که کوز و دیکری در جواب گفت و او بری بر جوابده ایلدی یک بیت از اشعار
 خود بخوان کند و اشعار کدن بر بیت او قو و بر انجادم و آنک اوزرینه او فور
 تا هم تو بیاید و هم دیکران تا هم سن دکلنه سین و هم غیر لری دخی دکلنه لری معینه راحت
 اولر **قطعه** از خنک شعر خوشی یک مصرع کند و سوق شعر کدن بر مصرع
 که گفته نقشی بر دزد دوزخ اگر جهنم کز قیوسه اوزره نقشی ایلده سین از جهنم بر دهرارت
 نار جهنم دن نار که حرارتنه ایلدی در حیم آورد برودت یخ حیم که حیم
 بوز که سو و قلغ سحیح صوده کتور حیم ای صودر سحیح صوندک سحیح قلغ بوز که
 سوق قلغ کتور دیکلر **مطایبه** شاعری بیکی صاحب عباد بر شاعر
 عباد که قتنه قصیده آورد بر قصیده کتور دی که هر بیت از دیوانه بود که هر
 بیت بر دیواندن ایدی و هر معنی زاده طبع سخی دانه بود و هر معنی بر سخن
 دانک زاده طبع ایدی صاحب عباد گفت صاحب عباد ایتدی از برای ما عجب
 قطار شتر آورده بزدن او قوری عجب دوه قطار پینه کتور می سن که کر که مزاری
 ایشان بکشد که اگر بر یک آنلر که یولار پینه آچه پینه جوزه هر یک بکله دیکر گراید هر یک
 بر غیری سوریه میل ایلر پینه کیدر **قطعه** هر گفته بدعوی دی که کلدون دعوی
 ایلده دودو که که بشی شعر عزیم انکین هیچ که نیم لزینه شعرومه بال هیچ اولور
 بالدر که معنی مصرع ثانی ده قید شد ز هر جا جمع کردی چند بیت هر یزدن
 بر قاج بیت دوشیر که بدیوانت نه بینم غیر این هیچ سنک دیوانلده بوندن
 غیر هیچ سنک کور مزم اگر هر یک بجای خود رود باز اگر هر یک بر یک کیر کندو
 برینه کیده بجز کاغذ نماد بر زمین هیچ کاغذ غیر بیله بر اوزره هیچ قلما ز پینه
 پرده کاغذ دن غیر قلما **مطایبه** فرزوق ملک بصره را که حال دنام

داشت مدح کرد فرزوق دیو کلری شاعر بصو ملکند که حال داری وار در مدح
ایلدی و صیده مدح خود کند و مدحتک جائزه واصله منتهی چنانکه میخواست نیافت
آنچنان که استدی بولمادی باین دو بیتش لکچو کرد بوایکه بیت ایله لکچو
ایلدی **شعر** **عمر** **لقد** **عز** **من** **حالد** **باب** **داره** **الله** **حقیق** **ون** **تحقیق**
بنه مغرور ایلدی آنکه خانه سنک قهوسه که ظاهر این آن صاحب کرم ظن ایدوب
مدح ایلام و لم اران اللوم حشوا با چالد بو که بن بلامد که تحقیق لیتم لک آنکه
پوسته ایچنده در لقدم محذوف جوابد لؤم لئمد راهاب بوستدر ظاهر
سختی ظن ایدوب مدح شروع ایلام حمیس ایدو کنه غافل اولشم و کست
وان احطات فمدح خالد باول انسان مرر فی ثیابه اگر چه بن حال که مدحنده
خطا ایلام و اول انسان که ثیابه صجری بن دشم بلکه بندن اول نچه بیهو
گرفتار اولدی **رباعی** **عمر** **ایسته** **بیرون** **سراج** **دیدم** **حشر** **راست** **من** **مزی** **بر**
سرای کوردم در مدح خداوندی سراب دیدم احسان امیدی ایله سرای صاحب
مدح صبار لدم اورد شاعر شد با کیزه من نیم پاکیزه شعر مک شاعری بولاشق
اولای از لوت حدیث جو مدح اندیشیدم چونک آنکه مدح فکرا ایلام
از لوت حدیثک معناسه اولک مصراع قید اولندی چون این دو بیت
بیجا لدر سید چونک بوایکه بیت خبری حالده ایرادی ده هزار درم بوی
فرستاد اون بیکه آچی گویند دردی و پیغام داد و خبر ویردی یعنی خبر
گویند دردی که باین درمها مضری را که از باطن خود نموده شکر چشیدن که کند
باطنکده کوشتمش سن و ظاهر خود را بان آلوده بشوی و کند ظاهر
که آنکه ایله بولاشتمش سن بواچی لرا ایله بو یعنی پاک ایله **قطعه**
عجب مدار مدح کر کند احسان مدح لفت عجب طوبه اگر احسان ایدو بجای مدح
خود که بیکو بدگوید مدح ایدو چینه حقیق اگر چه ایدو و فنادیر زجر خود کند
روان که بدان مدح شکر سخا در پانندن بر صومند و سه روان ایله که آنکه
ایله زلوح خاطر او حرف ذم خود نویز مادحک حاطری لو حندن کند و تکه ذمی
حرفنیز یور **مطایبه** **شاعری** **فاصله** **شاعری** **خواند** **بر** **شاعری** **بر** **فاصله**
بر شعر او قودی چون با تمام رسانید چونکه آخرین ایرتدردی گفت این را در خلا

جای گفته ۳۱

جای گفته ام ایتری بونی قدمگاهده ایتمشم فاضل گفت فرمود که والله راست
میگوید فاضل بیوردی که والله دغری دیر سینی که ازین بوی حلاهی آید که بوندن
یعنی بو شعر کن حلا را یچه سه کلور یعنی بوق قوقر **قطعه** **سخن** **ور** **مکواو**
که اشعار وی سوز بیلچی دیم اما که آنکه شعر لری زجرری کدر یا صفا آمده ست
کدر یا صفا بچریدن **کلمه** **شعر** **زند** **صاحب** **ذوق** **را** **بر** **مقام** **ذوق** **صاحب** **ک**
دماغنه اوره نسیم که آن از کجا آمده ست بر قوقر که اول قندن **کلمه** **مطایبه**
شاعری پیش طبیب رفت و گفت بر شاعر طبییکه قندن کندی و ایتری چیزی
در دل من بنداست نیم کو کلمه بر نشنه عقده اولمش و وقت مرانا خوش میدارد
و نیم وقتیم ناخوش طوقار و از اینجا فرود که طم اعضای من میرسد و اول برون
نیم دو کله اعضا طوق و اضطراب ایرتدر و موی بر اندام من بر خیزد و نیم
عضو لرم اوزره قیللم قالفار طبیب مرد ظریف بود طبیب ظریف که ایدی و
گفت بنازه که هیچ شعر گفته ایتری تازه لکده لکچو شعر دیش میسین که
هنور بر که نخونده باشی که هنوز کمیه او قوش اولاسین گفت اری
اول که ایتری بله گفت بخوان طبیب ایتری او قوش شاعر بخواند شاعری او
او قودی باز گفت بخوان طبیب کیر و آکا ایتری او قوش بخواند او قودی طبیب
گفت بر خیز که نجات یافته طبیب ایتری قالی زین نجات بولود که این شعر
بود که در دل تو کوه شده بود بو شعر ایتری که سنک کو کلمه بوغم او کوش ایتری
خندک آن بیرون سرایت کرد اول شعر صوفی صوفی صوفی صوفی صوفی صوفی صوفی
چون از دل خود بیرون دادی چونک آن کند و قلبکدن دیشاری ویرد که یعنی
اخراج ایلدی خلاص یافته خلاص بولود **قطعه** **شعر** **ست** **این** **چون**
که نامش ز دافانه شعر در بو که چون آنکه نامنه دانادن بیهی بیز باننش
گزه آید سوراسین آنکه دیا اوزره هرزه کله یعنی هرزه در دینه اگر بر شربت بیمار
خواند اگر اول شعر حدیثک شربت اوزره او قوش سپا تب محرق رود تب کرزه آید
همای محرق کیده یعنی زایل اولاحال ص ستم کله یعنی زیاد اضطراب کله **مطایبه**
واعظ بر بالای منبر بر واعظ منبر او سنده شعر از هر چه مزین خواند هر نشنه
دن طمسیر که بر شعر او قودی و ترویج آنرا گفت و آکا رواج ویر مک ایچون
ایتری والله این را در اثنای نماز گفته ام والله بو شعر نماز ایچنده دیشم

شنیدیم که یک از مجلسیان گفت ایستادم که اول مجلده اول انزل درین بر سر این شعر
 که نماز گفته شده است چنین به مژه است بر شعر که نمازده دینمشی اولش در بویله
 داد سیز در نماز برای که در وی این شعر گفته شده باشد مژه بوده باشد بر نماز که
 که بر شعر آمده دینمشی اولش اوله نه دادی و نه لطافتی اولش اولور قطع
 گفتی که دوش گفته ام اندر نماز شب دیدو که که دون که که نمازنده دینم
 شعر که قدر جمله اشعار از شکست بر شعر که جمله شعر لرزه قدری آندن صد
 آن شعر که ز منقذ سفلی آمدی فرود اول شعر اگر منقذ سفلی آن شعر که طبعی
 یعنی اگر دو برین چغیدی زان یافتی نماز تو همچون وضو است
 اول شعر دن آید است که نماز که صنادید یعنی شقه که بیلدن نی
 ایدست بوز و نور لب اول شعر کو تکران سویند نماز که دهن اوله
 بوز و نور لب **مطایبه منضومه** شاعری خواهر بر خلل غزلی بر شاعر
 خلل و نقصان ایله دولو بر غزل او قودی گفت کین بحذف الف بود موصوف
 که بود حذف الف ایله موصوف در یعنی بونده الف حذف اولمشی در دیدی گفتی
 نیست صنعت بر ازان آتا ایتم آنکه او ز رینه بر صنعت یو قدر که کنی
 حذف ازان تمام حروف که اول غزل که تمام حروف حذف ایده سین **مطایبه**
منضومه دی هم خواندی بدعوا مطلع دون بر شاعر دعوی ایله بر مطلع
 او قودی کین نه مطلع بحر کو هرست که بود مطلع دکلر بحر کو هر در
 کی سزایک بحر شاعر خواندی آتا یا لک ز بحر او قو مقحان لایق اولور زانکه هر
 مصراع بحر دیگرست زیرا هر مصراع بر غیر بحر بحر در حاصل معنا
 موزون و دکلر دینم **مطایبه منضومه** که نیازی خورد و نتوان
 نوشتن یا زودن او قو مغه قادی اولمیه سین و اگر یا مغه قادی اولمیه سین
 زاده طبعیت بیرون افتد که نظمشی آوری سکه زاده طبعیت و زدن طشره
 دوش که آن نظم کتور سین زمین سه خصلت که توان در شاعری عیب تو کرد
 بواج خصلتدن او توری شاعر لقه سنه نقیب ایلمک فحان مملین در چون
 نیامد زان خلل در منصب پیغمبری چون اول اوج خصلتدن پیغمبر لک منصب
 خلل و نقصان کلمدی ستان نقصان اوله که کرد در حضرت رسول صلی الله
 تعالی

۷۱
 تعالی علیه وسلم که دن او قو مدی و یا زمدی و شعر سو یادی روضه
صفتیم بدی روضه در داستان مرغاک تا
قافیه سنجی سرابوستان سخن وری سوز اهلک
 بستان سرای سکه کافیه سنج یعنی شاعر قو لک و طوطیان غزل سرای شکرستان
 نظم کسری و نظم دوشم لک شکرستان غزل ایرلامیه بوستانه تقدیرنده در اول
 که شعر دیدر حضرت آدم ایدی علیه السلام قایل هابیل قتل اندکده سویدی
 تغییرت البلاد و منی علیه باه فوج الارض مغیر قبیح تغییر کل ذی طعم و لون
 و قل بشاشة لوجه الصبیح فواکه اسفا علی هابیل اینی قتل قد تضمنه الصریح
 شعر در عرف قدما حکما شعر اوله حکما نکه اصطلاحه کلامیت مؤلف از مقدمات
 محیل مقدمات محیلون مؤلف بر کلام در یعنی از ایشان ان باشد که در خیال سامع اندازد
 یعنی کلامه شاندن اوله که اشید پیچیک حیالنه آن معانی را که موجب اقبال باشد
 بر چیزی یا اعراض از چیزی قول معنای که اول معنای بر نسنه نکه میل و اقباله
 یا بر نسنه دن اعراض و تنفر سبب اوله خواه فقه صادق باشد و خواه نه
 اول کلام کر که فتنه صادق اوله و کر که صادق اولمیه و خواه سامع اعتقاد
 صادق او داشته باشد یا نه و کر که سامع آنکه صدقند اعتقاد طومشی اوله یا
 اعتقاد طومشی اوله چنانکه گویند آنچنین که دیر لر خمر علت مذاب یا یا قو
 سیال شراب اریقی بر لعل دریا آفتابی بر یاقوت دریا عمل چیز نیست
 تلخ یا شور قی کرده زنبور بال بر نسنه در آبی یا طوز لوقو سندن در که آروا یا مگر
 نسنده بونکر که بر سر صادق دکلر و متاخرین حکما و علما نکه متاخرین
 بان وزن و قافیه را اعتبار کرده اند اول وزن و قافیه اعتبار ایلمشی که در
 فاما در عرف جمهور فاما جمهور علما نکه عرفنده جز وزن قافیه را معتبر نیست
 اول شعرده وزن و قافیه دن غیر معتبر یو قدر بی شعر کلامی باشد موزون
 و مقفی بی جمهور که عرفنده شعر موزون و قافیه نمشی بر کلام مذکور و تخیل و
 عدم تخیل و صدق و عدم را و مکنه کمانه بر قی و یو قلو بونکر انا شق در حقیقت
 ان اعتبار آنکه حقیقتنده اعتبار یو قدر و الله در اشعر شاعر شعر که

عوضه و یرمک الله مخصوص در مشنوی هیچ حد و سنجی موزون نیست
صیح سوز کیه موزون و زیبا محبوب بود قدر سرخوئی خطشی بیرون نیست بر محبوب
باشی آنکه خطندن طشره دکلر زیر اجمیع سوز و محنا در صبر از و صعب و صلا مشکل
آندن صبر و سوار و صلا مشکل در خاصه و قیصر که پی برد دل خصوصاً نول وقت
که کوکل التملکدن انوری کشد از وزن پیرا خلعت ناز و زدن اکننه ناز خلعتی حکم
کند از قافیه دامانشی طراز قافیه دن آنکه انتغینه معلم ایله یا بخلخال ردیف
آراید ایاغنه ردیف حلحالیله زینت ایده بر جبین خال خیال آفراید الیزاوزه
خیال خالنه زیاده ایده رخ ز تشبیه دهد جلوه چوماه یکاغنه تشبیه دن آی
کبه جلوه و یره ببر د عقل صداقتا ز راه یوز پولدن دو شمشک عقلنه ایله
موبتجنسی ز هم بشکافد تجنسی ایله قیل بردن یارا خال از فرود و کبر
بافد رونق دن بر حال ایله کیو او را لب ز تر صیغ کهر ریز کند لبینه تر صیغ ده
کهر ریز ایده یعنی کهر دو کیو ایده تر صیغ بر سنه جو اهر ایله تزیین التملکدر بعد مسکن
کهر آویز کند مسکن قیویر جغنه کهر ایله قریشیق ایده یعنی قیویر ساکنه جو اهر ایله مزین
ایده چشم از ایهام کند چشمک زن کوزن او چیلله کوز قیویر کوز که طیور مقدرن ایله
بر جهر نه زلف مجاز چهره کس او جه مجاز زلفنه قوی شود از پرده حقیقت بر و از
برده دن حقیقت او حقیق اولاحاصل معنا صورت مجاز ده حقیقت مراد ایده نه
سبحت الابرارده و طهر که چوق شرحه تجمل وارد را اما حقیقتده بو کتایده او کتایده
اونورن احتضار اولندی و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی و اولکه حق سبحانه و تعالی
حضرت کلام معجز طراز قرآن قرآن عظیمک معجز ایله نشانی کلام بمانی و مای یقول
شاعر بوایه کریم ده اولان مای نفی ایله از آلائش تهمت شعر تهمتک آلا یستندون
مطرب خفته یاک ایلمد روعلم بلاغت موردش را و قرآن عظیمک بلاغت موردش را
علمنه ز حضیضی تدنسی بل هو شاعر تدنسنک حضیضنده باوج تقدس و ما علمناه
الشعره و ما ینبغی له و ما علمناه الشعره و ما ینبغی له تقدسک او جه آفراتنه یو جلتی
تقدس با کلام ایله کریمه نک معنی نه بر آکا شعر تعلیم التملک و شعر انا لایق دکلر نه اثبات
این معنی راست بو معنی نه اثبات ایچون دکلر که شعره جزا نه مذمومت
ک شعر

این شعر

ک شعر جزا نه مذمومت و شاعر سبب ایراد کلام منظوم و شاعر کلام منظوم
ایرادی سبب ایله معائب و ملامت لغت و ملامت لغت در یو یله دکلر بلک
بنا بر انست بلک آیات کریمه مزبور نه نک تزلزل سبب اولدر که قاضران که عقل
و فهم ده قاضر نظم قرآن را مستند بسلیقه شعر نزارند قرآن عظیمک نظم
شعر سلیقه سنه مستند طوطیه لمر سلیقه طبیعت و معاندان متصدی تحدی بان
صلی الله علیه وسلم از زمره نشمارند و ایله و یلی و اقدام اید یچی معاند لمر تحدی
باج که مراد حضرت رسول در صلی الله علیه وسلم شعر از زمره سنه عدا تهمیه لمر تحدی
خضمنه کند و نک عجزه بلدر مک ایچون حصنه مقابل و مباحنه به طلب ایلمکدر حضرت
رسول کیم صلی الله علیه وسلم که منکر لری و معاند لری بو ایله آیه کریمه ایله
ملزم و حیل ایلدی و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاقو بسورت مثله و
ادعوا شهادتکم من دون الله ان کنتم صادقین قل لئن اجتمعت الانس و
الجن علی ان یاقو بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیر
و این واضحترین دلیلت و بو واضح رک بر دلیل در این دن مراد و ما هو
بقول شاعر و ما علمناه الشعره و ما ینبغی له در بر رفعت مقام شعر شاعر
و شعر آنکه مقامنک رفعت اوزره و علو منزلت سحر آفرینان شعر را
و شعر زینت و لطافت و یریحی سحر آفر لری که علو منزلت اوزره و
بایه شعرین که چون زینت شعر که قدر و بایه سنه کور که نبه دن صلی الله علیه
وسلم نفی لغت پیگیری کردن کاخ لری پیغمبر نفی صفتنه نفی ایله یلی پیغمبر دکلر
شعرین دید یلی بهر نصی نسبت قرآن قرآن عظیمک نسبت نهج و اعلام
ایچون تهمت او بشاعری کردند آن شاعر که ایله متهم ایله یلی زرا کفره یل
هو شاعر دیدی و ما علمناه الشعره و ما ینبغی له ایله تهمت او بشاعری نازل اولدی
شعر بر چند اقسامست شعر بر نیچ قسم اوزره در چون قصیده و غزل
و مشنوی و قطعه و رباعی بو متکورات کیم اما شعر در عمارت آنها متفاوت
اما شعر آنکه دور شکوه متفاوت در بعضی متغین اند که بر جمیع اقسام شعر
گفته اند بعضی در متغین که در جمیع اقسام اوزره شعر دکلر در و بعضی
از ان قبیل اند و بعضی اول زمره دن در میل ایشان بعضی ازین

اقسام بیشتر بوده است که بواقای مدنی بعضی سینه آنرا که میلازیاده
 رک اولی در خون متقدیمان که اهتمام ایشان بقصاید بوده است
 شعر آنکه متقدما در کتب آنرا که سعه و اهتمام قصیده کرده اولی در
 در مدایح و مواعظ و غیر آن مدح کرده و مواعظ کرده و آنکه غیر مستنده
 و بعضی اهتمام به مشغول و بعضی در اهتمام به مشغول و بعضی در
 مشاغل آن شعر آنکه مشاغل آنرا که خلاصیلم در سخنان ایشان آنکه
 بر طریق غزل واقع شده است که آنرا که اکثر سوز گری غزل طریق او زره
 واقع اولی در وعد این طایفه از حد و حصر بیرون نیست و بطایفه
 عددی حد و حصر در طش در ذکر تفصیل ایشان و آنرا که تفصیل برینکه
 ذکر از قاعده احاطه متجاوز است احاطه و ضبط قاعده شدن متجاوز
 لاجرم اول سبب در بزرگترین از مشایخ ایشان آنرا که مشهور بود
 برین سبب ذکر او زره اقتضای کرده میشود اقتضای ایلمش اولی
اورا رحمة الله وی از ما و راء النهر است اول ما و راء النهر در و از ما
 نابنازاده است و آناسندن کور طوغش در اما جنان ذکر و تفرهم بود
 اما آنجلین ذکر و تفرهم اید که در هشت سال که سکنی باشند قرآن را
 بتمام حفظ کرد قرآن عظمی بتمام حفظ ایلدی و قرائت بیاموخت و
 قرائت او کردند و شعر گفتن گرفت و شعر دهمکه شروع ایلدی و بواسطه
 حسن و صوت و کمال خوب آواز سبب ایلدی در مطرجه افتاد بر مصیبه
 دوشدی و عود بیاموخت و عود او کردند و در آن ماهر شد و آنده ماهر
 اولی و نصر بن احمد سامان او را تربیت کرد و احمد سامان او غلی نصر
 آنرا تربیت ایلدی او را دو صد غلام بود آنکه ایلدیوز قول و ایلدی
 و چهار صد شتر در زیر رخت بار او میرفت و دورت یوزد و آنکه استیلا
 و یوز آئنده کیدردی و بعد از وی هیچ شاعر را این ملکیت نبود و آن
 صکره هیچ بر شاعر بود قدرت اولدی و اشعار وی و آنکه اشعار
 العهده

العهده علی الراوی روایت ادیچینک دیبه او زره صدر دفتر برآمده است
 یوز دفتر او زره کلمش در و در شرح بهمنی مذکور است و بهمنیک شرحنده ذکر گفتند
 که اشعار وی هزار هزار دو سصد بیت بوده است که آنکه اشعار بیکی
 که سبب بیکی او چو ز بیت اولی در و از سخنان ویست در صفت شراب
 و بو قطع شراب و صغنده آنکه سوز لرزیدند **قطع** آن شراب عقیقه هر که
 بدید اول عقیق رنگو شراب هر که کوردی از عقیق کواخته نشناخت اریشی عقیق
 آن ایلدی یعنی فرق ایلدی هر دو یک جوهرند لیک بطبع ایکه یله بر جوهر در اما
 طبع ایلد این بیفر دو آن دیگر بکداخت بو معده آن اولی اولی بری ایلدی
 تاب سوره دو دست رنگین کرد یا بهمنی ایکن ایکن الی رنگین ایلدی ناچشیده
 بنار که اندر تاخت طایفه ایکن باشک دیبه چایدی یعنی چقدی و در
 نصحت گوید و نصحتده ایلدی **قطع** زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمان
 بکا از ادب بر نصحت و پندی زمانه را چو نگو بنکری هم پند است زمانه
 چو نگو ایوبه سین دو طبع نصحت در ز روز نیکو کان گفت غم مخور ز نهار یعنی
 زمان ایلدی که هر که ایو کوندن ز نهار غم نیم بیساک که بروز تو آرزو مند
 است ای چوق که سست کونکه مشاغل در و بعضی تواریخ را جنان مذکور
 مذکور است و تواریخ بعضی سنده بوخیلین مذکور در که نصر بن احمد که احمد
 او غلی نصر بن احمد و شاهرمان فرمود بود بنجاران مرو شاهجهان نزل ایلدی
 و مدت ملک او ای احمد او غلی نصر که ملک و اقامت زمانه آنجا متقارن شده بود
 آنن متقارن و در از اولی ایلدی ارکان دولت را خاطر دولت روکنلر که خاطر
 بنجار او قصور و بسا این آن میکشد بنجار ایلدی آنکه قصر لرینه دوشم چ اول
 چکری از روده که ارکان روده که دن چیزی بسیار تقبل کردند بر حقوق نمسند
 تقبل ایلدی تا بیست چند مشوق و مرغوب وی بنجار ایلدی تا نصر بنجار ایلدی
 شوق و رغبت و نیز بهی بر قج بیت دیبه و در محل مناسب و مناسب
 محالده بر آهنکه عود عود آهنکه او زره بدان ترنم کند اول بیت لر ایلدی
 ترنم ایلدی در سحر که پادشاه صبحی کرده بود شول سحر که پادشاه صبحی
 ایلدی اول این ابیات را بر آهنکه عود ساز کرد و بخواند بو ابیات عود که

آهنگ اوزره دوزدن و او قودن **قطعه** باد چو مولیان آید هم
مولیان ایر ماغنیکی پله کلور یعنی اسر مولیان بر موضعک اسم در بوجی یار
مهربان آید هم محبت طو توجی یارک قوقوسه کلور زیکه آموری در شتهای او
آمورک قوی و آنک در شت لک لری زیر بایه چون بر نیان آید هم ایاق آلتده منقش
کلور آمورنرک اسمیدر آب جینون و شکر فیهای او جینون صوچ و آنک در لیک
لک لری خنگ مارا تا میان آید هم بزوم بوز آتمزک بیلنه دکن کلور ای بخارا
شاد باش و دیرزی ای بخارا شاد اول و جوق زمان دیر اول شاه نزدت میهمان
آید هم ای شاه سنگ فنگه قوق کلور شاه ماهیت و بخارا آسمان شاه
آی در و بخارا لک در ماه سون آسمان آید هم آی کوک جانبیه کلور شاه
سروست بخارا بوستان شاه سرو در بخارا بوستان در سرو سون بوستان
آید هم سرو بوستان جانبیه کلور چنان در نفس و ناکثر گرد بوابیه
یادش هک قلبیه انجلین ناکثر ایلدی نفس بر نیچ معنا ایچون موضوع در امان
بونده قلب معنا سنه روش در ک باقیه خاص و کفش سوار شد که همان
انجیق شقه و کفش ایله سوار اولدی شقه زیبون کفش بابوچ و یک منزل
برفت و بر منزل کندی و در بعضی تواریخ و بعضی تواریخده این حکایت
بو حکایت بسلطان سخر و امیر مغری نسبت کرده اند سلطان سخر
و امیر مغری به نسبت ایامش در **دقیقه** از شعراء ما تقدمت
شعراء متقدمین دن در و ابتداء شانه وی کرده است و تمامه اول ابتدا ایله
وبیت هزار بیت کم پیشی گفته است و یکری بیک بیت اسک آرتق بویاند
و فردوسه آنرا بنام رسانیده و فردوسه آنی تمامه ایر شد رشی در و از جمله
سخنان و بیت این دو بیت و بوقطعه ایکه بیت و آنک سوز لریک
چله سندن در بیت یاری کزیدم از هم مردم پیری نژاد جمع خلقدن پیری
اصلو بر محبوب اختیار ایلدم زان شد ز پیش چشم من امروز چون پیری
اندن بکون نیم کوزیم او کنده پیری کبی اولدی لشکر برفت و ان بت لشکر
شکن برفت لشکر کندی و اول لشکر بکلومر دخی دلبر دخی کندی
هرگز مباد کسی که دهد دل بشکری هرگز او مسون که بشکری دلبره
کول ویر

کول ویر و این قطعه هم و بوقطعه دخی آنک سوز لریکند **قطعه**
من آنجا دیر ماندم حواری کشتم بن اول پرده کچ قالدیم یعنی بن آنده جوق اولدم خور
اولدم عزیز از ماندان دایم شود حواری عزیز دایم قالدیم خور اولور حواری اندر
شمر بسیار ماند جو نیک صو کولده جوق زمان قالدیم عفو نت کیرد از آرام بسیار
جوق قرار دن عفو نت طو تار و رایحه سید اولور **عماد رحمة الله علیه**
وی نیز متقدمانست او دخی اولک لریکند و در زمان دولت سامانیان
بوده است و سامانیلر که دولتمندمانده اولمندر و طبع خوش و شعر دلکشی
داشته است و خوش طبع و کول طبعی شعر طو تمش در و از جمله سخنان و بیت
این دو بیت و آنک سوز لریک چله سندن بویایک بیت **بیت**
جهان برف اگر جزگاه سمن بود جهان اگر چه نیچ زمان قاردن کومنی و بیاز ایدن زمر د آمد
و برفت جای نوده سیم زمر د کلدی دخی سیم نوده سنگ بر پینه طو تندی زمر ددن مراد
چندر نوده سیم دن مران قاردن نوده یغن نکار خانه کشمیر یان بوقت بهار کشمیر لور که
نکار خانه سیم بهار و وقتنده بیاغ کرده هم نقش خویشتن تسلیم کند و نکه دو کله نقشه باغه
تسلیم ایلدی کشمیر بر شهر در کچینه یغن در نکار خانه چینی که کونا کون نقوش ایله مزین در
و این قطعه هم و بوقطعه دخی آنک سوز لریکند **قطعه** غره مشو بانکه جهانانت
عزیز گرد مفرو را و له آنک ایله که جهان سنه عزیز ایلدی ای بسی عزیز از جهان گرد زود
خوار ای جوق عزیز که جهان تیز خور ایلدی ماریست این جهان جهان جوی کیر مار
جهان ایلاندر و جهان استیجی اولو ایلان و از مار کثیر مار بر آرد کهر دمار و کاه
ایلان اولو ایلان یوقار و کتور رانتهقامیل و در مقامات سلطان طریقت شیخ ابو سعید
سلطانیک مقاماتندره شیخ ابو سعید ابو الخیر سلطان طریقت شیخ ابو سعید
ابو الخیر در قدس ستره مذکور است قدس ستره مذکور در ک روزی در پیش
ایشان که بر کون آنلر که قتنه این بیت بخواند بویبیت او قودن **بیت**
اندر غزل خویشتن نهان خواهم کشت کند و غزلم دن او تور نهان اولمق استرم
تا بر لب نقوشه زخم خویش بخواند تا سنگ دو داغک اویم چون آنه او قویایی
شیخ را وقت خوش شد این بیت شیخ را وقت خوش اولدی بویبیت دن
بر رسیدن این شعر کیت شیخ سوردی که بومک شعریدر گفتند از ان عماد

ایندیلر عماره نکه شعریدر فرمود بر خیزد تا بنیارت اورویم بیوردی قالقازتا
آنکه زیارتنه کیده لم و با جمیع مریدان بنیارت اورفتند و جمیع مرید لرله آنکه
زیارتنه کندیلر **عصری رحمة الله علیه** مقدم شعرای خود بوده است
کندوزماننده اولان شعر آنکه مقدمی اولمشدر و ویرایمین الدوله سلطان محمود سبکتکین
وامایمین الدوله سبکتکین اوغل سلطان محمود بنظر قبول ملاحظات فرمود قبول
نظری ایله نظر لر بیورمشدر یعنی زیاده رعایتلر ایلمشدر و از سخنان و بیست
این دو بیت و بوا یک بیت آنکه سوز لر ندر **بیت** توان شایه که اندر شرق
در غرب سنی اول شاه سین که شرقه و غرب ده جهود کیر و ترسا و مسلمان جهود لر
دخنی آنشی پرستلر دخی بخت پرستلر دخی مسلمانلر هم کوبند در تسبیح و تهلیل تسبیح
و تهلیل ده ایدر لر که یارب عاقبت محمود کردان که یارب سلطان محمود که عاقبتنه
مدح لغمش ایله و این رباع هم و بوبرباع دخی آنکه سوز لر بیورمشدر **رباع**
بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو سنگ زلفک او حی رنگ سنگ کو کلکون طو ندی
یعنی کو کلک و قه در اصلا ترجم یوقدر آنکه قه لکه نقشری زو لنگه رنگ ویردی
آنکه ایچون بک قه در شبد مهر و وفاز رنگ از دل تو محبت دخی و فالتک
کو کلکون یاس ایلمشدر یعنی ازاله ایلمشدر زیرا کو کلکده مهر و فایوقدر
تا کم نشود کبر بلنگ از دل تو مادامیکه قبلا کبر سنگ کو کلکون زای
ایلمشدر یعنی قلدر و مادی موسم از دل من برند و سنگ از دل تو موسمی
بنم کو کلکون و طاشه سنگ کو کلکون ایلمشدر کند و کو کلکون موسم تشبیه
ایلمشدر و محبوبک کو کلک طاشه تشبیه ایلمشدر و کوبند ویرا مشغولیات
بسیار بوده است و ایدر لر آنکه مشغولیات حیوق اولمشدر و مشغ
بمدح سلطان مذکور سلطان مذکور که مدحیلمه بن لغمش مذکور دن مراد
سلطان محمود در مشغ بن لغمش دیلمدر و یک از جمله و اول جمله دن بری
موسومست بوعامق عذر و افاق عذر یله موسومدر اما ازان عین اثر
پیدا نیست اما انلر دن عین و اثر پیدا دیلمدر **عجری رحمة**
الله و از مروت اول مروه دن در و از جمله مداحی بیمن دوله
بود و سلطان محمود که مداح لر بیلمی جمله سندن ایدر و در شهنشبت
فتح

فتح و هندوستان و سلطان محمود که هندوستان فتح ترینه
سنة قصده دارد بر قصیده طو تار یعنی دیش در لر مطلعش
ایست که اول قصیده نکه مطلع بود در شهنشبت مبارک ملکر
مطلع قصیده تاش خمره بین سفر سومات کرد تا عقل باقی
یعنی اهل نظر شاه سومات سفر ایلمشدر که در خونی را علم معجزات کرد کندو
ایشنه معجزاتک علم ایلمشدر علم سنجی سومات دن مراد کفره ایله بر
بربر و ک اسیم در هندوستانده سلطان محمود آن فتح اتمکده کو یا معجزه اظهار
ایلمشدر و در صفت خربوزه کوبد و بوقطعه بی خربوزه و صفنده ایدر **قطعه**
آن ز بر جدر نکه مشکین بوی طعمش طعم شهد اول مشکه ریچ لوز بر جدر نکلو
که آنکه لذت بال لذتیر رنگ دیبا دارد او کوب و بوی عود خام دیر سینی که او
دیبا رنگنه و عود خام رایچه سینه طو تار چون پیریدی شود هر یک ازان ده
مانو چونیک قطع ایلمشدر آندن هر بری اون یک آن او لور و رشتی باشد اندر
ذات خود ماه تمام و اگر قطع اتمیه سینی کند و ذاتنده آی تمام او لور خربوزه
قاون در زیر خربوزه رایچه یوقدر هم فارس دله قاو خربوزه دیر لر **فرغی**
رحمة الله و نیز در ایام دولت بیمن الدوله بود اول دخی سلطان
محمود که دولته زماننده ایدر و از فواضل انعامات و آنکه انعام لر نکه
فضله لر ندرن ماله طیر بدست آورد بر و افیر مال اله کتور دی عمریت
تماشای سمرقند کرد سمرقند تماشای سمرقند ایلمشدر قطع طریق هر چه داشت ببردند
رسید چونیک سمرقند برینه یغین ایلمشدر قطع طریق هر چه داشت ببردند
یون کیچی لر هر نی که مالک ایدر ایلمشدر سمرقندرا آمد سمرقند کلادی
و خود را ظاهر نکرد و کند و سینه ظاهر ایلمشدر روزی چند آنجا بود بر قاج
کون آنده اولدی این قطع را بگفت و باز گشت بوقطعه بی دیدن و کبر
دوندر **قطعه** هم نغم سمرقند بر سر دیدم سمرقند که یاشدن باشه
نغمته کوردم نظاره جو بگردم بیباغ و وادی و دشت باغ و او و او و او
چونیک بر نظر ایلمشدر جو بود کیسه و حبیب من از درم حاله چونیک بنم کیسه م

و جبیم اچھ دن حال اولدی دلم بھجن امل فرشی صورت کولم امل صحن
سرور دوشمنی طو ایلدی یعنی سرور دن امید کدی بیسی ز اهل کھنر بار بار
شاری جوق اهل کھنر دن نچ کره هر بر شاده شنیده بودم کوثر یلیست جنت
هشت اشمنی ایدم ک کوثر بر در جنت سکر در کھنر ار کوثر دیدم کھنر جنت
پیشی بیکه کوثر دن آرق بیکه جنتن آرق کوردم و له چه بود چوبل تشنه
خواهم گشت امانه فایره چونکه صوبه طودق دنسم کرک گشت دو نمک معنانه
چود پره نعمت بیند بلف درم نبود چونکه کوز نعمت کوره الله اچھ اولیه سر برید بود
در میان زرین طاعت التون لکن ایچنده باشی کلمشی اولور فردوس
رحمة الله وی از طوس است اول طوس دن در طوسن بر شرا دیر
و فضل و کمال وی ظاهر است و آنک فضل و کمال ظاهر در کس را که چون شهادت
شرنامه نظم بود بر کسند که شاه نامه کیه بر نظم اوله چه حاجت بمدح و تعریف
دیگران غیر یک مدح و تعریف نه اختیار وار میگویند که وی بدقت مشغول بود
ایدر که اول کویلیکه مشغول ایدم هفت زراعت معنانه در دهقان لفظه بر
اهل زراعت دیر بر وی نعلی رفت آنک از زرین بر ظلم واقع اولدی بقصد
نظم روی بعزین کرد شکایت قصیده عزین یوز ایلدی که شکیکاه سلطان
محمود بود که اول سلطان محمود که شکیکاه ایدم چون بانجار سید چونکه اول
ایرشدی و بر باغبان آن میگذشت و اول شکر باغبان او غرادی دید که
کسی نشسته اند کوردی که اوج کله او نور مشرق و به شربت استغاثام داد
ذوقه و مصاحبه تمام مشغول طور تر داشت که از ملافان سلطان اند بلدی
سلطان ملازم کردن در باخورد گفت پیشی ایشان روم کند و سینه ایدم انار که
قند کیده ییم و از ایشان کیفیت حال معلوم کنیم و کیفیت حال انار دن معلوم
ایده ییم چون نزد بیک ایشان رسید چونکه انار که قند ایدم و ایدم بزم مجلسی مکر
آندن او ر کزیر و گفتند مجلسی ما را منقضی خواهد ساخت و ایدم بزم مجلسی مکر
ایله کرک هیچ به از آن نیست هیچ آندن بیکه یوقدر که چون بیاید که چون کله
بیکویم که کمران باد شاکیم دیلم که بز باد شاکیم دیلم که بز باد شاکیم دیلم
صحبت نمیداریم و شاعران غیر از این و غیر شاعران و اوج مصرع

و اوج مصرع دیلم که رابع نداشتند بلند که دور در نیچین طو تمامش اولانیسی
بیکویم صکن دیلم هر کس که مصرع رابع بگوید باوی صحبت میداریم هر که
دور در نیچ مصرع دیله آنک ایلد صحبت طو ناز و زوالر نه مارا معذور دارد
و اگر بزه معذور طو ناز لیب برانیدم فور نو لور روز چون بایشان رسید چونکه فردوس
آنکه ایرشدی آنچه با خود مخبر ساخته بودند گفتند آنک کند و لری ایلد قرشمش
ایدی اما ایدم گفت آن مصرعها را که گفته آید بخوانید فردوس آنکه ایرشدی
اول مصرع لری که دیلمی نیز او قور کنز عنصری گفت عنصری ایدم ح چون عارضی نو
ماه نباشد روشن آئی سکر عارضه کیه روشن او کماز عکس گفت عکس ایدم
ع هر نک رحمت کل نبود در کاشی کلنده کل سکر رخله هر نک او کماز قرچی
گفت قرچی ایدم مژگانت هم گذرد از جوشن سکر کیه یونک جوشن
کچر چون فردوس این مصرع شنید چونکه فردوس بواج مصرع اشدی بر بدیه
گفت فور ع مانند سنان کیور در جنت و پیش پیش جنتنده کیور نزه
کیور ایشان از آن تعب شدند اندر اول مصرع دن تعجب ایدم ایلدی اولدی و از
قصه کیور و پیشی استغاثام نمودند و کیور و پیشی قصه سندن صور دیلر آفر
مشرح باز گفت فردوس آنک شرح ایلدی کیور و سکر برابر و پیشی افراسیاب
ار کردند بزار که اسے در بعد از آن مجلس سلطان افتاد اندن صکن سلطانک مجلس
دو شری و مقبول نظروں شد و آنک نظریه مقبول اولدی و او را گفت که مجلسی
مارا فردوس ساخته و سلطان محمود آتا ایدم بزم مجلسی فردوس ایلد که ویران
سبب فردوس تخلصی کرد اول سبب او زره فردوس تخلص ایلدی و چون
چندگاه برآمد و چونکه بر نیچ وقت مرور ایلدی بنظم شهنامه مامور شد شهنامه
نک نظم مامور اولدی هزار بیت بلفیت و پیشی سلطان آورد بیکه
بیت دیدی و سلطانک قند کوردی تحسین یافت سلطان دن تحسین
بولدی و هزار دینار زر رختی بداد و آتا بیکه منزل آلتون و پردی بیسی در مد
سه سال بیسی او توزیل مد تده یعنی او توزیل ده شهنامه را تمام ساخت
شهنامه تمام دوزدی و پیشی سلطان آورد و سلطانک قند کوردی
و بدستور آنچه پیشتر واقع شده بود و اول او سلوب ایلد که اول رک واقع

اولی ایلی که هر بیت کا بر آتون ویرایشی ایدی در مقابل هر بیت هر بیت
مقابل سنده یک دینار زر سرخ توقع میداشت بر زر سرخ دینارینه امید طوطا
خاسدان خوش گردند خود را آنکه حقنه نامعقول سولیکه شروع ایلدیلر و
و گفتند و ایندیلر عری راه قدر آن بکشد بر شاعر که نه اول قدری اول که ویرا
بدین قدر عطا سر افراد گرداند بو قدر عطا ایله آنه عا قدر ایده لر و صله و
بر شصت هزار درم قرار دادند و آنکه احسان و و صله سینه الشمس بیای
آچی اوزرینه قرار ویردیلر فردوسه ازان برنجید فردوسه آندن انجندی میگویند
دران وقت آیدر لر اول وقتده که آن دریا را آوردند اول آچی لر کتور دیل
وی در هام بود فردوسه حماده ایدی چون از هام بیرون آمد چونکه هماده
طشره طلدی بیست هزار هماد دارا داد و یکری بیله شربتجه ویردی که فقای چند از بی
بیست هزار بفقای داد و یکری بیله شربتجه ویردی که فقای چند از بی
وی آورده بود که آندن او توری بر قاج شربت کتور مشی ایدی و بیست
هزار بان که آن دریا آوردند و یکری بیله اول مکه که ویردی که
اول آچی لر کتور مشی ایلدیلر و سلطان را بجهل بیت کما پیش میزد
کرد و سلطان محمودی تمام فرق بیت ایله ذم و هجو ایلدی که ازان
جمله است این چند بیت که بو بر قاج بیت اول جمله دندر **مثنوی**
اگر شاه را شاه بود پدر اگر شاه محمود که بابای شاه اولیدی بسر پنهانی
مرا لاج زر نیم پلیم اوزره آتون تاج قوردی خواندر تبارش بزرگ نبود
چونکه آنکه اصلنده اولوق و بادشاه لوق یوق ایدی نیارست نام بزرگان
شور اولور که نامنه اشمکه قادیر اولادی درختی که تلخت ویرا شرت
بر درخت که آنکه طبعته و طبعه اصله آچی در کرش در شاخه بباغ بهشت
اگر آخ جنت باغنده دیگه سین وراز خوش خلدش بر تمام آب دخی اگر جنت
ایر مغندن صوار وقتنده به پیخ انلبین ریزی و شیر ناب آنکه کوکینه بال و صاف
سوت دو که سین سرانجام کوهریکار آورد صور او جو بعینه عاقبت اول درخت
اصلنه ایست کتور لر اول قدر تر بیتک اصلا اکتافاید که اولماز همان میوه
بار تلخ آورد همان پخته آچی کتور ر بیسی ازان مختصر آندن پنهان اولدی
هر چند

هر چند ویرا طلب کردند نیافتند هر نه قدر آنه استدیلر بولمیلر بعد از چند کاه
برنج و قندن صکنه خواجه حس میمند که مرتبه و زرات داشت خواجه حس میمند
که وزیر لوق پای سینه طویدی در شکار کاه بر شکار برنده بیست چند از شاه نامه شاه
نامه دن برنج بیت بتقریبی که واقع شده بود بخواند شول مناسبت ایله که واقع
اولی ایدی او قودی سلطان از بسیار خوش آمد سلطان محمود زیاده خوش طلدی
بر سید که این شعر کیت صورتی که بو یکمک شعر پیر گفت شعر فردوسه
حس میمند ایدی فردوسه سینه شعر پیر سلطان از کرده خود پشیمان شد
سلطان محمود کند و ایله سندن پشیمان اولدی و فرمان داد تا شصت هزار
دینار زر سرخ با خلعت های حاصی و بیوردی تا الشمس بیله قزل آتون
حاصی خلعت لر یله نامزد فردوسه کنند تا فردوسه اجرت ایلیه رو به طوسی
برند و طوسه ایله لر اما طالع مساعدت نکرد اما طالع مساعدت ایلدی
چون این عطیه را چونکه بو بخششی بیله در واز طوسی در آوردند طوسه
بر سواقانده کتور دیلر تا بوت فردوسه را از دروازه دیگر بیرون بردند فردوسه
تا بو بیست برغیری سواقان طشره ایلدیلر و از وی وارث یک دخترا مانده
بود و آندن وارث بر قیز قالمش ایدی انرا بروی عرض کردند اول عطیه
اها عرض ایلدیلر که و زری قبول نکرد همت اوزندی و قبول ایلدی نه که
بابای الشمس بیله آچی قبول ایلدیوب اوج مکس به ویردی کو یا بدرینه اولان اماندن
رنجیده خاطر اولش ایدی اظهار همت ایدوب قبول ایلدی و گفت دخی ایدی
مرا چندان مال و نعمت که کفاف معشیت یافت موجود است بکا اول قدر
مال و نعمت که معشیت کفایت اولور واردر احتیاج بان ندارم اها احتیاج
طوبقازم کما شتکان اول عطیه ایله کو ندر کش مکس که انرا بجمارت رباطه دران
نواحی صرف کردند اول مال اول ناهیه ده بر کاروان سرای عمارتینه صرف
ایلدیلر **قطعه** خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر قدر شناسی
خوشتر یعنی هر شیکه قدر سینه املق ایدور فلک سهرام حادثه را کرد عاقبت
قوسه فلک بدخش که یکیش پای لرینه عاقبت پایه میزدی ایلدی یعنی
پایه قویوب آندی دیکدر سلطان محمودی و فردوسی هلاک ایلدی برفت شوکت

محمود و در زمان نماند سلطان محمود که شوکتی کثیری و زمانه ده قالمی
 جز این فسانه که شناخت قدر فردوسه بود مثل دن غیر که فردوسه نک
 قدرینه ایلدین **ناصر و رحمة الله** در صنعت شعر ما هر بود
 و در فنون حکمت کامل صنعت شعرده ماهر و فنون علمیده کامل ایدین
 اما سوء اعتماد و بزندقه و الحاد در متهم بود اما سوء اعتماد ایلده و بزندقه و الحاد
 میل ایلده متهم ایدین و او را سفرنامه گفت و آنکه بر سفرنامه وار در
 یعنی بر کتاب دیندر که نامی سفرنامه در که در اکثر معمره سفر کرده است
 که معمره نک اکثر نده سفر ایلدین و محاوره که با فاضل کرده و اول
 جواب لشکر فاضل لوق ایلدین در آنجا نظم آورده اول کتابده نظم کنور
 مندر و این ابیات عین القضاة قدس سره و بوابیات عین القضاة
 همدا که قدس سره در کتاب زبده الحقایق ایراد کرده زبده الحقایق نام کتابده
 کنور مندر از جمله منضومات اوست آنکه منضومات آنکه جمله سندن
قطعه هم جوهری من بلغار یا نیست بنم دو بله جوهر
 بلغار دلبر ندر که مدام هم باید کشیدن که بکا دایم ایلدین جوهر حکم که کر که
 که بلغار یا نیست که بلغار یا نیز هم نیست کناه هم بلغار
 دلبر لری که دخی دکلر بلویم که تو بتوانی شنیدن دیهیم اگر سنی است که ق
 قادر ایست که خدا یا این بلا و فتنه از توست ای خدا بولا و فتنه سندن در
 ولیکن کسی نیاید حیدن اما که حجت کنور که زهره مردوم دریدن
 هم آرند شرکان از بلغار محبوب لری بلغار دن کنور لری زهره مردوم دریدن
 خلق که برده سینه بر مقدر او نور لب و دندان آن خوبان چون ماه اول ماه
 کیه خوب لری لب و دینارینه بدین خواجه بنایست آفریدن بو خوب لری ایل
 بر شوق که مژدی زیر اخلاعه بلا و فتنه در که از عشق لب و دندان ایشان که
 آنکه لب و دندان عشقندن بدندان لب هم باید کشیدن دیشی ایل
 دو داعی **اصرمق** که کدر زیر محل تعجب در **از راه ویر**
رحمة الله در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم و حکمت
 کامل شعر و فضل قاعده کرده ماهر و علم و حکمت قوانین سندن کامل اید
 مدوح او را عارضه حادث شد آنکه مدوحه بر عارضه ظاهر اولدی
 که بادشاه را که بادشاه هیکه قوت

قوت مباشرت ساقط کشت که جماع اتم که قوت ساقط اولدی اطلبا از معالیه
 آن عاجز آمدند اطلبا آنکه معالیه سندن عاجز قالدیلر از رفقه کتاب الغیه
 و شلفیه را بنظم آورد از راه الغیه و شلفیه نام کتاب بنظم کنور دی و تصویر
 کنور دخی تصویر ایلدین و غلامی را از حواص بادشاه و بادشاه هیکه خاص
 لرندن بر غلامه پاکتنز که عقد نگاه بیست بر خلافت ایلده نگاه بغلادی وایش
 را در حرم بادشاه و آنلری بادشاه هر منده که میان ایشان و بادشاه که آنلر
 ایلده بادشاه هیکه او را سنده شبکه پیشی حایل نبود بر سندن زیاده حایل اولد
 منزل دار منور دین یعنی ایکه سنده آنده قودی شبکه دکلر اولان سنده در روان
 کتاب او اول کتاب پیشی ایشان نهاد آنکه او که قودی و فرمود و بیوردی
 که بآن صورتهای مختلف که در آن کتاب مصور شده است که اول مختلف
 صورتهای ایلده که اول کتابده تصویر اول مندر بر مباشرت مشغول شوند جماع
 مشغول اولار و بادشاه را فرمود و بادشاه هم بیوردی که از قفای شبکه
 بیوقف ایشان که شبکه نک آرندن آنکه بلیم سینه احوال ایشان
 مشاهده کند آنکه احوالنه مشاهده ایلر چون مشاهده مکرر شد چونکه
 مشاهده مکرر اولدی حرارت عزیز قوت گرفت طبع و حیل اولان حرارت
 قوت طوئدی و آن ماده را که مانع قیام است بود منقطع گردانید و اول ماده
 که آنکه قیامنه مانع ایدین منقطع ایلدی و بر مثال پینه و پینه مثالی
 مایه منجمد بر منجمد سنده از منغذ اخلیل بیرون آمد ذکر دلکندن طشر اکلدی
 حقدی و مقصود حاصل شد و مقصود حاصل اولدی که جماعه قوت و
 قدرت پیدا اولدی و از سخنان و بیست در وصف شراب و آنکه سوز لرندن
 بور باغی شراب و اصغنده **بما عی** ساقه بیار لعل می کز فروغ آن
 ای ساقه کنور شول لعل رنگو شراب که آنکه شعله سندن اندیشه لاله زار شود
 دیده کلستان فکر لاله زار کوه کلستان اولور که بکدر دیر بشب اندر شعاع آن
 اگر تیری که ایلده آنکه شعاعنده کز ایلده از چشم آدمی نتواند شدن نهان آدمینک
 کوزندن کیزه او لمغه قادر او لماز خوشی بوی تر ز عنب و رنگین تر اغریق

عنبر دن لطف قو قورک و عقیق دن رنگورک در روشن تر از ستاره و صاف تر
از روان یلزدن روشن رک و جانندن صاف رکدر **معزی رحمة الله**
وی در زمان دولت معزی الدین و الدین سبخر بن ملک بود اول معزی الدین
والدین ملک شاه او غلبه سبخر که دولتی زمانه ایدن و از مداحان او است
و آنکه مداحان نندرد و معزی نسبت با او است و معزی تخلصی ابا نسبت
و آنچه او را اول نسبت که آنکه در زمان وی سبخر که زمانه از علوشان
و رفعت درجه علوشان دن و درجه نکه رفعتند میسر شد میسر اول
اما کم عمری را میسر شد اما بر شاعره از میسر اول و گویند که سه کسی از شاعر
و ایدر که شعر ادن اوج کم در سه دولت اوج دولته یعنی اوج بادشاه
زمانه اقبالها دیدند و قبولها یافتند دو لنگر و عادت لنگر و دیرو قبول لنگر
رود که در عهد سامانیان رود که سامانیان زمانه و عنصری در دولت محمودیان
و عنصری محمود یار که دولتمند و معزی در دولت سبخریان و معزی سبخر
دولتمند و سبب وفات آن بود و آنکه وفات سبب اول اولی
که روزی سلطان از درون حرمه تیری انداخت که بر کون سلطان اوراق
ایچندن اوق آناردی و او بیرون حرمه ایستاده بود و اول خرگاه یک طشرا
سند ایاق اوزره طوش ایدی ناکاه تیر خطا شد ناکاه اوق خطا ایدی
و بیرون آمد و آنکه اوزرینه طلدی بیفتاد و در حال جان بداد دوشدن
و اول حاله جان ویدری و از جمله سخنان و بیت این چند بیت
و بو بر قاج بیت آنکه سوز لری نکه جمله سندن **یاعلی** تاکه نکار
بن ز سنبل بر جبین نهاد تاکه بنم نکارم سنبلدن بکلم قودی یعنی زلفنه قور
زاف ز حسرت صورت کران چنین نهاد قرغم حسرت دن بو خلیان غیر صورت
قودی هر دل که سر کشی بنهاد سر بر صبیح خط هر بر کول که سر کشی لکن هیچ
بر خط اوزره باشی قومدی زیر زلف او کفون سر بر خط مشکین نهاد
شمدری آنکه زلف التند مشکین خط اوزره باشی قودی مراد شول عائق که
هیچ بر دلبر که خطه سرفرو اتندی بنم نکار مکه زلف التند اولان خطه باشی قودی
بن غلام آن خط مشکین که کوی مورچه بن اول مشکین خطک قولیم که دیرین
مورچه

۵۸
مورچه بای مشک آلود بر کل و نسیمین نهاد مشک ایلد بولشمس **یایاغی**
خل و نسیمین اوزره قودی و این چند بیت نیز و بو بر قاج بیت دخی از قصده شول
قصده دن که بر اسلوب شعرای تازی زبان گفته که لسان عرب شعر است که اسلوب اوزره
دیشدر **یایاغی** ای ساربان منزل مکن جز در دیار یاری ای ساربان بنم یاریک
دیارندن غیر برده منزل ایلمه تاکه زمان زاری کم بر رنج و اطلال و دمن
تا بر زمان طریق و حزاب اوکش سرایک بقیه و نشان اوکش منبر و مزبزه اوزره
بر فغان ایدم رنج از دلم بر خون کنم اطلال را چرخون کم طراچ و حزاب اوکش
یرس کوکلم دن طوقان ایدم اول قلمی نشان یولی چرخون ایدن چرخون
هم ده بر او لوی ابرمق اسم در خاک دمن ملکون کم از اب چشم خونیش
دمک طراچنه ملکون ایدم کند و کوزم صوبیدن از روی یار خنک ایوان هم بینم تری
یار کوی زیندن ایاغ و کوفه بوش کورم و زقدان سر و سحره حاله هم بینم چن
و اول دوعری سروک بویندن چمنه حاله کورم جای که بود آن دستان
باد وستان در بوستان شول بر که اول کوکل آلیج بوستانده دوستلرله
اولوردی شد کرد و ربه را مکان شد کف و کرکی را وطن اول بر شمدی
قوت و تلک مکان اولدی و او کوکوش و یا با قوشه وطن اولدی
عبد الواسع جیل رحمة الله وی فاضل کامل بود و غیر
ماهر اول کامل فاضل و شاعر ماهر ایدی بهر دوزبان تازی و فارسی
سخن گفته عمری و فارسی هر ایک لسان ایلد سوز سولشدر و اتفاق
و اتفاق وارد که هیچکس از عهده جواب قصیده مشهور وی که هیچ
که آنکه مشهور قصیده سناک جواب حقنه که مطلعش اینست
که اول قصیده سناک مطلع بود **مطلع** که دارد چون تو معشوق
نکار و جاپک و دلبر سنجلین نکار و جاپک و دلبر بر معشوقه کیم طوتر
بنفش زلف و ترکی چشم و لاله روی نسیمین بر بنفش زلف لوی و ترکی
کوز لوی و لاله یوز لوی و نسیمین سناک در مفتوح بعضی عصا یگفته
است و بعضی قصائدون آفرنده است **شعر** در در هر نیست
از خود دل افروز تر نکار دهره سندن کول یلدر ایچی رک نکار یوقدر در شهر نیست

از تو جگر سوز تر میر شد ده سندن جگر باقی بر رک او غلانی یوقدر تا کرده ام
بلاله سیراب تو نگاه تا که سندی لاله غزار که نظر ایشم کاه چو لاله ام ز
وصالت شکفته روی کاه لاله کیه سندی وصال کدن شکفته روی خندانم
کاه چو نرگس ز فراقت فلند سر کاه نرگس کیه سندی فراق کدن باشی او که
براقشیم **ادیب صابر رحمة الله** وی شاعری فصیح وفا
فاضل لبیب بوده است اول فصیح بر شاعر و لبیب بر فاضل او بشدر
لبیب عقل او و اشعار و بر لطافت کامل و ملاحت تمام حاصلت
و آنکه اشعار بینه کامل بر لطافت و تمام بر ملاحت حاصل و فاضل
بمقدم معترفند و فاضل آنکه تقدمه معترفند در جهان که انوری
ویرا بر خود ترجیح نهاده آنچنین که انوری آنرا کند و او زره ترجیح قو شد
آنجا که اول برده که در قطعه بر قطعه ده تعداد کمالات خود میکند کند و کمالا لایحه عدو بیای
ایر و در آفرینان میگوید و آنکه آفرنده ایدر **بیت** این همه بگذار باغبر مجر آدم
بود و کل کمالا لایحه قو حابه کتورمه فرض ایلم که صاف شعر ایلم کلام غیر نسیم یوقدر
چون سنا ده ستم آفریننه همچون صابرم آفریننه کیه ام اگر صابری کیه دکل ایلم
و از جمله سخنان و بیست این چندین بیت و بوبر قاج بیت آنکه سوز زره
جمله سندن در **قطعه** ای روی تو جو خلد و لب تو جو سلسیل ای جانان
که سندی یوزو که جنت کیه و طودا غلک سلسیل کیه در بر خلد و سلسیل تو جان
و دم سلسیل سندی خلد و سلسیلک اوزره بنم جان و کولم سیدلر بینه
ناهید پیشی طلعت تو کی دهد فروغ زهره سندی طلعتک قتنده فجن جمیل اول
و نور و بر خورشید نزد خدمت تو کی بود جمیل کونش سندی خدمتک قتنده
فجن جمیل اولور بینه کونش کمانسیت خوب دکلر خدمت بونده حضور و قوربد
بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من سندی بغدادی و جمالک مهری سینی
و نیم کوزوم بغداد را جو دجله بود مصر را جو نیل بغدادی شاطی کیه مصر
نیل کیه در از بار رنج هج یوقدم شده جو نال سندی فراقک رنجینک یوقدن
و جو دم قلم ایچنده اولانیل کیه آرقدر و ز زخم دست عشق تو خدم شده جو نیل
و سندی عشقک النکر ز خندان عذارم جویت کیه در و از جمله اشعار و
این قطعه

این قطعه و آنکه اشعار تک جمله سندن در بوقطعه **قطعه** دوات ای بیسر
آلت دولست ای او غلانی دوات دولت آلتی در بدو دولت سندن آرام کن ققیغان و
و سرکش دولته آنکه ایلم رام ایلم جو خواهی که دولت کینه از دوات چون استرغین
که دوات دن دولت ایده سین الف را بیبوند تا لام کن الف تابه اولاشد و در لام ایلم
لام ایلم **انوری رحمة الله** حلی کامل و فصیح فاضل بود کامل بر
حلی و فاضل بر فصیح ایدر و حسن شعر و لطیف نظم شمه ایست از علو
حال او و خالیست از جمال کمال او حسن شعر و لطیف نظم آنکه علو حال سندن
بر شمه در و آنکه کمالا لایحه سندن بر یک در سخنان او مشهور است و دیوان
او مسطور آنکه سوز زره مشهور و آنکه دیوانه مسطور در و از لطایف
اشعار او و آنکه اشعار لطایف سندن یک قطعه که مشعریت بنصیبت
شعرا بر قطعه که شعر آنکه نصیبت ایلم شعر لفسدر **قطعه**
وی و شاعر که گفت غزل میگوید بر فاعر جکه بکا ایدر غزل (بر مسین
گفتم از مدح و هجاست بیفتاندم هم ایتم مدح و هجودن هم ال
ساجتم یعنی فراعنت ایلم گفتم چون گفتمش آن حالته همراه بود اول ایدر
نچون فرغت ایلر که ایلم اول نسیم از غنای حالته ایدر حالت رفته
دیگر باز شاید ز عدم کتمش حالت عدمدن کیر و کلز غزل و مدح و هجی هکرسه
از ان میگفتم غزل و مدح و هجی اول او چینه اول سیدن دیز دم
که مرا حرص و غضب بود و بان شهوت صنم که نیم حرص و غضب و ارا ایدر
و آنکه ایلم شهوت صنم دخی و ارا ایدر آن یک شب هم شب در غم و اندیشه
آن اول بریمه دوستی که اول غم و فکر ده کند وصف لب چون شکرو
زلف بجم که شکر کیه لذت و بولموز لایه وصف ایده و آن دیگر روز هم
روز در ان محنت و رنج و اول بری دخی دوستی کون محنت و رنج ده که کما
وز که چون کسب کند پنج درم که قنده و کیمدن که بیش اقم کسب و حاصل
ایده و آن سه دیگر جو سندی حبه سلسیل بدان و اول او چینه حبه
و مغلوب کوبیک کیه آنکه ایلم قننه که زبونه یاف آید که از و با شوم که بر
زبون الفه کیره که آندن کم و ضعیف اوله تا که آخ انجیده چون خدای این سه سندی

چونکه دوست آنده در از خود از دیده و دوست فرق کردن نه نیکوست دیده و دوست
دن فوق ایلمک ایود کلدر یا دوست بجای دیده یا دیده هموست یا دوست
کوز برنده یا کوز دخی اولدر یعنی دوست ایله کوز آنکه جانینه فرق یوقدر
بیت آدمی دیدیست و یا تو بوسیت دیده آن دیدیست که دید
دوستت **عمیق رحمة الله** وی نیز از شعراء ما و رای النهرست
اول دخی ما و رای النهرست عمر کسیدند و استاد شعراء وقت خود و کند و
قمتده اولان شعرائک استادید و این چند بیت که در مفتوح یک از قصاید
گفته و بوبرقاج بیت که قصاید دن برینک مفتوحدن اینم شد در کجا بدیع و
بغایت بدیع و لطیفست غایتله عجب و لطیفدر **مشعر** اگر مور مور سخن
کوید و کرمور روان دارد اگر قرین سوز سولیه و اگر بر قیل جان طوتام من آن مور
سخن کویم من آن مویم که جان دار کز بن اول سولیبی قرینیم بن اول قیلم که جان
طوتار شمع چون سایه مویمست و دل چون دیده موران شمع قیلک کولکه
کیه در دخی کولم قرینیک کیه در ز کج غالیه موجی که چون موران میان
دارد بر مشکین خوش قو قولو قیلک فراقندن که قرینیک کیه بل طوتار اگر با مور
باموجی شبان روزی شوریه اگر کچ کوندوز قرینیک و قیل یولداش اولام نه
مور از من خبر یابیده مور از من نشان دارد نه قرینیک بندن خبر یولور نه قیل بندن
نشان طوتار **مشغول** اگر در سایه موج نشسته برو خورشید مدتها بخت
و کربا مهر کردی روزگاروی نیا سودیشی زیر سایه یک مور بچشم مور در کج
زبسی زاری و بسی سینه قرینیک کوز زده صفایم زیاده زار لقندن و زیاده
لکدن اگر خواهد مرا مور بچشم اندر نهان دارد اگر استرسه **بیت** بر قرینیک
نک کوزینه نهان طوتار من آن مویم که از زاری مرا موج بیوشاند بن اول قرینیک
یم که زار لقندن بنه بر قیل اور تر من آن مویم که سینه کم از مور می توان دارد
بن اول قیلیم که سینه لکده بر قرینیک دن کم یعنی از قدرت طوتار **سوز** **مشعر**
رحمة الله وی از نفس بوده است اول نفسدن اولم شد در مشغول
بریرک اسمد بر تحصیل ببخارا آمد علم معرفت تحصیلدن او توری بخارایه
کلوی و بر شاگرد سوزن کوی عاشق شد و بر سوزن کرد شاگردینه عاشق اولی
و بر شاگردی

و بر شاگردی استاد وی رفت و اول شاگردی استاد بینک شاگرد لکده کتبی
و در آن مهارت تمام حاصل کرد و اول صنعتده تمام بر مهارت حاصل ایلدی و هزل بر
طبعت وی غالب بود و هزل آنک طبعته اوزره غالب اولدی و بنا بر آن و اول
سبیدن کزلیات بسیار گفته است چوق نامعقول سوز لکده فیض
و این دو بیت از قصیده اینست و بویک بیت اول قصیده دن در کج
در افتذار از آنها میگوید که اول کزلیات دن اعتذار ده ایدر **مشعر**
ناکی ز کردش فلک ایلیه رنگ فحنه دکر سیرجه رقلو فلکک دونه سندن برا بلیکینه
خانه طاعت زینم سفلک طاعت سیرجه خانه سنه طاشی اورالم برا بلیکینه سفلک
زردن کارما و ما سیرجه به طاشی اورمق بزیم ایتمزد در و بز شامت تهمیم بر فلکک
ایلیه رنگ سیرجه رقلو فلکک اوزره شامت قوروز و لها اسناد ایدره ز
و این چند بیت از قصیده دیگرست و بوبرقاج بیت بر غیر قصیده
دن در **نظم** ز کربدی که تو داغ هزار چندانم هر بر برافزدن که سنی
بیلور سن بیک اول قدرم مرا اندازن کونه کسی که منی دانم بو فکر کیه بنه
کجه بانز که بن بیلورم باشکار بدم در نهان زید بیتیم اشکار ده بیرامزم
کیز لوده بیرامزدن بیرامزم خدای داند و من اشکار و نهانم اشکار و کز لوه
خدا بیلور و بن بیلورم بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود شیطان
بر صغیره کنایه لکا قولاغوز اولدی بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
شمدی یوز کبیر کنایه شیطان قولاغوزم و در قصیده دیگر **نظم** چون تیر
اوسلوب میگوید و بر غیر قصیده ده بولوبدن دیر **نظم** چون تیر
غمزه بنار و کرشم اندازن ناز و کرشم ایله چونک غمزه او قنیه آله سین
نشان از دل کجی مسکین بی غمزه نشان از دل مسکین من کن
ای غازی ای غازی نشان بی مسکین تک کولقدن ایله تخت باقو
بدل باز ای اندر آمده ام اول سکه ایله کولکل ایونندن اندر کجی
چون دل نما ندتن در هم بجان بازی چونک کولکل قلمدس تن جان اینمغه
قلمدی یعنی کولکل آلدک تن جان اینمغه قلمدی جان ویرسین چو کجی زخم
تو ای دوست که نوازش نیست ای دوست چونک سکه زخم کرد و چو
صیغ افشامق سیز کلدر مرا بغمزه بنن قاپوسه بنوازی بنه غمزه ایله اور

قایم به ایل او خنایه سین هزار عاشق دارن و من هزار و یکم بیکه عائق طو تار سین و بن
 بیکه و برم بمن نیاید قازان هم نبرد ازین بیکه کلیم سین تا که اول بیکه آتما به سین
بیت معنوی هزار دوست را دل نده و زانکه دل بخدا بجه و در مدح
 حمید الدین مستوفی جوهری و حمید الدین مستوفی جوهر بیکه مدحنده که از
 فضلاء ما و رای النهر بوده است که اول حمید الدین ما و رای النهر که فضلاء سندن
 اینقدر قصیده گفته است موقوف موقوف موقوف بر قصیده و بیشتر موقوف
 که کلمه نک بعضی بر مصرعده و بعضی بر غیر مصرعده که مراد حصولند
 بری برینه محتاج در میگویند محترع خاطر و نیست ایدر لری که اول قصیده
 آنکه خاطر بیکه محترعی در و مطلعش اینست و اول قصیده نک مطلع
مطلع زندگانی مجلس مستوفی دولت حمید الدین الجوهری
 مستوفی نک بیکه دیر لک حمید الدین الجوهری نک دولتی که حقیقتده
 بر در بوبیت بودند زیاده شرح میسر دکلر زیر ابیات سز معنا
 نه اید و که ظاهر دکلر نویسنده قصیده تمام مطور اولیدی و نویسنده نماز
 که اگر درین الفاظ و مخفی قالمزدی که اگر بوالفاظه که از آن در هر مصرع جزوی
 افتد که اول قصیده دن هر مصرعده بر جزوی شرح دوشدن جهان رعایت کنند
 آنجلین رعایت ایدر که بعضی از آن اجزای حق معنی مستقل باشد
 که اول اجزای بعضی ستر مستقل معنی اول مناسب مقصود مقصود
 مناسب از لطافتی حال نیست بر لطف فتنی حال دکلر چنانچه درین
قطعه آنجلین که بوقطعه ده واقع اولشد در **قطعه** دی فرستاد
 قطعه سوس من دون نیم جانبهم بر قطعه کو ندر دی نکه دانی زمره
 فضلا فضلا زمره سندن بر نکه بلجی کرده لفظ سه چار از آن بدو نیم
 اوج دورت لفظ اول قطعه دن ایدر باره ایامش تا کند عا جز از جواب
 مرا تا که آنکه جواب سندن بنه عا جز ایدر گفتیم ایدر جواب او کای مفر آنکه
 جوابده ایدم که ای خلق خدا آنکه مفرین بیکه خر خلق خدا و قاضی خا
 و اصحاب حاجتک قاضی سے یعنی آنکه مراد از آن حاصل ایدجی حاجت
 اصحاب و متصف بعضی و جوق فضیلت ایدر متصف لب بسیار خفا که
 بدعا دعا ایدر سکا جوق چوماق استرم **حافظه شروانی**
 رحمة



رحمة الله و ترا بسبب کمال در صنعت شعر داشته حسان و العجم
 لقب کرده اند صنعت شعرده ثول کمال که طومشی ایدر آنکه سبب ایلای که
 حسان العجم لقب ایلای که در رننه که حضرت رسول زماننده صلی الله علیه و سلم
 حسان دیکر ایلای مشهور بر فصیح شاعر و ایدر که اصحاب بدن ایدر که نیم کوه
 حبیب اکرم حضرت مدح ایلای شدر از هم شعر در اسلوب سخن ممتاز است
 اسلوب سخن ده دو کلمه شعر در ممتاز در و در آن شیوه غریب انباز است
 اول عجیب شیوه ده لا نظیر و در انباز در یعنی شریک سیر طریقه حکیم سنای
 سیرده است حکیم سنای نک او سلوبینه که شدر در و در آن معنی
 و اول معناده کوی سبقت از آقرای خود برده و کند و آقرانندن سبقت
 یعنی اسک کجی تو بنی الشمس و درین قطعه لری وجه مفاخرت می
 گوید و بوقطعه ده تقاضی طریق او زره ایدر **قطعه** شاعر مبدع منم
 خوان معانی مراست مبدع شاعر نیم معانی صفرا سے بکام صوصدر زره
 خور خوان من عنصری و رود که نیم نعمتک فضل سے پیچیدر عنصری
 و رد که اوراق پیچیدر دیکر خوار زنده چو نفس حکم نام من از ناز که حکم
 نفس کیم نیم نام ناز لکدن دیریدر کشته چو مال کریم حرص من از اندک
 از لکده نیم حرص کریمک مال کیم اولمدر زیر کریم احسان آنکه ایلای مال
 از قلور و رشید الدین طوطا در مدح وی گفته است و رشید الدین طوطا
 آنکه مدحنده ایدر **بایعیه** ای سپهر قدر را خورشید ماه ای
 قدر کو که نک کونشی ای وی سریر فضل را دستور شاه وای فضل تحتک
 وزیر و شاه افضل الدین بوالفضائل بحر فضل دینک افضل بنانک
 اصل فضائل معنی فضائلک بنا سے فیلوف دین فزای کفر شاه کفری
 نقصان ایدجی دین زیاده ایدجی فیلوف و از مقطعات و بیت
 این دو بیت و بوالیک بیت حافظ نک مقطعات سندن **بایعیه**
 بیسی کن از سودای خوبان داشتن حافظ یا خوبلر که سودا سندن سیر
 ایلای معنی فراغت ایلای حافظ کز سودا خور در ابر سر ایدر **بایعیه**
 زیرا سودا او جیدن عقلک با شنه او پوشتی لوی و بولا شتی لوی کلور

صورت خوبان بمعنی کر بپایه آینه است اگر بقاری خوبی که صورت
 معنا ایله حقیقتده آینه در گز برون سوز و شسته دارد درون سوزیده
 که طشرا جانبدن روشن لکه طوتار ایچ جانبدن چشم و کین در
 یعنی بولاق زرا آینه تک بر طرفه و سوز و بر طرفه بولاقدر خوبه لطفه
 لطیفه اما آنده قباحه ایله میل و تقرب زیاده قبیح در **بیت** مبین
 دلفریبی جو جوهر بهشت کزان روی دیگر خود پوست زشت و ویران مشهور
 تحفه العراقین نام و آنک بر مشنویسه وارد در نای تحفه العراقین و این
 چند بیت از مفتیج است و بوبرقاج بیت آنک مفتیجند در **مشهور**
 ما یم نظار کان غمناک زین حقه سبز و مراه خاک بزر بر حقه سبز در و مراه
 خاکدن غمناک نظر اید بخیار مراد اناردن حاصل اولان غمناک دفعنه قادیر
 دکلوز همان بخیار ایله نظر اید و ب طور روز زیر غم و الم نوع انسان در غیری
 نوع ده پوقدر کین حقه و مراه قلیچا پند زرا بوحقه و مراه ماد افکیر لرنده در
 سر کینه عمر میکا پند عمر کینه سبب آچر لر و تلف اید لر وین طرفه که بر سبب
 فرمان و بوعجب که امر سبب اوزره مراه زینست و حقه کردان مراه کوثرم
 که اصلا حرکت ایلز و حقه دور و حرکت اید بچی امر در مراه دن زمین در که
 کوثرم در اصلا حرکت ایلز و حقه دن مراد فکدر که دایم حرکت و دورده در
 خود بوالعجبان سحر کارند بونار خود سحر اید بخیار بوالعجبان در که قائم کاه قندز
 آرند کاه قائم و کاه قندز کتور لر قائم دن مراد کوندر و قندز دن مراد که در
 وقتست که وقت در سر اید و قنیه در که وقت باشد کلمه یعنی بونار نهایت
 بول سیلاب عدم بول سیلاب بونار که باشد کلمه یعنی معدوم اول
 وقتست که این چهار حال وقت در که بودت حال که مراد عنا صراط ربعه در
 بنه در محفه مه سال ای و میل محفه سبب قوی لر یعنی معدوم اوله لر وقتست
 که مرکبان انجم و قندز که انجم مرکب لر هم فعل هم بیفکند و هم هم فعل
 و هم طرفه براغه لر انجم مرکب بول سیلاب بونار که باشد کلمه یعنی معدوم اوله لر وقتست
 یعنی اناردن معدوم اوله لر **خبر جانی رحمة الله**
 از امانت

۲۹
 از امانت و افاضل روزگار است روزگار که ایرافشی و فضل لغشی دن در میزان
 کمال و فضل و دقت شعروین آنک کمال و فضل میزان و دقت شعری
 فاحشیت که کتاب ویسی و رامین راوی تالیف کرده است بر مرتبه در که
 ویسی و رامین نام کتاب اول تالیف ایلند در و آن در روزگار ماجور نایابست
 و اول کتابده زماندن ترک اولغشی و بولماز در و این چند بیت و بوبرقاج بیت
 از مواضع متعدد آن کتابست اول کتابک متعدد محل لرنند در **مشهور**
 خوشست این نکتة از کتبه شناسان جهان بیلجیلردن بونکته لطیف در
 که باشد جنک بر نظار آسان که نظرا اید بخیار جنک قولای اولور مرا آن طشت
 زرین نیست در خور اول زرین لکی بکا لایق دکلدر یعنی مقبولیم در کلدر
 که دو شمن خون من بپند در و مراه که دو شمن نیم قانی آنده طلوع کوره نباشد مار را بچه
 بجز مار ایلا آنک یور بپس ایلا اندن غیر اولماز نیار دشاخ بد جز نیم بد بار
 بر امر بودق بر امر نخدن غیر کتور مر نباشد خوش سفر در دن در سینه صحتده
 سفر خوش اولماز نکر تا چون بود بار بچ و سینه مارض و ضعف ایله بچه اولور
 کور یعنی نظر ایله کل و نرکی نیکو باشد بدیدن کل ذی نرکی کور مک ایله ایا اولور
 یعنی بقیه ایو کور و لیکن تلخ باشد در جشیدن اما دانمده آچی اولور کناه
 بر مردم بوده نرفت خلق اوزره اولغشی کناه ستر آنک بسی نیکو تر از نا بود
 گفتن چوق ایور کدر الحقه سولمکدن یعنی خلقت کناه کله اولور نیکو یعنی
 دیله الحقه ایور کدر خلقت بر آن انمکدن مثالا بادش چون آتش آمد بادش کله
 مثالا آتش کله کلدی یعنی آتش کله در قطع آتش همیشه سرکشی آمد
 دایم آتش طبع ایله باشی کلیجی کلدی زرا کوه علوی در اگر بازور بیل و
 طبع شیرین فرضا اگر فیل قوه ایله دخی آرسلا ن طبعیله ایست یعنی فیل کله
 قوی و شیر کله شجیع اولور ایست مکن یا آتش سوزان دلیری یا قبیحی
 یکنلک و ایقدام ایله زرا یا قوی هلاک ایلر **ظهر فار یا در حقه**
 الله اوس از مشاهیر جهانست اول جهانک مشهور لرنند در و از افاضل
 دوران و دور آنک افاضلند در و تمام دیوان او مقبول و مطبوعست

آنکه دیوانه مقبول و مطبوع در و اشعار وی بر زبانها مذکور است و آنکه لغوی
 دلرده مذکور در بلطافت و سلاست سخن او هیچ کسی نیست آنکه
 سوزینک لطافت و سلاستند هیچ کس بود در ایام دولت انا بک
 ابوبکر تربیت یافته است انا بک ابوبکر که دولتی زمانه تربیت یابد
 شبیه در مجلسی وی این رباعی گفت بر کج ابوبکر مجلسنده یور باغی چه ایست
رباع ای ورد ملائکه دعای کفر ای پادشاه که ملائکه نک وردی سنگ
 پائیک بقای دعا سید سر نیست زمانه را بجای کفر سنگ پائیک پیرنده
 زمانه نک پائیک یو قدر یعنی زمانه سنگ امرو که محکوم و منقاد در بادشمن نو
 نیام شمشیر تو گفت سنگ دو شمشیر سنگ قلجک قینه ایتدی سردل
 من باد قضای سر تو نیم کو کلامک پائیک سنگ پائیک قضا سه اولسون
 بفرمود تا هزار دینار زر رخ ابوبکر بیوردی تا بیک قزل التون التوت در
 مجلس نثار او کردند مجله انا بک اول حالت عید اول حالتده دی
 حالت گفت بو بر غیر رباعی چه آنکه اول حالت عید اول حالتده دی
رباع شاه از تو کار ملک و دین بانقست ای شاه ملک دینک
 ایست سندن قانون و انتظام ایله در منسق نظام و قانون در روز عدل
 تو جان ظلم و فتنه رفعت و ستار عدل کدن ظلم و فتنه حاج رفعت
 رمق جانک کجودید در عهد تور افضیه و ستی با هم سنگ زمانه
 رافضیه و ستی بریله کردند موافقت که ابوبکر حقت موافقت
 موافقت ایلدیلر که ابوبکر حق در قوازل طایف اشعار و بیت
 این چند بیت در مثنوی و مثنوی ده بو بر قاج بیت آنکه اشعار
مثنوی عالمی بر فراز منبر گفت بر عالم
 لطایفند ندر مستنده ایتدی که چون پیدا شود سرای نهفت
 و عضنده منبر او مستنده ایتدی که چون پیدا اوله ریشهای
 که چون کیزل سرای پیدا اوله یعنی قیامت پیدا اوله ریشهای
 سفید را از کناه کناهلون بیاض الماش صقللور یقشار
 ایند بر ریشهای سیاه الله تعالی سیاه صقللور یقشار
 باز ریشی

باز ریشی سیاه روز امید کرد و قه صقللور امید کوز یعنی قیامت
 کوز باند اندر بنه ریش سفید آق صقللور نک صغنا سنده اولور
 مراد حق حضرت آق صقللور نک کناه لرینه تمام عفو اید دیکدر
 مرد که سرخ ریشی حاضر بود قزل صقللور بر ار که آنده حاضر ایدی
 دست در ریشی زد چون این بشنید چونکه بوذ ایتدی الین
 صقللور آوردی گفت ما خود درین شمار نه ایم ایتدی بزهد بومار
 و بو حاسبده دکلیر درد و کینه بهاج کار نه ایم ایکه جهانده صبح ایتدی
 دکلیر و برینسه برامروز و کمال وین در شعر بهنایه ایست و شعره آنکه
 کمال بر مرتبه ده در ک شعراء متقدم میان وین و انور و ترجیح یلیر
 ک شعراء اول آنکه ایله انور و اور تا سنده ترجیح یک بر دیگر
 برین و او بر یسنگ او زرینه ترجیح اتمکده اختلاف داشته اند
 اختلاف طویشدر در جنانکه بعضی انجیلین ک شعراء دن بعضی بر کبیل
 استغفار از بعضی دیگر گفته اند استغفار طریق ایله ایتدی در
قطعه ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل ای شول یرو قار لوک فضل
 آسمان او زره ماه حجه منظر و خورشید و بیکری قوتلو منظر و کونش صور تلو
 ای سی قوی زنا طقان سخن گفته ظاهر سوز صرافان زن بر قوم ظاهر که دینه سینه
 یعنی ظاهر که شعری ترجیح می نهند بر اشعار انور و انورینک شعری او زره ترجیح
 قور یعنی ظاهر که اشعاری انورینک اشعار ندن اعلا در دیگر قوی دیگر برین سخن
 انکار میکنند شعراء دن بر غیر قوم بو سوزی انکار ایدر کف الجمله در محل ترا عند
 داورین الجمله اول ایکه طایفه نزع و خصوص متده در ترجیح یک طرف تو برده
 ایشک نما کاهست سنی انله بر طرفه ترجیح کوهست سنی انله بر طرفه
 حکم تو ملک سخن وری سنگ حکمک یوزو که آلمنده در سخن وری ملک
 هست معنا صقللور که مصرعه قید شد امام هر وی در جواب وی گفته است
 هر وی امام اول قطعه بخوابنده ایتدی در قطعه ای سالک سالک

فکرت درین سؤال ای بو سؤال دن فکرت مالهکنه سلوک ای دیچی معذور شسته
 بحقیقت چو بنگری حقیقت ایله معذور دکلیس چونکه بقاسین تمیز را بعده تنه
 درین دو طور بوا یک طوره بعد دن تمیزه هیچ احتیاج نیست
 بدین شرح کتبی هیچ احتیاج یو قدر بوشرح ایله دو شکله معینه بولکاره
 دو طور دن مراد اول ایله شاعر که شعریدر کین مجزست و آن سحر این نور آن
 چراغ ریز ابو معجزه و اول سحر بر بو نور در و اول چراغ در این ماه و آن
 ستاره و این حور و آن پری بوی و اول یلدر در و بو حور در و اول بریدر
 و دیگر گفته است در جواب اهل همان قطعه و بر عینیه همان اول قطعه نک
 جوابنده اینقدر **قطعه** هر مبتدی بیده ترجیح می نهید هر مبتدی
 که عبت پره ترجیح قور معینه ترجیح ایله شعر ظاهر بر سخن پاک انوری ظاهر
 شعرینه انورینک پاک سوزی او زره ماند بدان گروه که فتنه خستند باز
 اول طایفه بکر که کروا کلاما دیله معینه فرق ایلمدیلر

مشیح نظامی رحمة الله وی از کتبی است اول کتبی دن در
 و فضایل و کمالات او روشنی و آنک فضایل و کمالات او روشنی و آنک فضایل و کمالات او روشنی
 ندارد سوره احتیاج طو تمار و آن قدر لطایف و دقایق و اول قدر لطایف
 و دقایق که در کتاب پنج کتبی که کتبی بینه کتاب بده که مراد معینه سید در درج کرده
 که کسی میسر نیست درج ایلمد در کتبی که کتبی میسر کتبی بلکه مقدور انواع
 بشر نیست بلکه نوع بشر که مقدور در کتبی و بیرون از آن کتاب
 و اول همه دن طشرا معینه اول کتاب بدن عین از وی شعر کیم روایت کرده
 اند آندن شعر که روایت ایلمد در و این غزل از سخنان او است و بو
 غزل آنک سوز لرزنده در **غزل** چو بگو محنت من زان رخ کندم کونست
 آری کیه نیم محنتم اول بوغدا ای اثلو یکا غندندر که همه شب رخ چون کاهم از آن
 پور خونست که دو کله نیم صمان کبر صاری یوزم آندن طو لوقا قدر چو ز کرم
 کندم

کندم مناسبتله خوب و لایق اولک دانه کندم او سنبیل تر دارد بار آنک
 بوغدا ای دانه سه تو تازه سنبیل حاصلنه طو تار کتبی خوشه او سنبیل
 کرد و نشست آنک کتبی خوشه سه کرد و نکر سنبیل سیدر دانه کندم
 دن مراد خالدر بار حاصلدر خوشه باقی سنبیل کردندن مراد بورج در
 دلبر دن مراد بار تقا در با خود سرور کایناتدر و حق من نخوردم بر از و صبرم
 از و کندم خور در بن آندن پیش پدم صبرم اندن کندم یدی کز بهر شست
 در او چشم رهی بیرو نشست که جنت قیوسندن آنک کوزی طشرا در
 از تر از وی دوز لفتش چو جوی مشکه خرم آنک ایکه زلفی تر از و سندن
 بر آریه مقداری مشکه صافون آلدن کندی خواهیم افزون که سخن موزو
 بر بوغدا ای مقداری زیاده استم از بر اسوزم موز و نذر زلفدن مراد
 اسرار الهیه در که آندن بر فتنه نک و صول ریاضت ده زیاده قدر نک و حصوله
 سبب اولور من چو کندم شده ام زغم دل بدو نیم بن بوغدا ای کیه آنک
 غمندن کول ایکه پاره اولشم و این غم او را بیکه جو که نظامی چو نشست
 و بو غم آکا بر چو معینه برابر به مقدار پدیر که نظامی نیم در دینه **کمال جماعیل**
رحمة الله وی از اخلاق المعانی لقب کرده اند آکا اخلاق المعانی لقب
 ایلمد در از بی معانی و دقیق که در اشعار خود درج کرده است
 زیاده معانی دقیق دن که کند و اشعار نده درج ایلمد در و هیچ کس
 از شعراء مقدم و متاخرین را و مقدم و متاخرین شعرا دن هیچ
 که آن دست نداده که و پرا دیت داده اول قدرت ویر کتبی
 که آکا ال ویش و نصیب اولمدر اما مبالغه او در دقیق معانی
 اما دقیق معانی ده آنک مبالغه سه عبارات ویر از حد سلاست
 بیرون برده است آنک عبارات سه سلاستدن طشرا التمشدر
 و اشعار وی بسیار است و دیوان وی مشهور و آنک اشعاری
 چوق و دیوانه مشهور در **سلیمان ساوچی رحمة الله**

زیرا شورستاندن هرگز كل قلمها ز بزم و حاصل اولمز و فاذ صورت چه معنی خلق خلقه
 معانی صورتتدن و فاجوار صورت ملائکه میگیرند ملائکه صورتدن قدوعی کینه
 مراد ملائکه صورتدن نمیگیرند و فاذ حی انساندن اوله فجر بیت و فاذ نجوی زکی
 و رخن نمی شنوی بهارزه طالب سیرغ و کمیا مینباش بغربال فلک بفرق انوا
 بونلر که دیسه اوزره فلک غریبا ایله قضا جز گردن اری نه بیزد قضا غدارلق و وفا
 سیرلق غبارندن غیری اله مؤ اینها دن مراد خلقدر بهر انرا که نیک پیشی طواهی محبت
 ایله آنلره که ایلکه واحسانه زیاده استرسین به کینت هر زمان بدتر سیزد کین
 ایله هر زمان سنکه ایله بظرفنار که خصوصیت و اثار و عناد ایلر خواست که آنرا
 که ساری جای در حشم کوز یاشنه کیسه آنلره که کوز کدن یره دوزمین یعنی کوزدن یره
 اقدیه سین اگر دستش دهد خوفت بریزد اگر آنکه الله قورسه یعنی قدرت
 و فرصت میسر اوله سنکه قانکه دو کر **شیخ سعدی شیرازی**
رحمة الله نام وی مصلح الدین است آنکه آدی مصلح الدین در پیونده
 شایع وارد زبیرا اسم مصطفی در مصطفای مصلح الدین دیر که و همانا که
 سعدی نسبت بنام مدوح است و بگز که سعدی مدح و خند نامنه نسبت در
 که آنکه نامی سعد اولد و غندن او نور سعدی تخلص اتمد و وی قدوة
 متغزلانست اول غزل دیچی که مقتدا سیدر هیچ کس پیشی از وی پیشی از وی
 هیچ که آندن اول آندن زیاده طریق غزل نور فریده است غزل طریقه چاشمش
 جاشمش و سخنان وی همه طوائف را مقبول افتاده و آنکه سوزلری
 دویله طایفه که مقبول دوشدر یک از شعر اکفته شعرا دن بریسه دیشدر و الحق
 کوهر انصاف سفته و حق بود که انصاف کوهر نه دیشدر **قطعه** در شعر
 که کسی بپیمیرانند شعرد اوج که پیغامبر در هر چند که لایق بعدی
 هر چند که نبی بعدی کلام حضرت رسولدن وارد اولمدر صلی الله علیه و سلم که بنزد
 صلی صاحب شمع بر پیغمبر کلمه دیشدر اوصاف و قصیده و غزل را فردوسه و انوار
 و سعدی اوصاف فردوسه و قصیده به انور و غزل سعدی مراد بواوچ
 شاعر لری اعجاز طایفه سینه ایرتدر دیر **حافظ شیرازی رحمة**
الله آنکه اشعار وی لطیف و مطبوع است آنکه شعر لری که اکثری لطیف
 و مطبوع در و بعضی فریب ببر حد اعجاز بعضی شعر اعجاز سرحدینه قریب
 غزلیات

غزلیات وی آنکه غزلیات نسبت بغزلیات دیگران غیر لری که غزلیات نسبت
 در سلاست و روانه حکم قضا ید ظهیر دارد سلاست و روانه قده ظهیر که قصایدتک
 همکینه طوتر بعضی سلاستده اما مشاهیر در نسبت بقصاید دیگران غیر لری که قصایدتک
 نسبت و سلیقه شعرویی و آنکه شعرینک اولوب و سلیقه سینه یزدانست
 سلیقه شعر نزاری فرمستانه نزاری فرمستانه نک شعر سلیقه سینه یزدانست
 اما در شعر نزاری غث و عثمان بسیار است اما نزاریتک شعرینده آریقی و سیمز چوقدر
 بخلاف شعرویی آنکه شعرینک خلاصه در که برابر در و چون در اشعار وی اثر تکلف
 ظاهر نبود و چون آنکه اشعار نازدن تکلف اثری ظاهر اولمدی که اکثر موصی
 ثا و یله محتاج اولدی ویرالسان الفیض لقب کرده اند انا لسان الغیب لقب
 ایلشدر **شیخ کمال جندی رحمة الله** وی در لطافت
 سخن اول سوز لطافتنده دقت معانی بهر تیه است دقت معانییدن بر مرتبه
 که پیشی از ان متصور نیست که آندن زیاده متصور دکلدر اما مبالغه در ان
 اما اول دقتده مبالغه شعرویی را از حد سلاست بیرون برده آنکه شعری
 سلاست حدندن طشره ایلتمدر و از جاشنه عشق و محبت حال مانده
 عشق و محبت جاشنه سندن حلا قلمدر و در ایراد امثال و مثل لری کفومکره
 و اختیار بحرهای سبک و خفیف بحر لری اختیار بنده با قافیه و ردیفهای
 عرب عرب قافیه و ردیف لری ایله که سهل مجتنب نه است که سهل بیافنی کور نور
 و تنوع حسن دهلوی میکند و حسن دهلویتک اشعار نه متابعت ایلر
 اما آن قدر معاذ و لطیف که در اشعار ویست اما اول قدر لطیف معانی که آنکه
 اشعارینده در در اشعار حسن نیست حسنک اشعارینده یوقدر و انکم ویرا در
 حسن میگوید و اول که اکادوز حسن دیر لری بعضی کوزلکه هنر سیز بنابر همان تنوع
 بتواند بود سیمه همان تنوع اولمک ممکنر و در بعضی دیوانهای وی این فرد دیده
 شده است و آنکه دیوانلری که بعضی سنده بو فرد کور لری او لیشدر **معرفه**
 کسی بر سر هیچ رحمة تلفت مرا که بنه هیچ کد که بلانده طوتمدی معلوم
 همه شود که در دزد حسن همان معلوم اولدی که حسنک دوزی ام و بعضی
 از عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ بهر دور رسیده بودند و عارفان دن
 بعضی که شیخ کماله و حافظک ایا سنکه بیله صحبتته ایر شمس ایدیلر چنین

فرموده اند بویله بیور مشاعر در کتب صحبت شیخ به از شعری بود شیخ
مصاحبت شعر نون یک ایدی و شعر حافظ به از صحبت او و حافظ شاعر
مصاحبت نون یک ایدی **سرود صلوی رحمة الله**
در شعر متغین است شعره متغین در غزل و مثنوی را ورزیده و غزل و مثنوی
سعی ایلمدر و کلمه را با کمال رسانیده و دو کلمه کماله ایلمدر کماله
ایلمدر مشدر تتبع حاقان میکند حاقان یک اشعاره تتبع ایلمدر هر چند در قصیده
نرسید هر چه قدر قصیده ده آه ایلمدر اما غزل را از وی در گذرانیده اما غزل
آندن کچور مشدر غزل های وی آنکه غزل وی بواسطه معانی آشنا و فیه قریب
اولان معانی سببه ایله که ارباب عشق و محبت که عشق و محبت صاحبی بحسب
ذوق و وجدان ذوق و وجدان حسیه ایله انرا در می یابد اول معانی دیو لور لور
مقبول همه کس افتاد است دو کلمه که مقبول و دو مشدر همه نظام
کسی به از وی جواب نداده است نظامی همه سینه بر کس اندن یک جواب
ویر مشدر و ویرای آن و قصاید و غزلیات دن غیر مثنوی های دیگر دارد همه
مطبوع و مصنوع غیر مثنوی لور و اردر دو کلمه مقبول و مصنوع **حسن**
دکلو رحمة الله و برادر غزل طریق خاص است آنکه غزله
بر خاص طریق و اردر دکلو کند دن بر معظم شکر است در اکثر غزلیات
شکر و ردیف های غریب و بحر های خوش آئیده که اصل در شعر خاصه در غزل ملاحظه
اینهاست اختیار کرده است اکثر قافیه که و عجب لایفه لور و خوش کلمی بحر
ک شعره اصل خصوصاً غزله بونکر که ملاحظه سید را اختیار ایلمدر در
لاجرم از اجتماع آنها اول سیدن آنکر که اجتماع دن شعر ویرا حالت حاصل
آمده است آنکه شعرینه بر حالت حاصل اول مشدر اگر چه بحسب وی
نظر که اگر چه آخ حسیه ایله بر نظر آسان می نماید قولای کور و نذر اما در گفتن
اماد می کند مشدر و لایفه اشعار ویرا و اول سیدن آنکه شعر لور سهل
ممتنع گفته اند بغلاما سه سهل دیلمدر و معاصر هر بوده است و هر
دکلو نیک عصر نه ایلمدر و وایلدیک صحبت داشته اند و بری بریله
مصاحبت

مصاحبت طویشلر در و مباسطات کرده اند و ملاطفه را ایلمدر در چنانکه
حسن میگوید آنچلین که حسی ایدر **قطعه** حسی و از راه گرم بپذیرد
حس و گرم بولندن قبعل ایلمدر آنچه من بنده حسی میگویم آنکه بن بنده حسی
دیرم سخنم چون سخن حسی نیست بنم سوزم حسی و سوزی کیه
دیلمدر سخن اینست که من میگویم سوز بود که بن دیرم **عماد**
فقیه رحمة الله و دیگر از شعراء متغزل عماد فقیه است
و کور غزل کوی شعراء دن عماد فقیه در قوی شیخ حافظه دار بوده است و اول
خاتقاه طویشلر شیخ او مشدر شعر خود را بر همه واردان خاتقاه میخوانده است
کند و شعرینه دو کلمه خاتقاه کلمی بیلره او مشدر و استدعای اصلاح میکرد و آنکر
شعر نیک اصلاحی طلب ایلمدر و از اینجا میگویند و بر سیدن ایدر
که شعری که آنکه شعری شعرا هاله کرمانست کرمان اهل سنگ
شعردر **خواجہ رحمة الله** و نیز از کرمانست اول دخی کرمان
دندر کرمان اسم شاد در و در تزیین الفاظ و بحین عبارات الفاظ تر پینده و
عبارات تحسیننده چه بلیغ دارد مبالغه بر چه قویار و لایفه او را نخل بند
شعرا میخوانند و بر سبب دن اهل نخل بند شعرا او قور لور **ناصری بخاری**
رحمة الله و اشعار او را و لایفه است اول ما و را و لایفه است اول ما و را و لایفه است
و در اشعار وی چنانچه از تصوف است و آنکه اشعار نه تصوف دن بر کلمه در
عماد رحمة الله و از بخارا است اول بخارا دندر قوی در غزل
تتبع حسی و میکند و اول غزله حسی و تتبع ایلمدر **بساط رحمة الله**
وی سمرقنده است اول سمرقند در و شعری خاله از لطافت نیست
و آنکه شعری بر لطافت دن حال دیلمدر اما از فضائل مکتبه بسیار عاری
بوده است اما کس و حسی ایلمدر حاصل اولان فضائل دن زیاده عاری و حال
اول مشدر چنانچه از اشعار وی ظاهر است آنچلین که آنکه اشعار نه ظاهر در
حیال رحمة الله شعری خاله از حال نیست آنکه شعری بر حال دن
حال دیلمدر و از اشعار ویست این و بونکر شعر لیدندر **غزل** ای تیر غمت
دل عشاق نشانه ای چنانکه سنک عماد اوقی عاشقانه کویله نشانه در
بر آن نمکدن حال او کز خلق بتو مشغول و تو غایب زمیانه بر خلق سگام مشغول

و سن اور نہ دن غائب ہیں کہ جمال کے عرض انگریزین خطاب خدایہ در پیت
 یارب بیکر شاید گفت این تکتہ کے در عالم رخسارہ بکسی شہود آن ہد لہر جاچ
 کہ معتلف دیرم و کہ ساکن مسجد کماہ دیرک معتلف و کماہ مسجد کے ساکنے ام
 یعنی کے ترائی طلب خانہ بخانہ یعنی کے سنے خانہ بخانہ آرازم مراد فرج اللہ فی کماہ
 مرتبہ شریعتہ و کماہ پایہ حقیقتہ طلب ایدہ رم حاجی برہ کعبہ و ما طالب
 دیدار حاجی کعبہ یولندہ و نیز دیدار طالب کے اول زیارت و طواف عیندہ
 و نیز شاہدہ جمال اللہ طلبندہ نیز او خانہ لہ جوید و ما صاحب خانہ اول
 خانہ کے استر و نیز صاحب خانہ کے استر و نیز بلات بجمالت کے قنوت سنی
 مقصود من از کعبہ و پتخانہ توچ کعبہ و پتخانہ دن کے مقصودم سنی سنی
 باقی بجمالت کے قنوت و فائے سنک جمالک حقیقون کے باقی کھرنہ وار
 ایہ فنون فائے در کے اصلا اعتقادہ لایق دکلر تقصیر حیا کے نامید گرم
 قنوت حیا کے تقصیر سنک گرمک او میدینہ در یعنی کے کتہ راہ
 ازین نیست براتہ یعنی کے کتا بوندن ابویرانہ یو قدر **ازری رحمت**
اللہ اسفرایینہ است اسفرایین لودر کے بریرکے اسے در و در افکار
 وی طامات بسیار است و آنک اشعار فزہ طامات ہو قدر و از مطلع
 وی طامات بسیار است و آنک مقبول مطلع لرند در پیت باز شب شد
 پسندیدہ و پیت و آنک کبر و کی اولی بنم کوزم اغلق منیدانہ صو
 چشم من میدان کر یہ آب زد کبر و کی اولی بنم کوزم اغلق منیدانہ صو
 اور دی یعنی کوزم وافر اغلدی سیل اشک آمد شبنخون بر سببہ خواب زد
 کوزیائے سیل کلدی ایقوع ککر او زره شبنخون ایلدی مراد حق اغلق
 ایلہ ایقوع کلدی **کاتے رحمت اللہ** نشا بور پیت نشا بور لودر و ویرا
 معانی خاص بسیار است و آنک خاص معانی کے ہو قدر و در ادای معانی نیز
 اسلوب خاص دارد و معانی اسندہ دخی کند و کتبہ مخصوصی اسلوب
 خاص طوئار اما شعری یکدست و هموار نیست اما آنک شعری یکدست
 و هموار دکلر شکر و کربہ افتادہ است بری برینہ مناسب و موافق دکلر
 شکر و کربہ دوی کدی **شاہ رحمت اللہ** شکر واری است سبزووار
 لودر و اورا اشعار لطیف است و آنک لطیف اشعار واری در یکدست و هموار
 بری برینہ مناسب و هموار باعتبارات پاکیزہ و معانی پر جانشین پاکیزہ
 عبارات و پر جانشین و معانی ایلہ بوبیت آنک اشعار نند در پیت
 درین

درین صحیفہ نخواندم خط خطا زانو کے ہر چہ می نگرم نقش کار جانہ اوست
عاری رحمت اللہ کھیر و پیت ہر وی در کے صاحب کتاب مقاولہ
 کوں و جوکان جوکان طوب مقاولہ سے کتابک صاحب در مقاولہ مباحثہ و مخاطبہ
 معنا سنہ در روان از نظم ہای سرآمد و پیت و اول نظم سرآمد آنک در در صفت
 اسب جوکان جوکان مقبول آنک صفتہ **مستور** چون کوں سہار کرد سب
 اوآت فلک طوب کبہ اولوردی میدان میدان جو کوں جسے سرعت و مالک سرعت
 و حاجیک لکندون طوب کبہ میدان میدان صحرای ہر بار کے در عرق شد عرق
 ہر بار کے اول آت ترہ عرق اولیدی باران بودی و در میان برق یغور اولوردی
 و اور تادہ برق اولوردی باران مراد تریدر برق دن مراد نعل لریدر بلر پختہ و آرز
 از ستم او آتشی آنک طرنا غندن چشمن ایدی او پختہ صرصر از دم او قتل
 آنک قویر و غندن اصلشی ایدی ہر وی کے دویدہ در بر کوں ہر ایند و آدم اول آنک
 قتلہ پلشی ایدی گردیدہ ز سرعتش سر کوں آنک سرعتندون طوبکے پائے دوش
 ایدی آن لحظہ کے در غیر در رفتہ اول لحظہ کے اول آت چتکے کتشی ایدی صدد باد
 صبا بلر در رفتہ یوز صبا بل طوزہ کتشی ایدی کے آنک جولانہ قتلہ محو او کتشی ایدی
 از کوہ جوکیل در کزشتہ طاغدن سیل کبہ کچش ایدی کے اصلا دوشوار کور کتشی ایدی
 وز بحر جو باد در کزشتہ و دریادن یل کبہ کچش ایدی کے الم کور کتشی ایدی
میر نواج رحمت اللہ صاحب دولت کے زمان مابو جود او مشرف
 بر صاحب دولت کے بزم زمان غز آنک وجود یلہ مشرف در ہر چند پایہ قدر وی
 ہر چہ کے آنک قدری پایہ سنہ نظر ہر اقب جاہ و خشمیت و قرب باد شام صا
 صاحب شوکت منسوب غصمت مرتبہ لربنہ و صاحب شوکت باد شام صا
 مرتبہ لربنہ نظر و قیاسی ہمناقب معنوی از فضل و ادب و کتب ایلہ اولان
 ملتیب و مناقب معنوی یہ قیاسی فضل و ادب دن و کتب ایلہ اولان
 بخشنی دن از ان بلند تر است آندن یو کسر رکدر ہر چند پایہ قدر وی از ان
 بلند تر است ہر چہ آنک قدر پایہ آندن یو کسر رکدر کے ویرا بجشن شعر
 تعریف کنند و بحدوت نظم توصیف کے آخ حسی شعر ایلہ تعریف و حدوت
 نظم ایلہ توصیف ایلہ لراما چون خاطر شریفش اما چون خاطر شریف تو ایلہ
 کسب فضیلت تواضع کسرتقی تواضع و کسرتقی فضیلتک کسب و ایلہ سے
 ایلہ بآن فرود آمدہ است اما تنزل ایلہ در کے خود را در سلاک این طایفہ

منحرف گردانیده کند و سینه بوطایفه نک سکنه منکد ایتمش در دیگر از اجاب تجاای
 غیر یارک و حفت برده از آن معنی که ویرا از طبیعه ایشان داند و از زمره ایشان
 شمارند و رفع کشته اول معنادن که آنکه طبعه سندن طوئار لر و آنکه زمره سندن
 صیاره مرتفع اولمدر تقدیر کلام دیگر از کلام که مراد شعر در اما انصاف
 است اما انصاف اولدر که هر جائی این طایفه باشند وی گریاست هر چه که اول
 بوطایفه اولار اول باشی اول و هر گجا نام این طبعه نویشتند نام وی سر دفتر نویشتند
 و هر قنده که بوطبعه نک نامی یازار آنکه نامی سر دفتر یازار همان معما باسم شریف
 آنچنین که آنکه اسم شریفه اولان بومعما مبنی ازین معنی است بومعنادن
 مخبر و معلم در ازین معنادن مراد سر دفتر اولمدر که بوقطعه دن ظاهر در معما
عشر علی غیر الا فاضل سرت دهر آفا ضلک سیر اوزره بر زمان کیر
 ایلدر که و آخرت الفضائل بالفواصل و فاضله لر ایلله اولان فضائل تمام ضبط
 و حفظ ایلدر که و باسمک فقط اهل الفضل ظرا و اسمک ایلله اهل فضلك
 جمیع از زمره فائق اولدر که لذا صورت فوق الا فاضل بوسیدن نامک فا
 ضلك اوزرینه تصویر و تقدیم ایلدر که صورت ایلله تصحیفه و فوق الا فاضل
 ایلله تنصیف علیله اسم اشارت ایلدر که چون نامش و چون آنکه نام کوهی
 بزرگتر از آنست اندن اولور کدر که هر محل از نظم که نظم دن هر محل صدق آن
 تواند بود آنکه نام کوهیینه صدق اولمغه امکان اولم و هر مقام از شعر شرف
 آن تواند یافت و شعر دن هر مقام آنکه نامک شرفیه بولمغه قادر اولم و
 تخلص اشعارش و آنکه اشعار نک تخلصه بانیچه اولمغه ایلله که این معما
 دیگر مفهوم میگردد بوعیری معنادن مفهوم اولور **معما نوا** کته نامش
 در تخلصه بانیچه کس تخلصی که هیچ مک آنکه نامک حقیقتش بولماز برب یا بنده
 ثان از وی نواج دان و بی بولیم یارک طوداغ اوزره اندن آنچو نواج بلی نواج اواز مستانه
 روشنتر فرسه ده مخلصه فای در ترکیه نواج در و اگر چه ویرا و اگر چه اما بحسب قوت
 طبع و وسعت قابلیت قوت طبع و وسعت قابلیت حسب ایلله هر دو نوع شعر
 ترکی و فارسی میسر است هر ایک در لو شعر ترکی و فارسی میسر در اما طبع
 وی بترکی از فارسی بیشتر اما آنکه طبعک میل فارسیدن ترکیه زیاده رکدر
 و غزلیات وی بآن زبان و تور که دیله ایلله آنکه غزلری از ده هزار زیاده خواهد بود
 اون بیک دن زیاده اولمدر در و مشنویات که در مقابله غنیه نظامی وقوع یافته
 و نول

و نول مشنویات که غنیه نظامی مقابله سندن وقوع بولمدر بستم هزار
 بیت نزدیک آنوز بیک بیت یاقین در و همانا که و نولم معلوم اولور که به
 آن زبان به از وی پیش از وی پیش کسی نلغته است اول دل ایلله آندن
 خوب و آندن اول و آندن زیاده بر مک دیجدر و کوهی نظم نه سفته و نظم
 کوهیینه دلمدر و از جمله اشعار فارسیه ویت و آنکه فارسیه اشعار آنکه
 جمله سندن قصیده که در جواب قصیده خسرو دهلوی نول قصیده که خسرو
 دهلوی بیک قصیده سندن جوابدر که مستماد بر ابرار است که در بای ابرار ایلله مستدر
 واقع شد واقع اولمدر و مشتملست بر بسیار از معانی و حقیقه و خیالات
 لطیفه و اول قصیده معانی و حقیقه دن و خیالات لطیفه دن جوق نیست اوزره
 مشتملدر و مطلعش اینست و اول قصیده نک مطلع بود **مطلع آتشین**
 لعل که ناجح خسرو و انرا زور است نول آتشین رنگو لعل که یادش تلور که کاهینک
 زیب و زوریدر افکری بر خیال خام بختن در سر است حقیقتده اول لعل آنکه بایشته
 اولان خام خیال به شور مکن او نور و نور و نور در آخر کوز آتش اخگرید و این رباعی
 و نور با عی و در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز حجاز سفرندن کلیم یارک
 بعضی سندن قدوم تهنیتده در رقع نوشته بود تبرکات غزلیات سنه یازمشی ایدی
 مولانا جامی کعبه دن کلور که وقت تهنیت ایچون دیدوی رباعیدر **رباع**
 انصاف بدو ای فلک مینافام ای صرحه رنگو فلک انصاف ویرینه انصاف
 ایلله تازین دو کرام خوشتر کرد خیرام که بوا یکسندن قنق سے خوب رک صالندی
 خورشید جهان قباب تو از جانب صبح صبح جانشین سندن جهازه روشن ایدی
 خورشید که یا ماه جهان گردنی از جانب شام یا شام جانشین نیم جهان دور ایدی
 ایتمی و این رباعی دیگر را در رقع دیگر نوشته بود و بوعیری رباعی دیگر غیر
 کاغذ پاره سنه یازمشی ایدی **رباعیه** این نامه نه نامه دافع درد
 بونامه نامه دکلدر بلکه نیم دردمی دفع ایدیچیدر آرام درون رنج پرورد غمت
 نیم رنج ایلله بیکش در و نمک ارامیدر شکین دل گرم و دم سرد غمت
 نیم است کوهلک و سووق نفسک شکسته در یمنه خبر از ماه جهان گرد غمت
 یعنی اول نامه نیم دردمی یعنی بیون آیمک خبریدر بودنی جامی ایچون دینلدر
 و این رباعی دیگر را در رقع نوشته بود و بوعیری رباعی دیگر کاغذ پاره سنه

یازمش ایدر **رباعیه** کرد در دیریم بگفت و گویت باشم اگر دریده اولام سنگ گفت
 و گویت ایلیم اولوم در وقت حضور و بر ویت باشم حضور وقتند و یا نکلده سکا
 باقیچیم در غیبت نیز دل بسویت باشم غیبتده دخی کوکل سنگ یا نکلده اولام
 یعنی قلم ایل سکا متوجه اولام **روضة هشتم** سکر نجی روض
 در حکایت چند از زبان احوال در زبان دلیر لک در خیال کردن بر قاج
 حکایت بیاتنده در که خردمندان و نکته دان امثال آن وضع گرداند که عاقلان و نکته
 دان لک آنکه امثالنه وضع ایامش در تاجیه عزایت و نذرت قاعرات و قدرت
 سید ایل غریب و نادر طبیعت بران اقبال نماید طبیعت آنکه اوزرینه اقبال
 کوستره و تروی ابواب فهم حکم و مصالح بکشاید و آنکه اوزره حکم و مصالح فهمی
 باب لری آجله **قطعه** آن ندیدن که خردده دان بشکر آخ کور مدکی که خردده دان
 شکر ایل داروی تلخ را کند شیرین آبی داروی شیرین ایلر تابان هیله از تنی رنجور
 تا اول حیل و ظرافت ایل رنجور منتده ببرد رنج و محنت دینی دیرین اسک رنج
 و محنت ایلدیر خردده دان عقلو که مراد طبیب در دارودن مراد علاج ایچون
 اولان سنه در **حکایت** رو باه باکر دم مصافحت میزد بر فلکو بر قور
 ایل کور شک لک و انسلک دمنه اورد و قدم موافقت می نهاد و دوز لک و رفعلک قدیم
 قودن با یکدیگر بیانی بکذاشتند ایکه بیل بر باغ او غرادیلر در استوار بود دیوارها
 آنکه دیوار لک حکم قیوس محکم و دیوار لری دور طرفدن یوکسک ایدر کیردان بکرد
 اول باغک اطرفنه دولاندیلر تا بسور اخ رسیدند تا بر دلوکه ایدر شیلر بر رویاه قراج
 نکلوی نکلش و بر کرک تنک و قورنه طار رویاه آسان در آمد و کرک بر همت فراوان
 نکلو قولا ایچ و کردی و قورت و افیز زحمت ایل ایچ و کردی انکورهای کونا کون دید
 طور لوطور لو اوزم لکوردیلر و میوه پای رنکار تک یافتند و رنکار تک میوه لکوردیلر
 رویاه زیرک بود نکلو مار بول ایدر حال بیرون رفتن را ملاحظه کرد طاشه کتک حال
 ملاحظه ایلدی و کرک غافل چند تک بخوره توانست غافل قور د اول قدر که قادر
 ایدر یدر ناکاه باغبان آگاه شد ناکاه باغ جی آگاه اولدی خوب دسته برداشت
 بردسته خوب قالدردی و روی بدیشان نهاد و انلره یوز قودی رویاه باریک
 میان نکلو انچه بلور زور از سوراخ بچست دلوکدن فوری طاشه صیجادی
 و کرک بزرک شکم و بیوک قورلو قور د انجا حکم شد اول دلوک حکم ایلدی
 طاشه

طاشه جقمغه قادر ایدر و لادی باغبان بوی رسید باغ جی آگاه ایدر و خوب دسته
 کشید و دسته خوبه چکدی چندان نبردش آخ اول قدر اوردی که نه مرده و
 زنده که نه اولی و نه دیری پوست دریده بیستم کنده پوست بر تلمش و
 یوز قویچش از سوراخ بیرون رفت دلوکدن طاشه کندی **قطعه** زور مندی
 مکن ای خوجه بزر آلتون ایل ای کیش زور مندی و ظلم ایل کاخ رنار زیون خواه رفت زیر
 عاقبت زیون و عاجز کنسک کرک قریهت کرده بیه نقمت و ناز زیاده
 سمیز ایلش زان بیندیشی که چون خواه رفت آندن فکر ایل که نه کیش کرک
 باچنین حش ندامت که چه سان بو نچلین چوسه یعنی قالین و جود ایل بلغم بذر مرک درون
 که الوم قیوسینک ایچنه خواه رفت که الوم قیوسینک ایچنه نه وجه ایل کیش کرک
 چه سان معناسه مصرع نازده قید شد **حکایت** کز دمی زهر مضرت در نیش و شیر
 خیانت در کیش بر عقرب مضرت زهری نیستنده و خیانت او قهر ترکنده نیش
 صوفندی کیش ترکش غریبت سفر کرد سفر قصدین ایلدی بلب آخ بهر اورد رسید
 بر ایتلو صوبیک کنار نه ایدر شدی حشک فروماند قرو متحیر قالدی نه پای گذشتی
 و نه رای بازگشتن اول صوبی کچکه نه آیی قدر نه و نه کیرود و نکل رای و اراده و ارادین
 سنگ بیستنه آن معنی را ازوی مشاهده کرد بر قیلو بغه اول معنای عقربدن مشاهده
 ایلدی بروی ترجم نمود آگاه مر حمت کورستری تربیت خودش سوار ساخت آن
 کند و آرقه سنه بندوردی و خود را در آب انداخت و کند و سنه صوبه آندی و با
 شناوری روی بجانب دیگر نهاد و یوزره رک صوبیک او بر طرفنه یوز قودی دران
 اشنا اوازی بکوشش رسید اول اشاده آنکه قولاعنه بر آواز ایدر شدی که کزدم
 چیزی بر بیستش میزد که عقرب آنکه آرقه سنه بیستنه او بر سوال کرد که این
 چه اوازست قایلو بغه صوردی عقرب که بونه اواز در جواب داد که این اواز
 نیش نیست عقرب جواب ویردیکه بیستش که اوازی در که بر بیست
 تو میزنی که آن سنگ آرقه تا اوزرم هر چند میدانم که بر انجا کار کنی آید اگر چه بیلوم
 که آگاه ایدر کز اما خاصیت خود نمی توانم گذاشت اما کند و عادت و خاصیت
 ترک انکه قادر دیکم سنگ بیست گفت هیچ به آزان نیست قیلو بغه ایدر
 هیچ آندن یکد بودی که این بد سرشت را از خوی زشت برهانم که بود سرشته قبیح
 خونیدن خلاص ایدم و نیکو سرشتانرا از آسیب وین ایدم کردم و ایدر نکلوری آنکه

ضرر ندن امین ایدم بآب فرو رفت قبلو پنه صوبه طالبدی وی را موج در رو بود آن
طلای قدس و بجای برد که کویا هرگز نبود و بر مره التدی که کویا هرگز او ملدی
قطعه هر عوانی که درین بزمکه شرفساد که بر ظالم که بوش و فساد بزمکه
تار صد حیل بهر لحظه ازو ساز دهند هر لحظه اندن یوز حیل تارخ دوزر بیفته
پیدا اید بر تار ساز قبل در که ساز مناسبت ایلد حقب واقع اولمش به ازان نیست
که در موج قناعت غوطه خورد آندن یک یوقدر که قناعت موچنده غوطه بیم
تاوی از خلق خود و خلق زوی باز دهند تا اول ظالم کند و خونین و خلق آندن
خلاص بولار **حکایت** موشی چند سال بر سجان بر قاجیل در دکان خواجه
بقال از نعلنای خیمه و میوه های تر مال مال بر میبرد قورن با ستم کردن و کلای و
یاشی میوه کردن طولو خواجه بقال آنرا میدید و اغماز میکرد خواجه بقال آن کوردی
و کوزلفه اوردی و از مکافات وی اعراض می نمود و اما انتقام انگدن یوز دوزدر
تاروزی تا بر کون بحکم آنکه کفته اند اول سبب ایلد که ایتمش کرد در بیت
سغله دون را چو کرد معده سیر آچق کیمس نک معده سه طوق و قرنی طولو
اول بر هزاران شور شر کرد دیر نه بیک شور شر اوزره یلکیت ایله عرصشی بران دآ
سجانه عرصه آنک اوزره طوئدی که همیان خواجه ببرد که خواجه نک
که سینه کدی و زرو سیم هر چه که بود بخانه خود کشید و التوف کورنه که وار
ایدی کند و یواسنه چلدی چون خواجه بوقت حاجت چو نل خواجه نک حاجت
وقتده دست به میان برد آنکه که به ایلتدی چون کیمه مفلانیشی
تای یافت و چون معده کور سمنان حال اول کیمه که مفلان کرد کیمه سه
کیمه بوش و آچلرک معده سه کیمه حال بولدی دانیشست که آن کار موش
بلدی که اول ایش سجانه کرد در کریم وار کیمین کرد کدی کیمه پوسو ایلدی
و موش را بگرفت و سجانه طوئدی و رشتنه و دیر از باوس بست و اما بر اوزن
ایلک بفلدی و بگذاشت و قودی تا بسور اخ خود درون رفت تا کند و
دلکینه کندی و باندازه رشتنه و ایلک مقدار ایلد غور آن بدانیست اول صفا
مغاره نک نه پایتینه بلدی دنیال آن رشتنه گرفت اول ایلک کوشه سینه طوئدی
و آن سوراج را بلند و اول دلیک قزدی تا بخانه وی رسید تا سجانه یقانه
ایریشی

در زمین در کجاست که خفته بود و او را به میان و آن زمان که میخواست که میخواست

ایرشدی خانه دید چون دکانچه صرافان صرافکار طبله سے کبیر بر خانہ کوردی
 زرد و سفید بر هم ریخته صر و بیاضی بری بری اوزرہ دو کلمشی و دینار درم با هم آمیخته
 و آلتون آنچہ بری بری ایله قریشی حق خود را تصرف نمود کند و حقینہ تصور اف
 کو ستردی یعنی اورادین الوب صقلدی و موسی را بیرون آورد و بچکان گریه سپرد تا
 جزاء خود دید آنچہ دید و سچانہ طائرہ کتوردی و کرمیہ اعمار لادی بیکہ حقانہ
 اعمار لادی تا کند و جزا سینہ کوردی آنچہ کوردی و مکافاتہ خود کشید آنچہ کشید
 و کند و انتقامتہ چلدی آنچہ چلدی **قطع** کر شور و شری هست حریفی جهان راست
 اگر بر غوغا و بلا و آریہ جهان حریفی زینہ در حرم دل قانع کے دھر شور و شری رست
 حرم و سرور در قانعک کو طلال کے دھر شور و شری زینہ در غز قناعت
 لهم روح آمد و راحت قناعت عزیزہ دو کلمتہ و راحت کلدی در حرم فرو
 دنیا است اگر در سری هست حرم زیادہ لکنہ در اگر بر در سر وار لکنہ
حکایت زو باہ بر سر راہ استادہ بود بر تلک بر یولک او جندہ طور مشی
 ایدی و چشم مراقبت بر چپ راست نہادہ قرقق کوزینہ صولہ و صاعہ قوشا
 ایدی فاکاہ از دور سیاہ پیدا شد فاکاہ ایراقدن بر وقتہ منسنہ ظاہر اولدی
 چون نزدیک آمد چونکہ اول قرقق یقین کلدی دیدی کے یک درندہ کرکے پاسکے نزدیک
 کورشی کے بر پریشی قور دیر اولو کو یک ایله بر صورت یاران صادق و دو
 موافق صادق یار لرو موافق دو ستارہ صورت اوزرہ ہمراہ می آیند یولکائی
 کلور لرنہ اورا ازین توہم فریبہ نہ آما بوندن بر حیلہ و بر الدیق و کلمہ وار
 ونہ این را از و دغدغہ آسبہ ونہ بویا آندن بر ضرار اضطراچے زو باہ پیشی
 دوید و سلام کرد ملک و آنلر کے اوکتنہ یلدی و سلام ایلدی یعنی رگرتدی و
 سلام و مردی و وظیفہ احترام بجای آورد اسلمک و وظیفہ سننے پر نہ کتوردی
 و گفت الحمد للہ کے کین دیرین بھر قازہ بدل شدہ است و اپندی الحمد للہ
 کے اسکر کین قازہ محبتہ تبدیل اوکتنہ در اما میخو اہم کے بیدانم اما
 استرم کے بیلیم کے سبب جمعیت چیست کے بوجہ جمعیت سبب تدر و با
 عشت این امنیت چیست و بر امین لکہ باعث مکرر شدہ گفت

天

سبب این جمعیت دشمنی شماست گویند ایندی بوج جمعیت سبب حیوان
ایله دشمنی کرد اما دشمنی و کراهت و شبان بیانشست اما اگر کسی ایله حیوانیک
دشمنی اشکاره در و سبب دشمنی منی باور ایندی و نیم حیوان ایله دشمنی
سبب اولدی که دی روز دو تنه کون ایندی که هر روز یوز قورده که بولون مراد
مراد دولت و فاقست اودست داده است بکا آنک موافقت دولت ال ویر مشر
بر رزمه ما حمله کرد و یک بره بوره بود نرم سور پنجه حمله ایلدی و بر قوزی قیدی
من چنانکه عادت من بود بنی انجلین که بنم عادتیم ایدری در قفاوی بدویدم
اردنچی یلدم تا ان بره را از وی بستانم تا اول قوزی چ اندن آلام
اما بوی نرسیم اما ایا ایدر شدم چون باز آمدم چون یک کلام شبان خوب بر من کشید
حیوان من از رزمه خوب چکری و چه وجیه مرا رنجانید و سبب سیز بنه انجیدی منی
نیز از او رابطه دوستی بکشتیم من دهن اندن دوستی بکشتیم قطع ایلدم و با
دشمن قدیم او پیوستم و آنک ایله دشمنی اولاشتم و دستلق ایلدم
قطع بدو دشمن چنین دوست شود هرگز دشمنی انجلین دوست
اول که هرگز بتغ دشمنی نخر اشد دوست دشمنی قلیح ایله سنگ
بوستی طرملیه مکنی باد دوست چندان دشمنی ساز دوست ایله اول
قدر دشمنی که ارتکاب ایله که بارغم تو باد دشمنی شود دوست که سنگ
رنگه دشمنی ایله دوست اوله **حکایت** رویا هر را گفتند بر
تلکویه ایدر که هیچ توانی که صد دینار بستای که هیچ قاه در
میسین که یوز التون الاسبین و پیامی بستان ده رسای و گویند گویند
لرینه بر خبر ایدر میسین گفت والله مردی فراواشت ایدری والله
بوبر وافر و جبر قدر اما درین معامله خطر جانست اما بوج معامله ده
جان هلاک و ادر **قطع** از سفله نیل ملکوت امید داشتی الحق دن کریمه از شمشک
او میدینه طویق کشته بوج لجه خرمان فلکندست کیمه محروم و در یکدک کینک
طالازینه بر افتد در پیشی عدو زبون شدن از میل مال و جاه عدو قنده مال و جاه
میلندن زبون و فقیر اولمق خود را بوج طوطی خطر جان فلکندست کند و کینه
جان هلاک کرد این بر قمر **حکایت** شتری در صحرا چرا میگردید بر دو
صحرا ده

صحرا ده او تندی و از خار و خاک آن صحرا غذای خورد و اول صحرا نگر خار و خاک کنده
غذا ایدری بخار و بی رسید بر دکن فداشته ایدری چون لطف حیوان در هم خوب کرد زلف
کیمه بولم بولم و چون روی محبوبان تازه و حمیم و محبوب کرد یوزی کیمه تازه و حرم کردن از
در از کرد اول دوه حرمی بویخته اوزانده تا از ان بره کرد تا اول دیکن فدا شدن بر نصیب طوطی
دید که در میان ان افعه حلقه کرد کور دیکر آنک اوزنه سنده بر قهر ایلان حلقه اویش
و سر را با دم فراهم آورده و باشته قوی و غنیه بر برده کتور مشی باز پس کشت اندن فراغت
ایدوب آردینه دوندی و از از روی وی بکشت و آنک آرزو سندن کجیدی یعنی فراغت ایلدی
خار بن بنداشت دیکن فدا ز ظنی ایلدی که اختراز او از زخم سنان و نیست که دوه نگر سندن
آنک نیزه سنگ دهور نودر و اجتناب وی از نیزه دندان وی ایست و آنک بقلینغ آنک دیشلی
کسینی بوعند نذر شتر انرا در یافت دوه دیکنک بوظیفه منم ایلدی گفت که بیم منی ازین
میهان پوشیده است دوه دیکنک ایدری نیم خوفم بویکری فونقد نذر نه از نیزان انکار
اشکاره اولان قونق الیچیدن دکلر و ترس من از زخم دندان مارست و نیم خوفم
ایلانک دیشی زخمیند نذر نه از زخم بیکان خار دیکنک دمری زخمیند دکلر اگر نه هول
میر ما بودی اگر قونق قور قوسه اولمیه بدی میز با نرایک لغه کردمی قونق الیچیده بر لقمه ایلدم
قطع که از لیم برسد کریم نیست عجب اگر کریم جنبیدن خوف ایده عجب دکلر
زخبت نفس نه از بستم و استخوان ترسد نفنک حیا شتدن قور قریون نمکندن
قور قمر کسی که یا نهد در میان خاک تر کیمه که کول ایچنه یا غنیه قور قمر است
که از ایشی نهان ترسد مقرر در که مسور اولان اشدن قور قریونه کولدن قور قری
حکایت که از بهر طعمه بر کوپک بر طعمه دن او توری بر دری دروازه شهر ایستاده بود
شهر سواقینک قهر سوزره طور می ایدری دید که قرصی نان گردان گردان کوردی که بر قرصی انک
دونه دونه از شهر بیرون آمد شتدن طاشرا کلدی و روی لجهی انهاد و صحرا به یوز قور
سکه در دونهال او روان شد گویند آنک اردنچی روان اولدی و آوز داد که قوت تی و
قوت روان و جاغردی که ای تنک قوی و جانک قوی و آرزوی دل و آرام جان و کول آرزو
و جانک آرامی عزیمت کجا کرده قنده عزیمت ایلدی سین و روی که آورده و کیمه یوز کتور کرد
گفت درین بیابان قرصی ایدری بویا باندی با جمع از سر هکنان کرمان بلنکان قور تلر و قوا
قابلا نر و سر هکنان بر طائفه ایله آشنا دارم بلیشی طوتارم احرام زیارت ایشان
بسته اسم آنک که زیارتی احرام منی بکشم سکه گفت مرا مهران گویند قرصه ایدری

بنی قور قتمه اگر یکام نهنگ و دهن شیر است زوی من در قفای توام اگر کشی اخک طمانینه و
 ارسلانک اغزنه کیده سین بن سنک قفا کده یم اصلا سندن آیرکام **قطعه** آنم که عمر خویشی
 هرگز کند و عمر مده هرگز اولم حاله نندم زار زویت سنک آرزو کن حاله اولمازم گر کرد همه
 جهان بکردی اگر دو طرجه ها تنک اطرافینه دور آیده سین ساکن بشوم ز جیت و جویست
 سنک جیت و جویکن ساکن اولمازم **قطعه** آنان که جز بنان نبود زنده جان شان
 آنلر که انکلدن غیر ایله آنلر که جان دیر اولماز آرد و بخدمت دونان برای نان آنلر
 ایچون الحق لور خدمت یوز کتور لر کوفه امثل ز دست حسان صد قفا خورند قرضا اگر
 حسن لر لندن قفالرینه یوز سیله بیه لر همچون سکندر کرسنه اندر قفای نان آنلر اردنه
 آنلر آج کوبلر کیه **حکایت** بیچ یابکر را گفتند بینجکه ایندیله جبرایشکل کج
 بیکران افتادس نجون کج بیکر شکله دوشدک و یاس در میدان کج روی نهادی و کج
 رولر میداشنه ایاق قودک گفت از مار تجر به برداشتم ایندی ایلان دن تجر به حاصل ایلدم
 که بآن راست روی که اول دوزخ لوق و دوزخ و یوز و ملکه ایله همیشه از سنک جفا
 سرکفته است دایم جفا طاشندن یاشر دو کولشیر یا از زخم ستم دم یوریده یا ظلم زخندن
 قویروغم کلمشدر **قطعه** هر جا پیر بصورت خود کرد آشکار هر پیده پیر
 کند و صورت ایله آشکار اولم او را جو جان کشند دیر اغوش خویشی تنک آنه جان کیه
 کند و اغوش لرینه محکم چکر لر یعنی محبت لرندن بکر قوجر لر هر جا بشکل راست بر اید بشکل
 مار هر پیده که ایلان شکله راست شکل ایله ظاهر اولم سنگین دلان ز دور زنده
 بجوب سنک طاشی کوللور لر آنه اراقدن جوب و طاشی ایله او رر لر **حکایت**
 غوک از جفت خویش جدا مانده بر قور بغه کند و جفتندن جدا قالمش
 و محنت جفتی اش بر کنار دریا آمده و جفت سیزلک محنته آنه دریا کنار نده کتور
 هر سو نظر می انداخت هر جانب بر نظر آثار دی و خاطر غم دیده خود را و کند
 نک غم کور می خاطر نه از غم جفتی جفت سیزلک نمندن می پرداخت آثار
 ناکاه الیزدن **مشغول** ماهی دید در میان آب بر بالیق کوردی صوا وره سنده
 همچو آب روان روان بشتاب آب روان کیه سرعت ایله کدیجی اید با جو مقراضیه از سنک سیم
 یا کوشی پاره سندن بر مقراض کیه ایدی اطلی سطح آب از و بدو سیم صود و شمه اطلای
 اطلای آندن ایکه پاره یا جو این صلال از کم و کاست یا خود کم و کاست سندن امین واری بر صلال
 متماثل

متماثل بجنبتی از جیب و راست صول و صاعدن جنبتی و حرکت میل ایدی چون غوک و ویرا
 دید چونیکه قور بغه آن کوردی خاطرش بصحبت او کشید آنک مصاصبت خاطر جلدی و میل ایدی
 قصه جفتی و خفشی را در میان آورد کند و جفت سیزلک قصه سین اورنایه کتور دی و از روی طلب
 و مصاصبت کرد و بالیق دن مصاصبت طلب ایدی ماهی کفت مصاصبت را مناصبت باید است
 بالیق ایدی مصاصبت مناصبت کرد و مصاصب نامناصب صحبت را ناشایست
 و مناصبت سیز مصاصبت لایق دکلر و مرابا توجه مناصبت است و بنم سنک ایله نه
 مناصبت وارد در مراجا در قعر دیابیم نیرم دریا دینده و ترا منزل در کنار ساحل و سنک منزلک
 ساحل کنار نده مراد هان خاموش بنم آغزوم ایسم و ترا زیان پر از خروش و سنک دیلک فغاندن طولو
 ترا قبح لقا و سیر بلا سنک صورتک زشت و بلا سیر در بوچه دهنی سنک هر کس صورتک و
 و سیرک سیر در هر کس شکل ترا بیند هر کس سنک شکله کوره نخواهد که با تو نشیند که تنم
 که سنک ایله او توره و مرا حسن منظر سرمایه خوف و خطر و بنم خوب صورت غم خوف خطره سرمایه
 هر کس بچال من دیده برافروزد هر کس بنم جمالی کوره چشم طمع در وصال من دوزخ بنم و صالمه
 طمع کوزینه دیگر و بنم شمار اتمک قصد ایلر هیچ مرغان آسمان در هوای مستند آسمانک قوشر
 بنم محبتده در و و خوشی صحرادر سودا منست و صحرانک و حشری من سودا مده در
 صیادان ماه چون دام صیاد لکاه آغ کیه در جیت و جوی من با هزار دیده بیک کوز ایله
 بنم جیت و جویده در و کاه چون شست و کاه اوله کیه از بار از روی من بایشت
 خنیده بنم آرزوم یو کندن بوکمش ارقه ایله در این بلغت و راه قعر دریا برداشت
 بالیق بون دیدی و دریانک دبیتک یولنی طوئدی و غوک را بر ساحل دریا بگذاشت
 و قبله بغه جی ساحل دریاده قودس **قطعه** باکس منشی که نبود با تو در کو طریک
 برکس ایله او نورم که کوهر و اصلده سنک ایله بر اولمیه رشته پیوند صحبت اتحاد
 کوهرست صحبتک بر یکله الا شمه سنک ایلک کوهر در یعنی اصل اصله اولاشیر
 جنس را با جنس اگر کیر با جنس اگر کیر قیاسی جنس جنس ایله و جنس نا جنس
 ایله اگر قعر بر طوئاسین این بسان آب و رغن و آن جو شیر و شکرست بو صو و یاغ کیه در
 که هرگز اخطلاط و امتزاج میسر دکلر و اول صوت ایله شکر کیم در که کمال مرتبه
 بری بریل ممزوج لدر این دن مواد جنس و نا جنس در و آن دن مراد جنس با جنس ایلدر
حکایت کبوتر را گفتند کور و جینه ایندیله جیت که دو بیچ پیشی نیاری نیچ در
 که آله یوریدن زیاده کتور تر سین یعنی آله یوریدن زیاده کتور که قودر تک یوقدر و جوی
 مرغ خانک بر بیشتر از آن قدرت ندار و طاق کیه آندن زیاده رک اه زره طوئاسین

گفت بچه که برتر غذا از حوصله مادر می خورد ایندی کوونجیر پور سے غذا ای انا سته
قور صغدن بیر و حوزة مرغ خانکه از هر مزله در هر کله و طاق پور سے هر بر مزله دن پر از یک
حوصله غذای دو پیچ پیشی نتواند داد بر قور صغدن ایک پور دن زیاده غذا ویر مکه ممکن دکلر
وازم مزله در روزی و یارم مزله دن رزق قیوسنه بر هزار حوزة توان کتاده بیکه بلیج اوز
آچق ممکن در **قطعه** خواهی که شوی حلال روزی استر سکه که حلال رزق اولاسین
یعنی سکا حلال رزق اوله که میانه مکن عیال بسیار جوق عیال براون ایلم مراد جوق عیال
چالشه دانه که درین سراچه تنک پیلور سن که بودار حیره ده که مراد دویاد در حاصل نشود
حلال بسیار جوق حلال حاصل اولماز اکثر یعنی جوق هرادر **حکایت** کنجیکه
خانه مورخ و خود را باز برداشت بر سر چه کند و نک آرک ایل انتقال اتمش خانه سنه کیر و آت
یعنی ترک اتدی و در فرجه کشیان لعل خانه ساخت بر قفلک یو واسه آرا سنده یوه
دوز دی باور گفتند اما ایندی تر اچه مناسبت که باجه بدین حقیر سکا نه مناسبت
که یو حقیر لوق ایل و بوجه ایل باجا نور بدان بزرگ اول اولک ایل بر جا نوره همایه
باشه قمش اوله سین و خود را باور و کند که آنک ایل در محل اقامت و منزل استقامت
در غرق محالده و هر اینه طفرق ایلمک منزله قوکی لغه برابر همایه داری قوکی
طوتاسین گفت من نیز این قدر دانه سرجه ایندی بن دخی بوقدر پیلورم امان
اما ندانسته خود عمل نتوانم اما کندو بلکوم ایل عمل اتمک قادیر دکم عمل اتمد و کم
سبب بودی در همایه که من یک مارست بن قوکی لکمه بر ایلان در که چون
هر سال بچه کا بر آورم و بخون جگر پرورم که چون کربیل یوریلر حاصل ایده روم
و جگر قانیه بسلام ناکاه بر خانه من تازد ناکاه بن اومر سکر در و بچه کان مراقوت
خود سازد و بنم پاورس لری کند و سنه آرق دوزر امسال ازوی کر بخت ام بویل آتدن
قچشم و در دلم من دولت این بزرگ او بخت ام و بوا و لونک دولته اتمک محکم
طوتمشم امید میدارم که داد من ازوی بستانه امید طوتارم که بنم دادی آتدن
آله و جنانکه هر سال بچکان مراقوت خود کرداند بویل آت کندو
روم کند و سنه آرق ایلمدر امسال ویرا قوت بچکان خود کرداند بویل آت کندو
یورس کرینه آرق ایده یعنی لیلک ایلان یا وری کرینه آرق ایده **قطعه** حور باب
درین شیر باشد چون تلکو ارسلان اولدوغی مشه ده اولم زید این از هم چنکال
کرکان قور در ترک پیچ سے زخمیدن امین اولور دیر پور زید دیر لک معناسنه در
یعنی امین اولور زیداد خردان امان یابد آنکس اشکچی و الحق دن امان یابد
کرکم ظلمندن

کرکم ظلمندن امان بولور اول مکس که کیر وطن در حور بزرگان که اولور که حور رنده
وطن طوبه **حکایت** سکه را گفتند سبب چیست بر کو بکه ایندی سبب
نه در که در هر خانه که باشی هر پور اوده که اولاسین کدا اگر داند نتواند کشت کدا آنک اضلا
فنه دور اتمک قادر اولماز و بر هر آستانه که خسه و هر بر اشیکک باشی اوزره که یا تایی
از نجا نتواند کشت اول پور دن کچمکه قادر اولماز گفت من از حرص و طمع دورم کو بکه
ایندی بن حرص و طمع دن ارانم و بطناعت مشهور و طمع سیز و قناعت
ایله مشهورم از خوانه بلب نان قاقم بر نفرادن بر دیلم اتمک ایل قناعت ایندی
واز بر نان بخمکه استخوانه خرسند و بر بریان دن بر قوری کمیک ایل را ضیم اما
کدا سحره حرص و طمع است اما کدا حرص و طمعک مغلوب و زبون در و مدی
جوع و منکر شیخ آچق دعوی ایندی و طقلغه انکار اید بچیدر نان یک هفته اش
در انبان آنک طفر حیرنده بر هفته لک اتمک و اوز زیانش در طلب نان یک
جنیان و آنک دلی بر کچ لک اتمک طلبنده دیر بچیدر غذای ده روزه اش در
پشت و عصای در یوزده اش در شیت آنک اون کو نلک غذا سه ارقه سنده
و دیلمک عصا سه آنک اینه قناعت از حرص و طمع دورست قناعت
حرص و طمع دن ایرا قدر و قانع از حرص طامع نفور و قانع طمعکار هر یصد
نفرت اید بچیدر **قطعه** در هر دلی که عز قناعت نهادی لری کو کله
که قناعت غزیه آیق قودی از هر چه بود حرص و طمع را ببت دست هر نه دن
اید یعنی جمع سنده دن حرص و طمعک اینه بغدی هر جان عرض کرد قناعت متاع خوش
هر پره که قناعت کند و متاعی عرض ایلدی بازار حرص و معرکه آزار شکت هر صکه
بازار پنه و طمعک جنک جمعینه بر شان و مشریم ایلدی **حکایت** روباه بچه
بامادر خود گفت بر تلکو یا وری سے کند و آنا سته ایندی مرا حیله پیامور بکا بر حیل
او کرت که چون یکشاکش سک در مانم که چون کو بیکه چکمه سنده عاجز قائم خود را ازو
بر هانم کند و می آتدن خلاص ایدم گفت آن حیله فراوانست نمل کند و پیچ سته ایندی
اول حیله وافر در اما بر منی که آنست اما دویله سته یک اولدر که در خانه خود
بینشینه کند و او کده او نوره سین نه او ترا بیند و نه تو او را بیند نه اول سته کوره و نه
سن آت کوره سین **قطعه** چو باو خصم شود سفاک نه از خردست چو نلک بر الحق سته
ایله خصم اوله عقلدن دیر در که در خصومت او مکر و حیل ساز کنه که آنک خصم سنده

مکر و حیله دوزخه سین هزار حیله توان ساخت و هر هم آن به بیکه حیله دوزمک ممکن در
 و دو طوطی شدن اول یک که هم ز صلیح و هم از چنگش اختراز کنی که هم آنکه صلحتن
 و هم چنگدن اختراز ایده سین **حکایت** سرخ زنبوری بر مکتی عمل زور آورد
 بر اشک آروم بر بال آروم از زور و هجوم کتوردی تا ویرا طعمه خود سازد تا آنکه
 کند و سینه بملک دوزخه بزار در آمد بال آری فغانه بکدی که با وجود این همه شه و عمل
 که بود و طوطی شه و عمل وجودی ایله مزاجه قدر محل هست بنم نه قدر و اعتبارم وار
 که انرا بگذری و بمن رغبت آری که آن قویه سین و بکا میل کتوره سین زنبور گفت
 اشک آروم ایستد اگر آن شه دست تو شهر را کاخ اگر اول کومج بال ایستد
 شه که کاخ سین و اگر آن عیلت تو سر حشمت آن و اگر اول عمل ایستد سن آنکه
 سر حشمت سین **قطعه** ای خوشی آن مرد حقیقت که ز پیام و السلام ای خوشی
 اول حقیقت و وصول بولش ار که خبر و سلامدن رو بتابد بسوی مایده وصل رود
 یوز جویره وصل مایده سے جانبته کیده اصل چون روی نماید زبسی پرده فرغ چو
 اصل شعله پرده سے آردند فایوز کوسره فرغ را باز گذار دبیر اصل رود فرغی
 تر که ایده اصل طرفنه کیده سر بونده طرف معناش در و مشغولی نک بو بیستنده
 هم بیت عاشق کزین سرگردان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست
حکایت موری را دیدند بزور مندی مکر بسته بر قرنجی که کور دیل زور مندی
 مکر بغامش و ملی را ده ~~مکر~~ برابر خود برداشته و اون کند و برابر بر چکر که قالدرش
 بتعب گفتند این مور را به بنید تعجب ایله ایندیله بو قرنجی که کور بکر که با این
 نانو آنکه بو ضعیف لک ایله باری را باین کمران چون میکشد بو اعتراف ایله بر یوک
 نیچ چکر مور چون این بشنید قرنجی چون بوخ ایستدی بخندید و گفت کولدی
 و ایندی مردان بار را بهرست مردان و بازوین حیت کشند ار لریوک ار لریوک
 چکر و همتر قوه نیله و غیرت بازو سے ایله چکر لک همه الرجال تعلق الحبال
 نه بقوت تن و ضخامت بدن تن قوت و بدن ایر لک ایله دگر یسینه جانکر **قطعه**
 باری که آسمان و زمین سر کند از ان بر یوک که کور دخی بر آندن بانی ایله یسینه تحمل
 اینز مشکل توان بیاوری جسم و جان کشید ممکن دگر جسم و جانکه معاونه ایله
 چکر بیت آسمان باری امانت توانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زند
 همت قوی کی

شکل توان عینی و کلام لغت استخوان اولوز

همت قوی کی از مدد رهروان عشق رهرو یارینک مدد ندن همت قوی ایله
 کان بار را بقوت همت توان کشید زیرا اول یوک همت قوت ایله چکر ممکن در
 یوکدن مراد امانت در که آن انسان دن غیر بر مخلوق قبول ایله اهل شرع
 قمتده امانت دن مراد تکالیف شرعیه در ار باب طریقت قمتده دخی اوکس اما
 شینخ عطار قمتده در و نادر مراد لقر که منطق الطیر که بو بیستدن روشنی و ظاهر
بیت قدسیانرا عشق هست و در دنیست در در اجزادی در حور شست
 امانت دن مراد عشق اولد و غنی تقدیر چه ملکر دخی امانت قبول انشی اولوز
 مع ذلک که او یله دگر بلک شینخ عطار که قولی مایه بنده تطبیق بودر
 که آنکر که قمتده دخی عشق دن مراد در در زیر اثره عشق در و نادر مراد لقر
 نه که جامی خون بو بیستدن روشندر **بیت** عرض عشق توام چاشنی درد
 غمت ورنه زیر فلک اسبابا تنم چه کست **حکایت** اشترس مزار
 در بای کشان در صحرای جرید بر دوع یولارشی ایا غنده سور یوب صحرا ده اولوز
 موشی بوی رسید بر صحن آقا ابرش و ویرا ج خداوند دید و آن صاحب سبز کوردی
 حشری بران داشت جهانک هر ص اول فکر اوزره طوتدی که مزارش گرفت و بخانه
 خود روان شد که آنک یولارینه طوتدی و کند و یواسنه روان اولدی شتر نیز ده
 دخی ازینجا که فطرت او مظهر بر انقیادست اول سبب دن که آنک خلقته انقیاد
 اوزره مخلوق قدر و جبلت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد و آنک جبلت عدم مخالفت
 و عدم عناد اوزره مجبول در که اصلا مخالفت و عناد یو قدر با او موافقت کرد صحانه
 موافقت ایلدی چون بخانه وی رسید چونک صحانه یواسنه ابرش سوراخ
 دید بغایت تنک بر د لک کوردی غایت ایله طار گفت ای محال اندیشی ده
 صحانه ایندی محال فکر ایچی این چه بود که کردی بونه ایدی که ایلد که خانه
 تو چنین حزد سنک او که یویل طار و حینه من چنین بزر که و نیم تنم یویل اولو
 نه خانه یوازی بزر کتر تواند شد نه سنک او که بوندان بیوک که اولوق ممکن در
 و نه جسته من ازین کو چکر و نه نیم تنم بوندن کو چکر رک اولوق ممکن در
 میان و تو صحبت چون در کرد بنمله سنک او رنده صحبت نی قرار طوتار
 و مجالست چون صورت بقد و مجالست نی صورت بقد **قطعه**
 چون روی راه اجل زین سان که میبینم ترا اجل یولنه نیچ کیده سینی و نه تدار که ایلدی

ارباب طریقت قمتده عشق در

لا

بونک کبے دن کے سنے کوررم در قفا از بار حوصی و آزا شتر و ار با قفا کده حوصی طماع یو کنون
 دو یو کلری و ار بارهای خوشی را چیزی سبک کرد آن که نیست کند و یو کلر و
 بر مقدار تخفیف ایله زیرا تنگنای کور را کنجایی این بار ما قنبر طالعینه یو یو کلر و
 صیغون لق یو قدر نیستک معناسه مصرع نایده قید شد **حکایت**
 میخی از جوی بیجست بر قویون بر ایرمقدن صحرادی دنیه وی بالا افتاد
 آنک قویرونی یو قاروقا لعدی بزخندی که عورت ترادیدم کچی کلری وایتی سنگ
 ادب یو که کوردم میخی روی باز پس کرد ای ج انصاف قویون یوزنه اردینه
 ایلدی وایتی که ای انصاف سیز منی سالها عورت ترا برهنه دیدم بنی بللر سنگ
 ادب یو که کوردم عریان و هرگز نخندیدم و هرگز کولدم و طعن تو نه پسندیدم
 و سکا طعن اشک بکندم تو پس از عمری سنی بر گردن صکله که یکبار مرا چنین دیده
 سن بر کوه بنی یو یو کلر میخی سینی چه بر ز منی من پیچیده نه بنم طعنه صار میخی سینی
 و اقدام اتشی سینی **مشغول** چون لیله با هزاران عیب و عار نچ بیک عیب و
 عار ایله روز شب بر خلق عالم اشکار که کوندر عالم خلقتن اشکار بر لیله چون که بیند اندک
 عیب از صاحب گرم صاحب گرم که مدن بونک بر آفاق عیب کوره بر نیار دجز بطعن
 و لعن دم طعن و لعن دن غیر ایله نفی یو قاری کتورم مراد کند و سنده اولان
 هزاران عیب و قبا حتم کورم صاحب گرم مدن بر عیب کورم لعن و طعنه
 شروع ایله آن بعیب این شود یک سر زبان اول بونک عیبینه تمام دیل اولور
 که متصل اول بر عیب دندن کیدرم زوین بزرگان نیالاید رها و بونک ذکر یله
 آنزین یو لاشدرم زوینم لیله خاطرینه کتورم زوینم دیلندن کتورم **حکایت**
 کاوی بر کله خود سالار بود براو کوز کند و سوری اوزره اولو ایدی و در میان کاوان
 بقوت سرو نامدار بود و او کوزلر اوزره سنده بونیز ایله نامدار ایدی چون که بر ایشان
 زور اویدی چون که قور د آنلر که اوزرینه زور کتوردی یعنی حمله ایلدی آفت وی بزعم سرو
 از ایشان دور کردی قور د که ضررینه آنلر دن بونیز یله ابراق ایلدی یعنی قور د که ضررینه
 دفع ایلدی نگاه دست حادیه بروی شکست او رز ناگاه حادیه الی آنک اوزرینه شکست
 کتوردی حوسه حادیه یلانی شکست صنف و سروی و برا آفتی رسید و آنک بونیز زین آفت
 ایزدی بعد از آن چون که راکر ایدید آندن صکله چون که قور د کوریدی در بنیاه دیلر کاوان هریدی
 غیر او کوزلر که صفینیه سینه صندی سبب آن را افر و سوال کردند آنک سببیه آندن
 صور دیار جواب گفت آنک جوابینه ایددی **مشغول** زانروز که از سروی خود ماندم
 فرد

فرد اول کوندرن بری که کند و بونیز مدن فرد و جدا قالدیم سدمعکه دلاوری بر من سرد دلاور
 لک معرکه سے نیم اوزروم سرد اولدی اصلا جنگدن حفظ لنهام دیرین مقله هست که در روز
 نبرد اسکے بر مثل وارد رخ جنگ کوننده ضربت بود از ضرب و دعوی از مرد اورمی
 ضرب دن و دعوی اردن یو ضرب مثل قلندر **حکایت** استری و در از کوشی
 همراه میرفتند بر دوع و بر لشک ایله یولانی کیدر اردی یکنار جوی بزرگ رسید بیکر بیوک
 ایرمق کنارینه ایرشدیلر اول شتر در آمد صواچینه اول دوع کیددی چون بمیان جوی
 رسید چونک ایرمکک اوزرته سینه ایرشدی آب تا شکم وی بر آمد صود دوع نک فرزند
 جقدی در از کوشی را آواز داد شکک جاگردی که درای که صواچینه کل آب تا شکم پیشی
 نیست صوفرنه دکن در زیاده دکلر در از کوشی گفت اشک ایددی راست
 میگوی راست دیر سینی اما از شکم تو تا شکم من تفاوت است اما شکم تو نکلدن نیم
 فریم دکن فرق وارد رآی که شکم تو نکلدن شکست بر صو که شکم فریکه یاقین اولدی
 از پشت من بخواهد گذشت بنم آرقمدن که کرک **قطعه**
 ای برادر از تو بهتر هیچ کس نه شناسد ای فرنداشی سینه سندن یلر کرک هیچ
 که اکلر زانچه هست یک سر مو خوشی را افزون منه آندن که وار سینی کند و که
 بر قیل او جی زیاده قوم کفر وون بعد از قدر تو بستانیدت پیخردی اگر بر جا هل
 سینه مقدار کدن زیاده مدح ایدیه قدر خود بشناس و با از حد خود بیرون
 منه کند و مقدار و که آله و کند و حد کدن طاشرا این قوم **حکایت**
 طاووس وزانگی در صحن باغی فراهم رسیدند نیز طاووس و بر فرغنه بر باغ صحنده بری
 برینه قریب ایرشدیلر یعنی جمع اولدیلر و عیب و هنر یلدیله را بری بر نیک و عیب
 و هنرینه نظر ایلدیلر طاووس بازاغ گفت طاووس زانچه ایددی این موز
 سرخ که در پای توست یو فرمزد ادک که شکک ایا غلده در لایق اطاسی
 زرکش و دیبا منقشی منیت نیم زرکش اطاسم و منقشی دیبا
 مه لایق در همانا که بکزر که آن وقت که از شب تاریک عدم بروز
 روشنی وجود می آمده ایم اول وقت که عدم مک قه کو که سنده
 وجود که روشن کوننه کله موز در پوشیدن موز غلظ کرده ام موز
 کیمکدن غلظ و خطا ایله ششم منی موز کیمکدن سیاه ترا بن شکک قه صغری

موزه که پیشم و تو موزه ادیم سرخ مرا و من بنم قمری سخنیان مژه می کشی سانی
زاغ گفت قرعنه اییدی مراد بوز وایاخی قزل اولان قرعنه در حال برخلاف ایست
حال بونک خلافت اوزره در اگر خطای رفته است اگر بر خطا واقع اویش ایست
در پوششهای دیگر رفته است غیر کیچک کرده واقع اویش در باخ خلعت
تو مناسب موزه منست سفاک باغ خلعت که بنم موزم مناسب در
غالباً در آن خواب آلوده که غالباً اول پوششی و عدم او یقوسنده تو سر از گریه
ما بر زده و من سر از گریه تو من بنم یقوسنده باش چقرمش سین و بن سنک یقوسنده
باش چقرمشم در آن نزد که اول یقین برده کشف سر عجیب مراقبه فرو برده بود
بر قبلوبغه بلانیه مراقبه یقه سنه التمش اییدی و ان مجادله و مقاوله را می شنود
اول مباحثه و مصاحبه ایستید روی سر بر آورد و گفت که ای یاران
عزیز و دوستان صاحب تمیز بلانیه قالدردی و اییدی که ای عزیز یار
لر و صاحب تمیز دوستان این مجادلای به حاصل را بگذارید و حاصل
مجادله لر قویو که یعنی ترک ایلیک خدای تعالی هم چیز را بیک کسی نداده
الای تعالی و دوستان منم که به ویرمیش و زمام همه مرادات
در کف یک کسی ننهاد و دوستان مراداتک یولارینه بر که نک آیه سنده
یعنی بر که نک آینه قومش در هیچ کسی نیست که ویرا خاصه نناده
که دیگران نناده است هیچ که یوقدر که خدای تعالی بر خاصه
ویرمیش که آن غیر یلره ویرمیش یعنی اول خاصه اما مخصوص دیگر
غیر یلره دخی ویرمیش و در روی خاصیت ننهاد که در دیگران
ننهاد و آنده بر خاصیت قومش که آن غیر یلره قومش در یعنی
اول خاصیت همان اما مخصوص دیگر بلکه غیر یلره دخی ویرمیش
هر کسی بداده خود هر سبب باید بود و بیافته و شنود هر که کند و
ویرمیش قانع و کند و بولمیش سنه خوشنود اولمق کرک **قطعه**
بردن حد از حال کسان طور خرد نیست که هر که حال لندن حد
التک و عقلک اسلوب دیگر زنهار از طور خرد دور نباشه صقین که
عقلک

عقلک او سلوبندن ایراق اولمیشین همه خود از خلق طمع مایه رنجست
حد کیم مجنت و مرا من سر مایه در خلقدن طمع امیدین ایلمک بکسل طمع از
خلق که رنجور نباشه خلقدن طمع قطع ایلم که ماریض اولمیشین
حکایت روباه بچنگ گفتارین گرفتار شد بر تلکو بر تلانک پیچ سنه
گرفتار اولدی دندان طمع در روی محکم کرد طمع دیشنه اما محکم ایلدی روباه
فریاد بر آورد تلکو قفا یوقر و کتوردی که ایشیر پیچنده زور مندس که ای زور مندک
پیچ سنک آرسلاخه وای بلنک قله سر بلندس سر بلندک قله سنک قیلان
بر عجز و شکست منی بیخشیای بنم عجز و شکست لکم اوزره ترحم ایله و شکال این
اشکال را بو کو سنک شکسته از یاس جهان پیمای من بکشای بنم جهان سیر
ایدی ایا غمندن آج یعنی چوز من مشتمه پیشم و استخوانم بن بر آوج یون
و کسوفم از خوردن من چه خیرد بنم بکدن نه قالقار یعنی نه حاصل اولور
و داوردن من که آویزد و بنم رنجیده کیم مباشرت ایلم هر چند از بن کونه سخنی گفت
هر نه قدر که بونک کیم سوز لر سولیدی در روی تلکرفت سر تلانک تاثیر ایلمدی گفت
یاد ارجع که مرا برقت روباه سر تلانک اییدی خالطره کتور شول حق که بنم
سنک اوزر کرده از من آرزوی مباشرت کردی بندن مباشرت آرزو سینی ایلمدی
آرزوی ترا بر آوردم سنک آرزو که یوقار و کتور دم یعنی حاصل ایلم
و چند بار متعاقب با تو مباشرت کردم و بنم کره بری بری آردنجه سکا مباشرت
ایلم یعنی بنم یفعل لدم گفتار چون این گفتار شمع شیند سر تلانک چو نکل
یوقیح و نامعقوسوزی ایستدی آتش غیرت و بیجو شید آنک غیرت
آتش جوش ایلدی دهان بکند که این همه سخنی بیهوده است که تو میگوئی
سر تلانک آغز نه آجیدی که بونه عیث سوز در کسین دیر سینی و این واقعه کی و کجا بوده
است و بو واقعه فحان و قنده اویش در آرزوی دهان کشاده همان بود
آندن آغزینیه اچق همان اولدی و از روباه روی در گریز نهادن همان و تلکودن
یوزینیه فراره قوم همان مراد سر تلانک آغزینیه آجید غنی کیم تلکو قاجیدی رباعیه
بقول خوش چو نیای ز جنگ حصم رهای حصم پیچ سندن لطیف موزه

چون که خلاص لوق بولیمین یعنی خلاص لوق بولیمین لطیفه به پیش لایه آن بود که زبان را
 بنا خوش بکشاید اول یک که دیکه سوپیک و نام معقول لغه آجا سینی
 جو قفل خانه یا هسنگ کاشاده نگرده نگرده او که کپله پنه لطف و اهسته لکه
 ایله آجیه چه شکستش آن به که سوس سنگ کراخ آخ صیقلدن او نورس
 اول یک که بر آغیر طاشی یا فای یعنی بر آغیر طاشی ایله قیرمق کرک
حکایت شغال خرو سیر را در خواب سحر بگرفت بر هقال بر
 خروزی سحر ابقو سنده طوئری فریاد برداشت که من مونس پیدار اتم
 خروزی فریاد ایلدی که بن او یا نقل کر مونس ام و ثوزن شب زنده دار اتم
 و که چه احیا اید یی کرک مؤزین ام از کشتی من بر کهن کن بنه دبل کردن حد را یله
 و خون مرا به تیغ تعدی مرید و بنم قائم ظلم قلج ایله دو کیمه **بسم**
 چرا چه موجب بامی سیتزی سبب یزخون بنم ایله انگلک و خصوصیت ایلرین
 که خواهم بکنه خورم بریز که کنا سیز بنم قائم دو ملک استر سینی شغال گفت
 هقال ایلدی من در کشتی تو بن سنگ قاتلکه جنان یلجهت نیستم آنجلین
 بر جهت دکلم که هیچ وجه از ان باز ایستم که هیچ وجه ایله اندن کر و طور
 یعنی هیچ بر وجه ایله سنگ قتلکون فراغت اتمزم خاطر خود را از اختیار
 بپر داختم کند و خاطر می اختیار دن حال ایلدم و ترا درین صورت محتر
 ساختم و کینه بو صورت محتر ایلدم اگر خواه بیک ضربت جان ترا بستانم
 اگر استر سک بر ضرایله سنگ جانک الم و که خواه لقه لقه ترا طبع خود کرد انم
 و اگر استر سک لقه لقه سینه کند و هم چورم یعنی یودام **قطعه**
 جز بند بر خرد از سر خود دفع مکن عقل تدبیر ندان غیر ایله کند و
 باشکون دفع و منع ایله با تو شیرینی اگر شور و شری کیر پیشی بر زیر
 اگر سنگ ایله بر شور شری او کنه طوبی بتضرع سیر راه خلاصه زبان خلاص
 لوق بولنه تضرع و نیاز ایله کتم زیرا اول از بدشی که کز از بدش کیر پیشی
 اول شیرینی بر نام معقول دن اگر فراغت اید و ره سینی بر آندن نام معقول رک
 او کنه طور

او کنه طور مراد بود که ادنا و اشرافه تضرع و نیاز مقید او ملاز بلک خلاص ایلچون
 تدبیر عقل ایله تدارک لازم در **خاتمه کتاب** در دل جنان
 میکش و در خاطر جنان میگذشت کولده آنجلین اولمش و خاطر ده
 آنجلین کجی که این نامه بزودی با خبر نیچا میز بونامه اول نامه نک
 مقاصد نک طلی و سلو کنده هر کتدن سندی آسوده اولمش بلک بوندن
 زیاده جنبشی و حرکت ایله اما چون آینه طبع کوینده رنگ ملائت
 گرفت اما چون کویندی نک طبع آینه ملال یاسنه طور یعنی
 طبعه ملال ایلرشد و بصیقل صتوق رغبت شغونده صیقلست
 نیز گرفت و استماع اید یی که صدق رغبت صیقل ایله صیقل لفق قبول
 ایلرشد مراد ایشید یی که صدق ایله رغبت و میل ظهور بولرد و
 غندن او نورس قلبه ملال عارض اولوب بوندن زیاده به اقدیم ایلدم
 بدین قدر اقتصار افتاد بلک بوقدر ایله قلیل اولمغ دوشدی **قطعه**
 بسط کن جامیا بساط سخن ای جامی سوز دوشید دوش یعنی سوز بولم
 که از ان خویش بساط نیست که آندن لطیف رک بردوشید بوقدر لیکر خاموش
 نشین و دم در کشی اما ایسم او نور و نفک حیک طبع را کرد ان نشاط
 نیست اگر سوزده طبعک بر سوزک یوق ایسه کاف نشاط طبع تو نیز
 سنگ طبعک سوزید دخی کاف در اگر از سامع انبساط نیست
 اگر ایشید یی بوندن بر رغبت یوق ایسه من کفر کلام کثر ملامه و کفر هم از
 مقوله نظم کزاشته و نظم مقوله سندن کهرنه که کجشی در و بنا ظم
 منسوب نکشته و بر ناظم منسوب اولمغ زاده طبع محتر این رساله
 بر رساله تحقیر اید یی چینگ زاده طبعیدر و نتیجه فکر مقرر این مقاله
 و بو مقاله تقریر اید یی چینگ نتیجه فکریدر که غیر بدین اولمغ **بیت**
 کلام حرقه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن **رباعیه**
 جامه هر جا که نامه انشا آراست اما جامی هر پرده که انشا نامه سینه

نیت ایلدی یعنی هر بار که بر نیت انشا و تالیف ایدوب ظهوره کتور دی
 از گفته کسی بعاریت هیچ که نک سوزندن عار نیت ایلد هیچ است
 آنرا که رضع خود دکان پر کالاست انار که کند و صنعتن دکان طولومتاع
 ایلد در دلاله کالای کاشفی در سزاست که لکه متاعنک دلال
 لغز ایلایق دکلر امید واری بکارم اخلاق مطالعه کنندگان مطالعه
 اید بچیلر که مکام اخلاقه امید لولکم آنکه اولدر که چون بر حلاله مطلع شوند
 چو نیک بر حلال و نقصان اوزره مطلع اولالربذامی عفو و اغماز پشوند
 عفو و اغماز آنکه ایلد اورته لر اغماز کوز معنی و کتزلک ایلد معامله ایلد
 معنانه در و در افشای آن بزبان عیب و اعتراض نگوشتند و
 عیب و اعتراض دلیل آنکه افشاسته سعی اتمیه لر **قطعه**
 چون به بین ز آشنای عیب چونکه اشنادن بر عیب کون سین گریه بیگانه کان
 نگویند یا گمان بیگانه لره سولیه سین یک در زانکه در کیش اخرا نیشان زرا
 عاقبت فکر اید جی لکر مذمبده عیب پوش ز عیب چو بی به عیب اور تخیل
 عیب استیجی دن یک در زرا حق نعا حضرتلری ستار المعیوب در
 بیت یقین بشنوا ز من که برون روز یقین نیتد بد مردنیک بکین
قطعه در تاریخ کتاب نک و بوی خامه درین طرفه نامه
 بوطرفه نامه نک و بوی خامه نک و بوی خامه نک و بوی خامه نک و بوی خامه
 نامه ایلد طبع از مایق ایلد طرفه نامه دن مراد بو کتاب در که بو نک ایلد آرمایش
 طبع اتمش نک و بوی یلوی بویور مق طرفه عجیب معنانه در بوقیته شواختر که تاریخ هجرت
 شول وقتده آخیر و تمام اولدی که هجرت تاریخی شود در صدر از هشت بروی قرانی
 طغوز یوز اولور اگر آنکه اوزرینه سکنز زیاده ایده سین پس بو کتاب هجرت
 تاریخینک سکنز یوز طغسان ایلد سنده تمام اولمش اولور و المسؤل مع الله ذالجلال
 والا کرم جلال و اکرام صاحب الله دن مسؤل و مقصودم الطغر بنیل المرام و الفوز
 بحسن

اخیر

بحسن الاحتمام مراده وصول بولمغه ظفر درو حسن خاتمه فوز در نیل ابر شمس
 فوز نجات و ظفر بولمقدرو الصلوات والسلام علی محمد و آلہ الکرام و صلوات
 لوسلام محمد اوزره و آنکه الی کرام اوزره اولسون صلی الله علیه و علی آلہ
 وسلم قد وقع الفراغ من تطبیق هذه الرسالة الشریفه النسخة اللطیفه
 فی اوئل ربیع الاول بعد الفرض لکونه ثلث واربعمین و الف بحیط شارح
 الشیخ المحتاج الی رحمة الله الغنی حامد او مصلیا و لاخیر
 لشیو کاتب الحقیق فقیر علی بن حسین
 یانیه فی اینیل اباسر زلع سنه ثمانیه
 و مائه و الف و سبعمائت
 ۱۱۷



Süleymaniye U. Kütüphanesi	
KİTAP NO.	516
YERİ	İzmir
Yeni No.	
Eski No.	

حسب قلب عدو لطيفين اعمل اولكان
شكره مضر اولانه انشاء الله

٢٥٦٢



7198